سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آشیان
چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان
پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیدهٔ مژدکیان
تعلیم دوم از کتاب دبستان در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر
نظر اول در عقاید متشرعهٔ هند
نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است
نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان
نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان
نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان
نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان
نظر هشتم در بیشنوان
نظر نهم در اعتقادات چارواک
نظر دهم در مطلب اهل ترک
نظر یازدهم در عقاید بودهٔ
نظر دوازدهم در عقاید مختلفهٔ اهل هند
تعلیم سیم در عقیدهٔ قزلباشان مشتمل بر یکنظر
تعلیم چهارم از کتاب دبستان در بخشی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر
نظر اول
[redacted]دم در صحیفهٔ آدم
تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر
نظر اول در احوال حضرت عیسی ع

نظر دوم در عقاید عیسویه

نظر سیوم در اعمال عیسویه

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت مجمیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت

نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

تعلیم هفتم در عقیده صادقیه

تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جهداد

نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات

نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد

نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفة الحق

نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های اهل ادیان

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی و خبر

نظر چهارم [illegible] از سخنان حضرت عرش آشیانی

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر

نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

نظر سیم در پیروان حکما و رد سران این مذهب ولا

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر

نظر اول در شمه از عقاید صوفیه صفیه

نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل دل

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگاردیده

دبستان المذاهب

چاپ بندر معموره خجسته بنای سنه ۱۲۶۲

اللهم اغفر لکاتبه

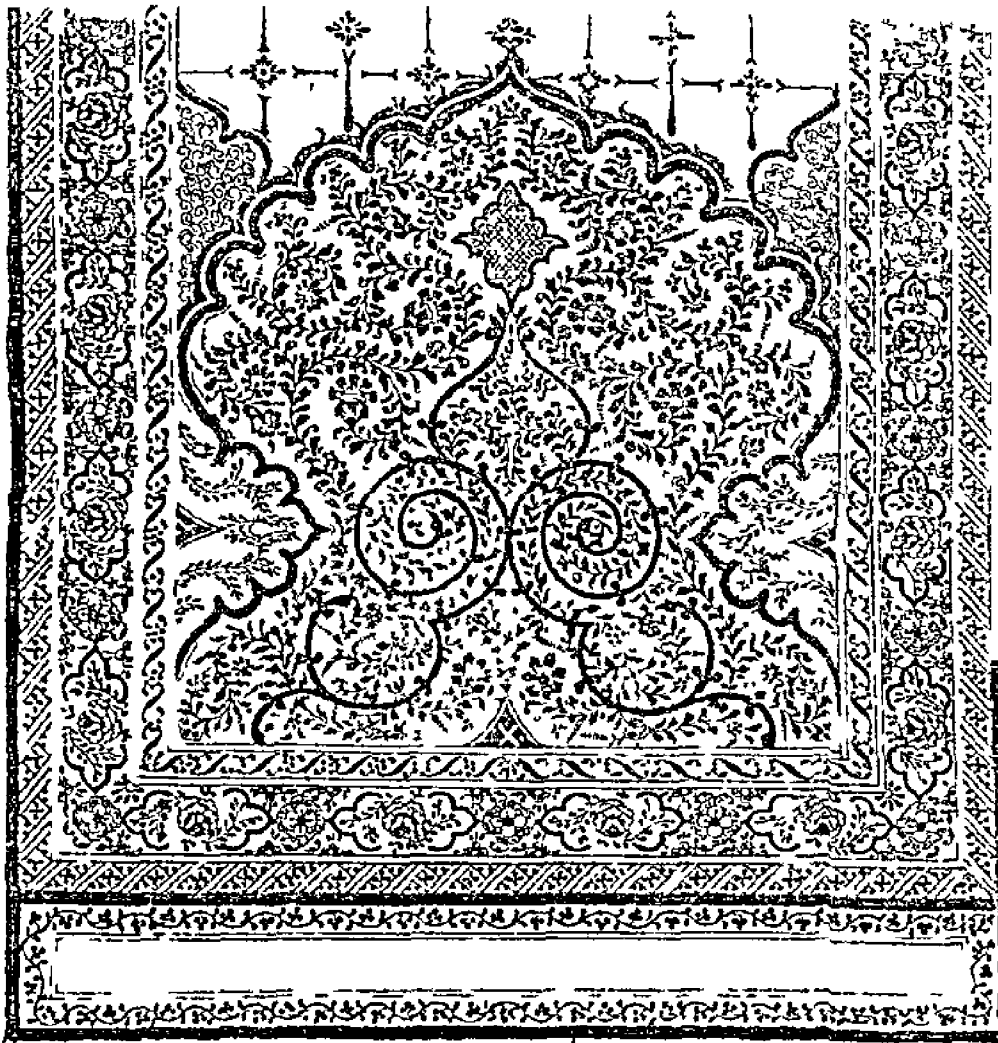

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سرد فتر اطفال دبستان یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را
هرچند بدانند کلام عربستان بایاد تو دل در بدن عارف سالک شایسته ارام سریر طبرستان
هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست
موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان درود نامحدود بر والاموجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر
شهود کیوان بندهٔ بهرام پیشکار بر جیس اختر ناهید پرستار او رنگ پیرای کشورستان دین دهیم خدای
دارالملک یقین مثنوی ذاتی که بکنهش نرد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان
عالم آن آدم روح و روح آدم دیر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چو کتابست
پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق امت
همه شاگرد و پیمبر استاد درین نامهٔ موسوم بدبستان نخستی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و کفتار دکنردا
بازپسین انبوه از آشکار اشناسان و نهان بین صورت بر ست و معنی کرین بی کم و کاست و بفرض و جمل
و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایهٔ تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان
در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان

تعلیم سیوم در عقیدهٔ تبتیان

تعلیم چهارم در عقاید یهود

تعلیم پنجم در عقاید ترسا

تعلیم ششم در عقاید مسلمان

تعلیم هفتم در عقاید صادقیه

تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه

تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان

تعلیم دهم در عقاید الهیه

تعلیم یازدهم در عقیدهٔ حکما

تعلیم دوازدهم در عقیدهٔ صوفیه

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دویمین نظر در آشکار اکردن بزرگان سپاسی کرده سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمر ادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدانیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدایان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشانرا ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و نزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشگان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که گنه بر نزگوهر خدا یتعالی و تقدس را بتنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا

بهمنیان است یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد
کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی
بیت ذات تو ناگزیر است بر ایجاد هر محال الا بافریدن چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود و
بخشش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهمن وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور
الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر دودمان دژ ساده سپهر یعنی فلک الافلاک است و
همچنین از سرو شش دوم سه پرتو سرزده بدینسان تا هر ستاره از سیارگان بر جا و روان یعنی ثابت
و سیار و هر آسمانی از آسمانهای راخردی و روانی باشد گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب
ثابت بتا بر سپهر ماست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند
بدین گونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی
هر نوع را زیست از کیتی نور و روان پاینده مردم یعنی بصر ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت
گشتان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق ارمغای تو میزد دم در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که
مراد از نفوس فلکیه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امر جه انسانی مستعد آنست که نفس
از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی نو بدن کسته بدو متعلق گردد و این تخصیص را جز فلکیت
و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد
سپس فرو دین تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخشش فراز نیاورده نسبت
بهر سپهر که درست کرده بدو پیوندگیرد و اگر ستوده کفتار و پسندیده کردار است اما بر تبه سپهری پیوندد
نرسیده بلی اخشیجی تن با مثالی بدن در فرو دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خو گشتن در لباس جوا
و قصور و کاشن بر دوش بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناجخته کفت و ناخوب کردار است
پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نپاید و جمشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد و اخشیجی سراورد
هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا امید فرجام رنجوری خرد اما فراز این نشیمن نیابد و اینچنین جان انجام هرمن
یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستن بتن باید دانستن

مرتبه رستن نرسیده ازتنی تنی میگراید تا بتومندی حسن کفتار وکردار ازتن برآمده فرازاین پایه یابد سپس ای
گوید بیت ازآده تا تواند ازقید تن برآید ازپوست کرباشد ازپیرهن برآید وگرنفس بکمی گراید از
مردمی تن بتدریج بجانوری بدن خرد آید واین مذهب اکابر ایشانست وبعضی ازین طایفه که رمزواشارات
درکلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باهستگی ازبدبختی برستنی یعنی نبات پیوندپذیرد وبسا هنگام که رفته
رفته بکانیان یعنی معدنی بازبسته شود ونزداین طایفه نفس مجرد درموالیدسه گانه است وهمه اشیارا
پرتوهستی شیدشیدان یعنی نورالانوار داند یکی ازاکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغزحقیقت است
وتن پوست ببین درکسوت روح صورت دوست ببین هرچیزکه اونشان هستی دارد یاسایه
اوست یاکه خوداوست ببین وبرانند که جهان باذات جهان آفرین چون نورشمس باجرم خورشید
ازازل بوده وابدالآباد پاید گویند هرچه درجهان جهان یعنی عالم کون وفساداست ازستاره گانست
وستاره شمران واخترشناسان ازهفت ستاره سیاره هرچرخی یافته اند وازکران رفتاراختران یعنی ثوابت
ندانسته اند ونزدخداوندان فرداب وفرتاب یعنی وحی وکشف مقراست که هرستاره ازستاره گان ثوابت
وستیاره خداوندچندین هزارسال است ویکهزارسال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره
دیگردرالوف دیگرستاره گان ثابت وسیارانباز مدبترتیب اغاراز ثوابت کند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دوراست ما اورانخستین شاه خوانیم چون هزارسال خاصه اوبگذرد ستاره ازستاره گان ثابت شریک
نخستین شاه شود واین انبازیده رانخستین دستور نامیم اما برتری ودورخدیوی نخستین شاهرا باشد چون یکهزار
سال دیگر بانجام رسد عهدانبازی نخستین دستور بگذرد وستاره دیگرشریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود وهزارسال باو مشارکت کند چنین تانوبت شرکت باه
رسد پس نوبت خسروی کیستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود وسلطنت او تمام شود وبعد ازنخستین
شاد ستاره که درهزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد وخداوند
دورگردد ودردوره خدیوی اورا دوم شاه نامیم هزارسال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد درهزاره دوم
ستاره دیگر ازثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان میدان چون نوبت شرکت باه
رسد هزارسال باه انباز شاه دوم باشد بعدازتمامی هزارسال باه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته

مذهب سیابیان

ابتدای دوران دوازده هزار سال است و موسوم بنخستین شاه بوده هزار سال امتاز این صاحب دور باشد که نامیده شده
بدوم شاه پس توبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
بی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و بالا و نیز
بدینگونه ثوابت و سیارد در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه گفتم زمان بکران
شده و دور بکنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام رسد باز
پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و زشتی و
کاستی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان کفتار و کردار و خوی و دوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدینسان همیشه گذران بود ستیغ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده رباعی هر هیئت دهر نقش
گر شد چو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون بار هین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و
هوشنگ بهمان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده
این فرقه محال و نادرست پس بتحقیق ایشان برانند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند
باشکال و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همان گونه کفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسر و سامان
نزد یک پیوسته چون برگردد و هم این گروه برانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که
در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند
هرچند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بجز این نرسیده که مردم از مردم زایند و بدیگر گون
نیامدند و این دیرین کیش طایفه یکدور حضرت کیومرث را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار
بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد سال دولت
و اقبال در مذاهب پایدار گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود هلم جرا الی الابد گران پذیر بفردی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این
عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند آنچه در نامهای نامها نوشته اند که سر مردم این دور

آبا و

مه آباد بود حقیقت آنست که او در همین چرخ با جفتش پاید و ایزد بخشایش کرا و را شکرف ذریتی عنایت فرمود
چندانکه از افزونی درکمرهای کوه پربودند و صاحب امیغان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
نه بعطای خداوندی در همه گام ماست نمیدانستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه
وران و شروط مهری و رسوم سیاست و سروری و قانون نوشادیعنی شریعت و تدریس علم و حکمت
نبود تا بیاموزی الطاف آسمانی و اصناف عنایات و اعطاف یزدانی امرونهی آباد بر آباد ویران و تروخشک
تا فذ و روان گشت و بیزدانی فرورو حانی کهرومد و فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم انچه در دور گذشته
شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و فرودین چار که پذیرنده هستی اند
بجداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این
جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانع چاره نیست هرچه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود
مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بخش باقی ماند
و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاموزی خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیاره
گان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیرآمد ستاره خسرو برج
خرامید چابکدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار برکشاد پس بانیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها
و میوها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از
معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود درخود
و آهن که در و سختی و تیزی بود آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت
و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید سرایه شاهان و سپهبدان و عروسان
پرداخت و فرمان داد تا در تگاب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جزان برآوردند و
موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتند و بریدند و دوختند و پوشیدن برآنگیخت
ازین پس شهرها و دیهها و کوی ها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارات بنمود
و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاه داشتن
دین و ضبط حدود آئین اند و ایشانرا بر ما و بر من خواندندیعنی بر نیان حی مانند که ملائکه علویه اند

عقیده پارسیان

دهورستار نیز سر آیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم
می پردازند و ایشان را اجرمان و چترمن و چتری گویند چه چتر یعنی نشان و علامتی است که عالیان را باشد چتر
سایه دار و سایه بان را نیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و نورستار نیز سر آیند و بخش سیم اهل زراعت
و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند
این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست و
سوورستار نیز مانند و کرده چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سودنامیدند چه از ایشان سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و در ورستار نیز سر آیند این چار گروه
را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد یا یه فرمان ده و فرمانبرد
خداوندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار پروردن یعنی حیوانات
بی آزار یکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان پرستی پیدا شد
و یزدان بهرام آبادنامه فرستاد و سایتر نام که در و بهر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر
یعنی چند مجلد و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرو دینان نمیماند و از آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه
زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طایفه بثبوت
عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر قضا او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مه آباد سیزده و خشور که بامر آباد چارده باستند موسوم بر آباد پدید آمدند و در بهر جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وحی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند
و بعد از ایشان یعنی چارده آباد هم پسر آن پس از پدران پیشوائی می یافتند و بداد هم ره می سپردند و بتقلید
این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بثبوت اختصاص داشتند و شرک طایفه بولایت والی بودند و
باز پسین این گروه که معروف مه آباد یانند آنرا از دست و از سلطنت دست کشید و پابراه خداپرستی
و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند
ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان کفار
و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره سپر و مرکب

راهوار و استران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در گنج و بهنگام خسروان کلشاهی خبر نداده اند موجود بود بمجرد ترک آباد آزاد همه تاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیابها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون کرده بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر گرانیر و پیشتر بود توان را میکشت و زنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده کفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار و دانشور بود و از مهین وخشوران شد در کرکوهی دور از کرده بسنگی بر دنبا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبود دادخواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو نامردم نمیدانیم و نصائح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر و خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخواست و به برتری نشست ملک طراوت پذیرآمده و آئین آبادیان تازه گرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برگران شد و سلطنت در دودمان جیان یکهزار سال ماند

در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بجمال او کسی نیست و آلامیان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و کلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است یک ده صد هزار سلام یعنی صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را آراده و صد آراده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخته آمد گویم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزد یک در زرین مشکو و خسروی شبستان یعنی حرم و قرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان بر هم خورد تا دانندگان و پرهیزمنشان برفتند و ستوده و خشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی می گفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان

وخشوران
بقسم واو پیغمبران را گویند
ف

در عقیده پارسیان

یعنی شای تکیو از آزده شدن زند بار بانده یسید و تنومندی وی سماوی وایزدی فر برخاست و بجای او بر پدر
نشست و پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شانیان یکهزار سال است بعد از
ایشان یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور و گزار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسا میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار دلدش کنار از جهانیان گزید و بکوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت
باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این چنان یون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می
یافتند از ایشان دوری میکردند چه ایشانرا تاب دیدن و شنیدن بدنبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی
چون بسلزار آرامش جهان کست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جاداده بدی بر انداخت
و ازین کرده باز پسین یاسان انجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب
امیغستان گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره شست کیوان را که سی سال
متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین نزدیکان
آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونکی یعنی قمری این مایه نه اگر سال و ماه شمسی و قمری درمیان
ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر
دوازده کاشانه را یکبار پیاید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه
در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی
و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماههای
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در نسی سال
یکبار دوازده کاشانه پیاید آنرا گرسال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی
و برجیس دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا گرسال هرمزی نامند و گرماه هرمزی ماندن
اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هرجا که در کلشانیان گوئیم آن سال و ماه
شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی و سال قطع
کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را یموز نیز نامند پس از تن کذاشتن

یاسان آجام و کذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او کلشاه که روشن
روان و دانش کوهر کشن زور یو د بجاندار ی میل نداشت و در پرستاری ایزد کذرانیدی و کسی خلوت
حضرت او راند انستی بنا برین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم برهم کشادند یکبار بارهای رفیع
و بناهای منیع افکند و شد و خندقهای عمیق انباشته کشت و بی وجود سر و سر و سرها جدا کرده
و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتکان روان کشت در اندک زمانی از نقود بی عدد
و اجناس بحید که در عقد محاسب و هم نکنجد نشان فرو نکذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند
مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نکذاشتند و حوش و سباع
کونه در کمرهای کوه می بودند بعد ازان باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکمی کرائید پس والا کوهر کلشاه
بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر اعر جهانیان کشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت
انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و او را بنا برین ابو البشر کفتند که جز از فرزندان او پیشتر باهم در نبرد کشته شده
بودند باقی کرده خوی و بوی دد کرفته و بجرب ان نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی کلشاه و فرزندانش را آدمیان
و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی ازار کوتاه کردانیدند و انچه در تاریخها است که کیومرث نامدار
فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دینهائیکه کشتن زند بار دران رواست همه انکیخته این دیوانست
بالجمله جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنک و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت بخیت و آذر ساسان پنج را بپیغمبری برکزید و مطابق شریعت
مه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدینمعنی آسمانی ناهمایفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب
ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و نزد دانیان
انرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمبار کویند یعنی نبی رمز
کوی کلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان
و باز پسین این خسروان پور شهریار یزدکرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست
و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته کشت کیومرث و سیامک و هوشنک و پیشدادی
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی

در عقیده سپاسیان

و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند چنانکه ارمه آباد و اولاد نابدارست ذکر کردیم بعد از ایشان و الا منشان کلشانیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرودند کیتی بدین رونق و بهاو آرائشی که می بینید عشیر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات ینطایفه بسا چیز بر افتاد و متروک باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور مید استند آما وخشوران و پادشاهان پیش از کاشاه که از مه آباد تا یاسان انجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برتر اند و قبله فرودینیان انسان در روزگار داور رهوریار که دارای اسکندر کرداست و از نژادگیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند داور فرمود که پیکر و تن انگره کجاست آمرد نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زنده گی پیکر هیچ نبی و ولی پیکر و زه راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور بر ون پرتو نفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه نورکستر است و تن بزرگان تو بی فروغ پس بیگمان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مردساکت کشت بابجد در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه پیراستند بپیکر طلسمی مناسب هر ستاره از گانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام مسوب آن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بانجامی

وسپاسیان

اورند هنگام مخصوص انچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکر
ستان شیدستان می نامیدند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت
کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آمزدی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنباش بر سان
دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پروین و در دست چپش ماری و پیکر کده او از سنگ
سیاه بوده و پیکارانش زنگی وحشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و
میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای زبان گزبیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بد و امیدادند و دیاقس
وکشاورزان آمده از جایی و رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن
را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان انجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند
پس پادشاهرا ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده کز
نجبای ایران بودند پادشاهرا دیدندی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت
و پیکر شت هرمز خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او
روی خروسی و روی شغبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از ابکینه و پرستاران
این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب انغار و امثال آن
افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف
و حکام و دبیران دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر انجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلوده در دست راست
تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس در دست
بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان
نبرد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاهرا درمی یافتند و روزی
دهان در کرد این کده بودندی و کشتیها را در حوالی انجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود
و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن کبدی بود از خشت طلا و از درون

میعه روغنی است ع

مرصع یاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر تیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو
سر داشت و بر هر سر تاجی که آنرا مایه مرصع بیاقیت و هر دو پیکر را هفت سر و ن یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و در دی
او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راست قبضی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و
پرستاران این کده زر دپوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع یاقوت و الماس و سنگهای اقسام
و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان
و امرا در میان بزرگ و امیر و رؤسا و فرمان روان و حداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تا زه آمده گان
این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و کنیدشت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه
بلور و پیکر او چون آدمی سُرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر و داشت و بدست راست او تیشه روغن و
در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج
مرصع بر دارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بیرون میرفتند رمان و دختران ایشان خدمت و بندگی
میکردند کرتبی که پادشاه رفتی چه در آنشب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می بخشیدند
و حوائج معظم ریاضت کش بردان پرست انجائی یا از جائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان برگرد او بودندی
و بتوسط ر. این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان با نوان با نوان

و کنیدشت تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تنها ی و رویش چون روی
خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبالها ی و در دست راست
او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آنمقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد از زرق پوش
و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش مجلس آورندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و سیاران و
محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا
بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی
و کنیدشت ماه سبز رنگ بود و پیکر قرمزی بر کاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر
سر و دست بر نجن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قبضی از یاقوت و بدست چپ
تیاجی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن

است رعن
دست سد رمان است
دمیسی باشد طلا و نقره کر
ردست کرده

می افروختند و طعامهای شورآوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام
الناس از آمدکان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط ایشان سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه
چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آن
کده است درخورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده
هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق هر
اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها اماده بود چون بشهر آمدی
از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی
است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری باثار پیوندهم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه
بدانکونه هم میاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند باجاههای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و با هستگی سر در پیش افکنده و در هر مزدکده با لباس او
زرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن کستاخ می گفتند و در هورکده با دآب ملوکت
دبارسیان و در ناهیدکده خوش وخندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سر
هنگانه و این هیکلهای عظیم است و اکرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور
است امادر هر کده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهریر اسرای
پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس
مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی سبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر
وزربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با زرینهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین
سکها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته
بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در انجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی چون
افتاب دارخسرو از مشرق تابسار سر برآوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت

وتابسار منظر میست برکوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر
جلوه فرمودی وهمچنین شاهنشاه در روزهای مترک ایشان با لباس گزیده به پیکر کده رفتی و بازگشته بتابسار
برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در انجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود
که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارکنان کرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای
داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بانجا منع نکردندی پادشاه بتخت بتابسار برآمدی پس بروزستان و
پس بدادستان و روز نقل که اکب از برجی ببرجی دایم ستوده هر آینه بپیکر که شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب بتابسار میبود همانگونه که تابسار شاهنشاه

نوزدهم فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می آوردند و پادشاه بتخت رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر
ایستادی و مردم بزرگ پایه پیش ایستادند و خلایق بانبوه در کشوذار کردی شدندی و لختر را نماز می بردند

بدانکه در تیمسار و سایتر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات
ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را
مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را بفرمان داور بارایش بتابسار
وقوف حاصل شد بر حوالی درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهمرسد
و قابل موجود شود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم
ظاهر کردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه برسید که زخورد انگار باشد و همه کواکب
واقع انگار باشند از دو دیگر چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه
تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب
آن ستاره باشد فراهم آید پس آن بانعقادی استوار و یقین شکرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را
تاثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث در جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون کرد آمدن این شروط نادر است بنابرین
حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را
قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند تخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی

زندبار
بمعنی حیوان بی
آزار

هیکل
بتخانه وجای رفیع و
بمعنی صورت و
تندیس هم هست

واز نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی وهیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندبار نیکو ئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار وشصت ویک در سیکاکل کلنک رنجوری پیش آمد وکار از چاره درگذشت اختر شناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بجور لایقه واشیای شایسته آن عمل فراآورده بقرائت ادعیه واسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار وآسمانی سپهدار از کرمی فرود آی وخشمگین مباش وبر فلانی ببخشای واشارت به نامه نگار کرد پس هیکل را باآب خشبو فرو برد بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در ساعت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر وهرمز آذر وبهرام آذر وهورآذر وناهید آذر وتیرآذر وماه آذر مینامیدند وهر آذر که منسوب بیکی از کواکب سبعه بود ودر آنجا انچه بایستی افروخت بیفروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه وبیت المقدس ومدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه ومرقد امیرالمومنین علی ع در نجف ومشهد امام حسین ع در کربلا ومضجع امام موسی ع در بغداد وروضه رضوی ع در سناآباد طوس وروضه علی در بلخ هیکلستان وآذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به هفسورگان ساخت وآنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند وفرمود تا بسکنه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند واز پیکرها که درخانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنا برین آنخانه را مه کفتندی یعنی مکان قمر ومحل ماه رفته رفته تازبان مکه اش گفته اند وگویند از صورتها وهیکلها که مه آباد وبعد از وخلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است واو پیکر کیوان است وگویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است واز زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت وهیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند وآنهانه بصورت کواکب بودند شکست وبرداشت وپیکر زهره را بهیئات محراب مسجد در بسیاری از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است وتعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است وابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی تبی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت وتعظیم حجر الاسود که از وذکر کرده اند دلالت باین میکند واسفندیار این

گشتاسپ شاه بدین عمل می‌بود و سقراط حکیم نیز قوم را امر کرد که عریکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که کعبهٔ زرهوخت ماشد ساختهٔ ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکر کده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه براه احقن ضحاک شد در راه برادران بروسک انداختند آنحضرت جمیع علوم غریبه داماد و توانا بود علی الاعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکر کده را مهدیه میگفتند یعنی قرین است و دین قرحق است و تا زمان مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مومنان علی است آتشکده بود و فروغ پیرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی ناکفت و اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین آتشکده بوده است مهیار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شیدپیرای نام و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفیست آذرکده بود هوریار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود و روزآذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذرخرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس این نو ذر بزیارت آذرخرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام است آتشکده بود مهین آذرنام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبلزین در همین میگفتند گیخسر و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذرگاد سیس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکده ای کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود دژکیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در کیا هم پیکرکده کیوان بود کاه کیوان نام که کیا شده و در مهترا پیکرکده کیوان بود مهترانام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته مهترا شده و همچنین بسیاری از جایهای بضمار او جز آن قوم را نام بردند که پیکرکده های ایشان بوده چون آبادیان بدینجا مارسند مراسم زیارت بجای آورند گویند جای کرامی نکوهیده و خوار نشود اکنون هم پرستشگاه و ستایش جا اند موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر بچیدن والا مکانها را نماز میبرد و رای کوپلی ناشه گوید بیت

به بین کرامت تخانه مرا ای شیخ که چون خراب

نشود

کده یعنی مقام چیزی

شید یعنی روشنی است

مهین یعنی بزرگتر و برترین است

در یعنی قلعه و زشت و مد باشد

وپارسیان

شود خانه خدا کردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان اجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد آنرا تصریح کرده اند که رمز است و بعد ازان در کلشاهیان رمز ها نیز نیست آنهمه را تاویل میکنند کویند انچه کفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنک بچنک از خود و خدا نا آکاهی نادان عنصری هیکلش تباه کردید و هر جا در کلام اینفرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در پیمان فرهنک نموده آمد و کویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و انچه کفته اند سروشان و پزشکان و بزرکان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نکارش پذیرد کویند دو مار در ده آک یعنی ضحاک اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او بعضی جاها خوی او از بدکاری و فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار می نمود و تشکین در دو آن از مغز سر آدمی بود کویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان کوشه کزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و کویند انچه در عوام مشهور است که کیکاؤس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاؤس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاؤس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار اخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای کوشتانچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها بر برین جهان و فراز ین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده باسمان و از پا نشستن اشارت بود بدان که اکر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت مذهبی باز کردند بطبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل کشتم و صد ساله راهم دور شد در اینمقام است و باز آوردن رستم کیکاؤس را از بیشه که افتاده بود تجتکاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برکردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاؤس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک از بعین نجوت نشست تا در خواب از بیداری دلی مشاهدهٔ سموات نمود و کویند انچه متاخرین کفته اند که خضر و سکندر ریتاریکی در شدند و خضر آبحیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه به تنومندی خضر عقل در ظلمات بشری با آبحیات که علم معقولست عالم شد

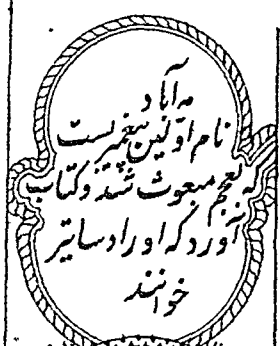

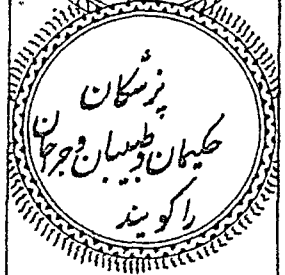

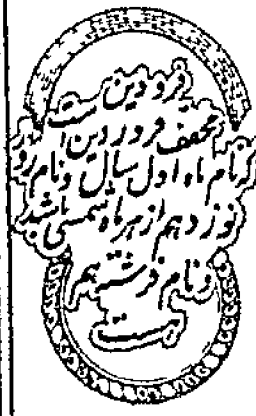

واینچه گویند سکندر تهی دست باز گشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فضا جا از محالاتست پس این
آرزو تهیدست آمد پس مجرد باز گشت او بدان عالم شد و اینچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط
بدن میست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس
ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است بهر ابی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسر چشمه عقل رسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیست باز آمد باید دانست که این فرقه انچه از قانون صواب
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت نبرد و
گونه است امینی یعنی حقیقی و آنکاری امینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان نهمان یعنی عالم کون و فساد
دل نه بستن و از آلودن و پیوند چیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آنکاری انچه در آنکار را
یکو هیده باشد دو رکردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه
نباشد و گرنه کلاب و مانند آن ستوده تر است و آب گرپاک کننده یعنی گرز دایشان برای مردم آنست که درد
سر تواند فرو برد و برای فیل درخرد جثه او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات
که در شت و ساتر است در یکائی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین
اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و انچه باید افروخت
بیفروزد پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس از ان
بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص برب روزی که بنام ماه یکی شود و آنروز عید است مثلا در فروردین
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد
گرانرا هرمزد روز گویند و هرمزد فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی بر نهیاس ماه دیگر و روزهای
ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس
چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایش کنی
و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آنروز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت
او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند
روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده آنفرشتگان پنجگانه را بستاند و گویند سروشهای روزها

کارکنان

دبستان

سروش یعنی جبرئیل و ملائکه است

ست لفظی است فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت میگویند

کارکنان سروشان اما نند واین سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند وهمچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این پایه که از شت آفتاب شمرده شدند گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آنرا شد بار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دوراد در رویت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آنرا وزادادرام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکر کده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکر گاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترک بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از ان که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازگاری نداشته باشند اما کار فرو تر از خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما ستد راه رسیدن بخدا کشتن زند بار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسپ که آزارنده اینها ستکار نباشد و با کونا کون ریاضت و پرهیزگاری رهائی نیابد و گویند اگر از زند بار کش بسا خوارق عادت دیده شود او را ستکار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فرهٔ سلوک است و اثر پوئیه کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نزهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت و ساتیر کوزه بنجاست آکنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده نیست و انچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه انکه زند بار کشند و بخورند گفته اند که مورخین متاخرین بتحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زند بار کشتی و بار سیده که تهمتن شکار تند بار کردی و انچه کور شکریدن نوشته اند آنست که پیلتن شیر را کور خواندی یعنی نسبت به نیروی من کور است و بعضی جا کور کشتن و

بزرگ و زن بزرگ و مردم بغایت جثه و قوی هیکل و زشت را گویند

سپهدان تمام سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر باشد صاحب سپه لشکر و بند صاحب

غور جبر و محنت را گویند و جور هم گویند

زدن او و بعضی از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برادر است بصفت
بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در دردن هر یکی صد خوک
هست خوک باید کشت یا مار بست کو بسد سر اسر اگابر سیاسی پارس زند بار کشنده نبوده اند
و آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب
این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه بمیهران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ داشتندی
اما گویند به دستوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تمام آباد باشند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای
بعضی زند بار آنست که درین نشاء ربع مسکون متلاکاد و اسپ که ایشان از نادانی در سنگام رفته و کشته مردم
را بسخریت یعنی بیکار کرفتندی و جز خوردن و آسامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء آمده بار میکشند
و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را از سد چه ایشان کشنده و خونریز نبوده
اند و زند باری بران دلالت دارد که بر از زندهٔ جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر با هلاک کردن مردمان
بی آزار است پس کشندهٔ اینها اگر درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان بهمه سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر تندار
آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو بپندار کان بدی کردون فرو کذارد و دوران
رها کند قرض است فعلهای بد تو پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند
بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتابست و دیگر ستارکان سپهر و کردان
رفتار پیکار او پس هر کس بریاضت و پرهیز کفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد مینو خسرو کردد و اگر
در خورد کنش بستارهٔ دیگر تعلق کیرد خداوند انعام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم
صاحب حال از و در کذرند و مینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملکت
مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زند بار نکشد و اگر هلاک کند هلاک
کسه را بجز ارساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از
آخشیج بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت تیز اعظم یکی شود و مینو خسرو کردد تست
سیامک این کیومرث فرماید که سراسر خسروان با دیان و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم
بعضی ملایکهٔ مقرب ملکت مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود جرخ خور نشد

دساتیر

که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند مهین وسیلهٔ والا درجات با محافظت زندبار است
و سزا دادن بدکار و نزدایشان فرقه ازدیوانه کشته شدن و از پسران خردسال رنجور کشتن و از بیماریها و بلاهای
آسمانی و سختی ها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا
انکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خردسالان نو پیکر پذیر
چنین است اما انچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از ستکر درین نشاء حاکم یا نشاء آینده
داد او پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست
بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب به
افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد او باز جویند و ستکر را سزا دهند
و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانوزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند
اما هرگز انیان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندباران را هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء داد گر ایزدانشان
بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان
باشد چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت می کند بر انکه ریزندهٔ خون بوده اند اما
تا موزی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا کنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانای پریدن بهم ساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا
شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و
بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر حونیز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز برانداز چه او هم
غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه انشخص نظر بستکری تندبار را جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنبت تندبار را تباه کرد سزای او باشد و مکافات انعکس پذیرد
و اینکه زندبار بجنبت تندبار کشته می شود از انست مثلا کاوه در نشاء گذشته شخصی بود که صفات کاوی
در و بسیار بود و حرد م را بسخریت و بیکار گرفتی و باز کردی تا یکی را بدینسان بجان کرد درین نشاء بنا

عقیده سیاسیان

برصعت غالبه بصورت کاوه آمده تا جرای کردار خویش برکرد و در برابر خون مدست تندباری چون
شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را از سد که زندبار کشند چه زندبار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان ایکار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبار اند چنانکه در کاوه نمودیم اما رحماء مردم را راه بهتر کشتن تند
بار چون مرغ و کنجشک و سایر آن آنست که جانوران را رک کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از
بیکونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما
پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار برمثل کردار او ناکریز است موبد هوشیار در سرود دستان
آورده که در زمان شست کیومرث و سیامک هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند
یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرکان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران کروهی را کماشته
بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اکر کشتی تیرباش میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته
نمی کشت و کشش درمیان تندبار برافتاده بود و هم را زندبار تمردندی اما پوست جانوران مرده را اکر
برکت خویش بیجان ستدندی آمیخته کیومرث و متابعانش در اوایل می پوشیدند انجام به برک درختان
قناعت کردند حال این کذارش را عقیدت کیستان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکارند و بعضی از
تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و کروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
استار تست بدادستانان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انکیختن خیر بالجمله در عهد کاشاهی نوبت
بهوشنک رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانکی و امثال آن انچه بسیار باشد خوردن را مبرد
اما انچندان خورند که ازان تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بکوهر تهمورس آرایش یافت
کفت خوردن جانوران مرده حیوانات کوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اکر آهوی مرده و کنجشک
کرم جان داده خورد سزاست بدینکونه چون جمشید تاجور کردید فرمود اکر کوشت جانور مرده مردم فرو
مایه خورند کناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که کوشت او مرض انکیز است
زیرا که جانور ببیماری مرده و کرنه در خوردن کناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامیده اکت
تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته می خوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون
فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و کرک و دیکر تندبار

ایرج
نام پسر فریدون است و نقش فلک اقالیم را نیز گویند

از پیمان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشتند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمانست و کبخشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرمایه یعنی عوام بخورند امانشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندارتند بارهم برای خود نکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار است نه انکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورندهٔ درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان را یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم آن خورد را بجانور و گوشت فرو دمی آرند چنانکه بره نر و ایشان یکیست گونه خورش است که از زنگو یعنی سمارو غ به پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و اینکه تندبار در شکار کشند از انیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا کبخشک

سمارو غ
رستنی باشد که در زمین نمناک روید

در خیم
بدخوی و بد طبیعت و زندان بان و جلاد و بخیل را گویند

برای باز مردلیست که از ادرخیم گویند که فروتر از میر است و این کار را او کند و میر نهندی چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقهٔ پیش از گشتاسپ که مدار یزدانیان بران است اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گشتاسپیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را کبخشک که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه داشتن تندبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین کروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سرود دمستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو که در متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که رده سپهر باید خود را به برشنگ دانا نماید تا انچه از اغلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح کیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به درم رسد

سپاسیه
یعنی ستا خواندن و آفرین گفتن است

حکیم
پزشکی را گویند

شارستان
نام کتابیست

انگاه تنها نشیند وجود پردازد واین کرده بساکس نکند رم هم رسانیده اند ومدار ریاضت ایشان بر
پنج چیز است کرسکی وخاموشی وبیداری وتنهائی ویاد یزدانی واذکار در ایشان بسیار است وانچه
پسندیده این فرقه است ذکر مکت ژوب است ومکت در لغت آذریان چار را گویند وژوب ضرب است
واین ذکر را چار سنگ وچار کوب نیز خوانند دیگر ذکر سیاژوب است سیاسه را نامند یعنی سه ضرب
دسه کوب هم سرایند ونشستهاز دایشان بسیار است وانچه پسندیده وبرگزیده اند هشتاد وچهار است و
ازانهم چهارده انتخاب نموده اند وازان پنج برآورده اند واز پنج دو برگزیده اند وچندی از جلسات
موبد سروش درزردشت افشار آورده ویکی ازانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند وپای راست
برواز ران چپ گذارد وپای چپ برمالای ران راست ودستها پس پشت برد وبدست راست نرا
پای چپ گیرد واز چپ شست پای راست وچشم برسر بینی بدارد واین جلسه را فرنشین خوانند وجوگیان
هندپدم آسن گویند پس اگر ذکر مکت ژوب کند بدستها زانگشتان باگیرد بلکه اگر خواهد پاها از رانها برد
وبجلسه متعارف نشیند که بسند وکافیست وچشم فروبندد ودستها بر رانها گذارد وبغلها کشاده دارد وپشت
راست سازد وسر درپیش افکند وکلیت را ازسر ناف بنیروی تمام برآهیخته سر راست کند وهستی گوید
بسوی پستان راست بسر اشارت نماید ویکبار سر بالا برد ویزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن
جای دل است سر خم کند ودرمیان کلمات جدائی نیاورد واگر تواند چند ذکر بیکدم گوید وباهستگی بفزاید کلمات
ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز ازیزدان یا نیست
بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای آمینی است بایسته بود یا آنکه بی چون وبی چگون بی رنگ وبی
نمون واین ذکر بحر نیز جایز است ولی پسندیدهٔ هیربدان ودیرینه کاران ذکر خفی است چه از افغان وخروش
حواس پریشان کردند ومراد از خلوت همه جمعیت حواس است ودرعین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد
دوم دل سیوم روان استاد ومعنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست موجود مگر حق واگر بدم گرفتن پردازد
وآن دانش دم وسراد است یعنی علم دم ودوسم پس چشم ببندد گشاده بر سر بینی بکارد چنانچه درنخست
جلسه گفته آمد واین آئین درسرود مستان است واین نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد ودرزردشت
افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را ازیکی تا شانزده بشمارد ودرهنگام شمردن دم بالا

هربدان
کابسایان وخادمان
آتشکده را مانند
زردشت افشار
نام کتاب است فارسی

کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت دو چهار بار نام ایزد را بر دو پس ازان بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میرسد و هفت خوان هفت پایه را مانند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نری سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رساندن کار ستر کانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بیحرکت زبان بدل بر دان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور استادست چنان پندارد که حاضر است و پیوسته ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود پس ازان بدل آورد یا انکه آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا انکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجهند درین جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و حبس نیز ممکن است روشی دیگر که ازا آزاد آدا نامند و هندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید وطریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز کار دو در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم من آن مایه ناز را می شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم کشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدینظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند یابد انچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند شابی بگو که خانه دل رفت و روکند انجام جویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را

که بپارسی آزاد و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پار برهم نزنجن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و بهندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا انکه از سایهٔ وهمی برهد و باید دید پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست کر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول ببداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیهٔ ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان ثبت شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از ان ضیا پوشیده شود و اگر دران مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند والا همه را نیست دانند چنانچه متیحران صوفیه وار بدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و لیکن معلوم نگشته اند و آنمایه انوار که بر ره سپر آشکار کرد دبر شمردن درین نامه نگنجد بسی ازان شست آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نونیاز انچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود آنرا بفارسی تن آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سو شهه است که بتازی غیب باشد و بعرف هند وان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که از برین جهانها فیضی فایض شود و الله اذا آن فیض حواس ظاهر را ببندد و هرچه درین حالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و انگه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و بهندی جاگرت و برتر ازین اشارت بدان و انچنان است که فیضی فائض شده بی حواس بستن خداوند وقت را بکیتی معنی گشاد درین هنگام انچه بنگرد آنرا بتن آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گستن است که بپارسی نیوه چیته و بتازی مکاشفه خلع بدن باشد و بهندی پربودش و پرچترکیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و باز گشته یعنی تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارت است در توجه از فایض شدن فیض تا بی ارکود حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع انکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد از صد هزار تنها یکیت تن تن خدا شد

آذرکیوان

پیش این طایفه کیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود نخست که آنرا ارمکت گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا بیرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشجان که آنرا زنگ سرایند ششم پیوستگان چهارگوهر و آنرا ارنگارنگت گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملکت است هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی ناهماء پارسی این هفت کیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را گویند و اگر سراسر عقاید و مقاصد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والامنشان باز پسین اینطایفه را می شمرد **دویمین نظر از کتاب دبستان** در آشکارا کردن سپاسی کروه سرکروه متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدینگونه است آذرکیوان ابن آذرکشسب ابن آذرزردشت ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآئین ابن آذر بهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر ابن کهتر آذرساسان که اورا پنجم ساسان گویند این مهتر آذرساسان کیهارم ساسانش میخوانند این کهین آذرساسان که مشهور بسیوم آذرساسانست ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسان است این سترک آذرساسان که اورا آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن برزک داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نودر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان اجام از نژاد یاسان ابن شای جهبول از نژاد شای کلیو ابن جی الاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در اغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد کرد و شیروان بود آذرکیوان بازلی تائید ویز دانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید **بیت** جوهر اصلی نداراحتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت شکرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید **ابیات** کرخوری بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو انکه بسیارخوار باشد او دان که بسیارخوار باشد او بیست و هشت سال در رحم نشست و در بازپسین روزما از ایران زمین بهندبوم کرائید و در بلده پتنه

احوالات

۱۰۲۶ھ
در کیودن

چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از آخت بخی نشینان رسپری افراز ستان
شتافت عزیزی فرموده **بلیت** هر کرا مغز نیست سد وصل داند پوست را زندگی مرگست درویشان
معنی دوست را هشتاد و پنج سال با خضری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی
فرماید ابیات دلا از نور ریاضت کر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو
طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دیگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ
یونان و هند و پارس در خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند روزی بمدرسه رفت
هرچه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید
علی همدانی گوید **بلیت** ز منزلات هوس کربرون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کر بآب
ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست
است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و کنش پیرای عارف نام بود
شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذر کیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم
پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول داشت کرده شبی بجوذکر دید و در سکر حال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردی است کامل و رسیده
در مقامات ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریته و بکلیته عارف و موحد
بحقایق اشیا عیانا نه فائق باشراق سبع مرشدی است کمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت
و انچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم
آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد و در تزکیه نفوس
همد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتائید الهی او را بدنکویند و بزرگ دانند و خدمت او را از

آذر کیوان

مقامات شهرمند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس
من این مذکورات را در قلم گرفتم چون اضاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان
درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی
اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او برمن مرافقت بجای آوردم آما خانه او نمیدانستم چون بختی راه سپردیم
فرهادنامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنونی کنم
چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وسبقت جوید آما پیش نیارست جستن آذر کیوان
زود تر بپارسی زبان درود داد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من درمیان نهاده
بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمگیرند چون باز گشتم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال
کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان
رمیدی و جز شاکردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را آشکارا نساختی شیخ بهاء الدین محمد
عاملی گفته رحمه الله بیت گر بناشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس
و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان می فرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به پیرهن
است که هر گاه می خواهم از و میگسلم و چون می خواهم می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و
معاینات خود برشرده میگوید

مثنوی

چو زاید انها برگذشتم روان — رسیدم سوی پاک فرخ روان — روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان — بهر چرخ و استاره دیدم روان — جدا گانه با هر یکی شان روان
چنین بر سه فرزند دیدم روان — که بودند در یکدیگر شان روان — بدانستم از بود دنیا همه
شدم با سروش بزرگ زمه — در و چون بسی برتری یافتم — فروغی ز یزدان همی تافتم
چه بفزود و پرتو برفت این منی — سروشی بتابید آهرمنی — خدا بود و از من نشانی نبود
فراموش و یاد روانی نبود — همه راز خود سایه می یافتم — بهوش سروشان همی تافتم
ز خوشان همی تافتم بر روان — چنین تا بماند اهانیز خوان — توانا و دانا و والا بدم

احوالات

چنین تا ازان پایه زیر آمدم | بدان ره که رفتم شدم سوی تن | بصد ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پایه زان برتر است | که آمیزش بنده را درخور است | بشیدش خرد چون زمین فروراست
ز آمیزش بندگان برتر است | روان کز فروغی پذیرفت ازو | ز خود رفت و بیش منم گفت ازو
ز دریای هستیش گیتی نمی | نم نم بکو چیست بودش همی | نم نم نه از نمان هم سنی
ندانم چگویم کزان هم کمی | ز مهر او تو ازش کمد بنده را | که برداشتن شاید افکنده را
گدا را تو انگر کند مهر او | جهان پرتوی از خور چهر او | مرا را یگان کفت و کردار داد
فرایزدی را بمن در نهاد | مرا و را جز او کس نیارد ستود | که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پروبان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس انچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده **بیت**

ستینده ام که بقصاب گوسپندی گفت | در آن زمان که سرش را بتیغ می برید | سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم

شخصی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این کرده برای تنومندی راه خود شمار آشکارا ساز ندغریزی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا انگبتوانی بگوی

یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام کروه راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون انچه خواست کرد و زین پس هر چه پسندد کند عرفی ستیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر است با یجا ئی هر محال الا با فریدن چون خود یکانه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو زانسان که سراب با آب اما جویا را ز و جز تشنکی بهره نه شاه سبحان گوید **بیت**

مردان حی معرفت با قبال کشند | بی چون جهلاء روی اشکال کشند | علمی که بدرس و فهم معلوم شود
آنیست که از چاه بغربال کشند | ازو پرسیدند با با کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق

تنومند توانا و تندرست و عریض و صاحب قوت و فربه را گویند

سراب چیزیست که در بیابان از دور در شکل آب است اما آب نیست

اعظم و ذوالقرنین

اعظم وذوالنورین درراه دین متین ومساعی جمیله درآشکارا کردن آئین متین شیعی کروه با آن حضرات
دشمن اند جواب داد عوام کرفتار زمان ومکانند برخلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را
ایرانیان ازین بستدند که چون آن حضرات آتشکده های این کروه برافکنده ودین سابق ایشانرا ازمیان
برداشته لاجرم آن بغض وحسد دردلهای اینطایفه مانده است دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی
کرم الله وجهه برشیخین وذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان
بردند کفت که بیت هرچار چارحد بنای پیمبری هرچار چارعنصر ارواح انبیا تمیز درمیان
این دو والامنشان دستخوارچه دوکس بکوس خسروبودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوده ودو
تن بدامادی دخشورتازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسدالله چنان مظهری
کامل بود ازمظاهر الهی اسلامیان راکه کروهی راعدم هدایت وجهل بران برد که اورا بخدائی پرستیدند
تا آنکه آنجناب انکار این معنی می نمود در امامت وخلافت حضرت صدیق اکبر وفاروق اعظم وذوالنورین
جمعی راضلالت ان داشت که منکر ایشان کشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این مراتب میکردند
وهمین جواب درمناظره یهود ونصاری ومسلمان کفته که درتفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را
خداوند وبعضی پسرخدا دانند ونیز روزی نصرانی ومسلمانی باهم درجدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل
ومسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان کفت اکر شخصی راجهتی که مطلوب اوست نداند در سر راه بردهٔ
خفته ورقعهٔ نشسته رسد ازکه راه جوید هردو کفتند از زنده پس مسلمان کفت تو دین عیسی راکه بزعم تو
زنده است وپیغمبر خودت جامه کذاشته پس بیان فرمود که مراد ازحیات حیات نفس ناطقه است محمد را
با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد وبیست منزل
طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی کفته بیت بامرغ هوا مرغ سرا کرپرد بیش ازسر دیوار نخواهد بود
زاهدی نزد ذوالعلوم شد وستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد ومتردد که خلاف نفس را
انتهانیست وکفت کافرازریاضت هرآینه درانجام مسلمان کردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب
خوارق عادات بود شیخ بدو رسیده ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از
خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام کرای که نفس تو کفرپذیراست کافرازاستماع

پرده
بمعنی تفحص وتجسس
وبازخواستن باشد وجوینده
وطالب وخواهنده
کویند

ایں سخن مسلمان گشت کیوان گفت بایستی کہ فرشود چہ نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید **بیت** کفر و دین را بہر از یاد کہ ایں فتنہ گران در بد آموزی با مصلحت اندیش ہمند شخصی نزد ذو العلوم شتد و گفت آہنگ آن دارم کہ درویشی پیش گیرم و بند جہان بگسلم کیوان فرمودنیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد کہ در پی گرد آوردن زند و کلاہ و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از ہمہ کذشتن و سامان کذاشتن است نہ فراہم آوردن سوداکری از بیمائکی تلبیس را پوشیدہ بکسوت شیخی بر آمد کروہی او را بہ پیری پرستیدن کرفتند روزی بکیوان رسیدہ گفت بسا بار حرامیان راہ مرا بزدند خیر در این بود تا از درویشی مقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوہ مخور اکنون تو راہ مردم را خواہی زد **بیت** در نکیر صحبت عرفی شیخ صنعہ کو بزیرک دشمن و عرفی بکو دن دشمن است

زندہ یعنی پارہ زندہ یعنی پارہ دمی خرد و کہ آمدہ است

اکنون جمعی از شاکردان کیوان کہ کرد آورنامہ در یافتہ می شمارد فرزانہ خراد کہ از بزاد جہول خوان سالار شاہ داد کر بوتیروان است کہ بجادوی یہودی دوستان حاجب کشتہ کشتہ چنان کہ در شاہنامہ ملکت الکلام فردوسی و تواریخ دیکر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذر کیوان رسید سالہا ریاضت کشید فرزانہ خوشی میکفت و ہم در بزمکاہ آوردہ کہ دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد نژاد کہ یکی از شاکردان آذر کیوان است روبرو شدہ ہمالانہ میکوشیدند در ہنکامیکہ اردشیر خواست تیشیر بر وزند خراد پیکر سنکت ظاہر شد چون تیغ بہ بدن او رسید شکست بسال ہزار و بیست و نہ ہجری المجردات پیوست بزرکی فرماید **بیت** جان چیست جنین نطفہ صلب قضا کیتی رحم است و تن مشیمہ است او را تلخی اجل در زہ مادر دہر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانہ فرشید ورد از پارسی ہا قین است نژادش بفرزانہ شیدوش کہ از شاکردان ساسان پنجم است میرسد ہم در مکان مذکور بآذر کیوان پیوستہ بحق پرستی مشغول شد خوشی میکفت کہ فرشید ورد و بہمن با ہم روبرو شدہ بودند بہمن ہر تیری کہ می انداخت فرشید ورد دشمیری بریدچون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر رہا شدی بہمن خود را بچستی و چابکی بیک سو کشیدی شکفت تر آنکہ چون بہمن بندوق انداختی فرشید ورد نیز تفنک سر دادی مہرہ بر مہرہ رسیدی و ہر دو سالم ماندندی و بہمن ہنکام بندوق انداختن فرشید ورد چند مرتبہ بسرعت بکسو شد در سال ہزار و بیست و نہ ہجری از عنصر ستان

بندوق بہبدی تفنک را کویند

وفات ۱۰۲۹ ہجری

بر آسمان

برآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
برجریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است به ذوالعلوم رسید و ریاضت
کشیده خوشی میکوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام کور که مهین شاگردان کیوان است رو
بروشده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش بارید و تنومند چناری را از آن دم بسوخت خردمند
پس از مرگ بهمن بسیاه باغاز جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست
درین روزگار تا یکی تجربه آموختی وان بدگر تجربه بردی بکار و ازین نامداران سران خلاف عادت در مهین
جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستاره کان بروز آشکارا ساختن و در
عالم سفلی چون رفتن برآب و بار ورگردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بیجان
اشجار و درمیان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و درکهین جهان چون انقلاب پیکر جانور
و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
در برزمکاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه
خواستندی ازتن بجدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از طلاء اعلی فراگرفته بودند و ازین
مثل آموز عجیب می نمودند و بقوت ریاضت باده عناصر اطاعت ایشان میکرد کرد آورنامه در پتنه این چهار
ازاده یعنی خراد و فرشید و رود و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر در بارهٔ نامه نگار بجا آوردند
و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سزد صاحبدلی روزی همت
کند در کار درویشان و عائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد کو درزکشواد بوده چون آذر کیوان
به پتنه خرامید در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه به ریاضت مشغول شد و او مردی
بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان انچه
نقل افتاده کما وجب بسند و صحیح فراگرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات برهمه دانا و در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را
بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملاجلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست

فرماید که بیاوری حضرت کیوان ره ملکت و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و مؤبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
از کیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمودای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو را زیان پس بکار آید تا زبان تو بیکار نباشد
تو را بسخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجاری بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه کیمیا گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از زین سفلی تارستان بنوری
ستارستان خرامید حکیم سنائی گوید **بیت** در مقامیکه عقل و سرفان است مردن جسم زادن
جان است مؤبد هوشیار سرود دستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شد
نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارآموده و مردی و فراست
و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اکرد استان او ماز گذارده آید از فتح کردون و کشتن
علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و شرکت شاگردان
او رسید و بخودشناسی انباز گشت و از سر شب تا برامدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده بمرده شب جوابی
مرده خواب و مرده شب و ساونوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزانو نشیند و هر دو کعب پا را
تا زانخشت بزمین چسباند و سرهای زانو را نیز بزمین چیوند دهند و نشستگاه را نیز زمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و حبس نفس پردازد در ویش سجادی
کرا زکل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و اینکه گویند انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدند
عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود شیخ سعدی فرماید **بیت**
عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ربودم تستند و بسام اما در خورش پرهیز مذاشت از هر رنگ طعام
که پیش آوردندی رونه پیچیدی ولی آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی
گوید **بیت** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بسال
هزار و پنجاه هجری در دار الخلافت اکبرآباد از بندتن آزاد شد مؤبد گوید **قطعه** در حقیقت
جسم بهر روح باشد کورکر در کور باشد سور بینی سور نیست کورکر در کور باشد زندم

موبد هوشیار سرود دستان

موبدهوشش

از زندان رهد حیف سلطان بدن را مؤبد دستور نیست مؤبد هوشیار عالم صوری و معنویست
دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از ان کتاب اشکار میگردد
و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر کذار او را دریافت
و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه
بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت کر آگهی یابی چه شمع خنده زنان ترک سر تواند
کرد مؤبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنا بر شهرت دانش نامدار می گفتند و مؤبد سروش
را نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم بعلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر اباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیز
کار است و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از
خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی کزیده و روی
آمیزش زن ندیده و بکیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده از ال دنیا دوری جسته جز قدری غذائی
پذیر بیت اگر لذت ترک لذت بدانی وگر لذت نفس لذت نخوانی و تصانیف دلپذیر
ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنجبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم
چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد
معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن
راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن ازان و ظاهر شدن در یک
زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران
و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب
و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت
فره قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده و دانش بدانش آراسته
و بسیر هنر پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از او وقات از مردم کشاورز

اچن که موضعی است قریب بعید گاه کشیم رجوری داشتم ماشاکرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش
دکش میاوری او اندوخته بود دکرد آور رامه او را نیز دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام دکردار تباه آن زنده
کار کرده بر دو خواندم جواب داد خواهی رر لعت آن کوهیدکان یزدان باب سپار و سپردم آری چندان
باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب بعمارت و زراعات راه یافت و کشت
آدم خود نزدیک باب بود بختین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی بدرد نیاید
بدرد هیچ قومی راحه ارسوا کرد هنوز باران می بارید که تروش ازان آگاه شد او را نکوهش کرد
و برد و در همان رو در باران ایستاده فره قاری گفتی که موبد سروش با رضمیر مراد انسته وقوف بر
خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان بهنگام آمدن در حان مالیق مردم اجا با مایدی سر کردند و
خواسته آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت منوکت ایشان گفتم گوشه رفت شب در هوا مژدان دیدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بر زمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز
داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا بیار بدرمی چند بود به نزدیک
ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید مثقالی شکسته را برداشت و بمیت قرص ساخت
دمی دران دمید سراسر شرفهایید آمد بدست من داد بر و رصرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خا
راچنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان
نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاصران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف
نکردی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم
ولی چنین بنمایم شیدوش این آتش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد و طاوسان
پدید آمدند و روی بدان آب کردند و سر آب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو
ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته درمیان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن آورد
صحف بکار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را بمار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم
حصه میکد است ایچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در
مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله بر آورد خت لولیان که در آنخانه بودند بر هنه شده رقصیدن

که فتنه

گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگری را بی عصمت
نمی توان کرد این جمع را اینجا کردیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی
از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا کرد
آمده مرا می گویند بروی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اسطخر بی تعصب
است و برخاقت فرزانه خوشی باد رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از جوان
جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فروبستی و حبس نفس کردی و اصلا به شب نخوابیدی و زیاده
از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز
بخواست یاران نفرمودی و نخجسته شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام
کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد کرد آورنامه او را دریافت همدرین سال
انوالامنش ازین فناجا بجاویدانی سرا شتافت حافظ شیرازی گوید ربا سحی خرم آنروز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بر خشید خورشید
درخشان بروم مویدخوشی خداوند بر مکاهست و دران رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان
کرده و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب
آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بوالامرتبه این دوا
زده تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید ورد و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در برمکاه
گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و کبر و نصاری و یهود بر فتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی
اما دل من به نقل کیش و کرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان کشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را
به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیجها برآمده پس از کردش
بسیار در همان شکرف دریا میریزند و بدو کران پذیرمی شوند من آن سترک بحر را هشته برای دفع

تا بصر موید
وقار ۱۰۶

مویدخوشی
مولف کتاب

آذرکیوان

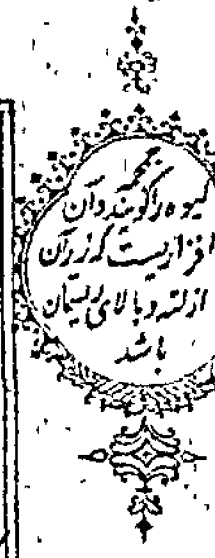

تشنگی در طلب آب رو با نهاری آوردم چون کنار رود خانها از کل و لا کثیف بود و جمجمه دارنی توانستم آب
رسید درین مانده بودم که پدرم هوشنگ در رسید و گفت از ایزد درخواه تا تو را آب رساند ندانی بگو شتم
رسید که ایزد در بیابان هشتر رو با نهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شکرف
دریا آذرکیوانست و کهین انهار مشایخ دانستم که لاوکل سواحل و مجمجوبهای تعصب و حسد است پس با تفاق
خداجوی با آذرکیوان رسیدم و انچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر
کجا کشیم دولت درین سراست کشایش ازین دراست فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند
ارژنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن
فرشاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد آور کوچک بهرام ابن فرشاد را در دارالسلطنت لاهور
سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی
و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که
در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری نا
چاری غذا ازان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار
او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و
فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود اصلا بجنبید و ازین دست بسیار ازو دیده اند و گویند
دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای
او اندکی شیر گاو بودی و لب بخیر دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید ازان خاک بکردی رسی
شکافی و بمردی رسی موبد پرستار ابن خورشید در تپه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی
نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و به ایزدی نیروی یگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت
آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تپره موبد
از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا
برآمدن آفتاب جهانتاب بسر ایست پرداختی و سر ایست را بزبان آسمانی یعنی وساتیر فرو شود گویند

احوال شیدا بن انوشن

آن پابرهوا داشتن است و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد مؤبد گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی برجامه مبند دل روانی مسکن شودت عدم بدن را هرچند محقق دوانی مؤبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کهتر بسال در بهندی نغمها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار کشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاگرد انش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان کشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب بازنبسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آئین او نیست باهمین برادر بکشمیر آمد و از آنمقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است مؤبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن سر برآورده مصرع هر کجا هست خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوشن از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوشن که مشهور بفرهوش است و فرموش از اخلاص پیوندان آذر کیوانست و رزبادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت است در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز درد ناداری پایه نداشت با انوشن نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی پیمائید و بزودی بآفتاب فرور و فرو شوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت افراز آهنگ عشرت شود متقارن بدین فرمان آذر کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده سپهری نشیم شتافت و آن دو برجیس اختر خانه کیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو دره سپر بتوانمندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندگشتند حافظ گفته بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباد ی فره قاری نام قدیمی بندهٔ خویشتن را به پتنه فرستاد تا دختر او را مشکوی مشکبوی آزاده زاده انوشن که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از پتنه ببازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و درنخست جنبیدن از پتنه شیدوش را در وجوبای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و دریافت انور کوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از اغاز آن هرمزد عالی کیوان بعنصری کشور دخانه آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از زن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست

پژوهش بمعنی خصومت و مجادلت و جدال و بعربی دعا گویند و خصومت زبانی هم گفته اند

پژوهش تجسس و تفحص را گویند

بیت همتس تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش برآوازی داشتی که
از اسپاریسی آزاد آواد آزاد دتباری صوت مطلق دبندی اما در سرایند چون این نامه را نیکو در زید چیستم گشود
در میان دو ابرو داستی که از ابهندی تراکت گویند تا آنکه همایون پیکر گیوان جلوه طراز گشت پس تصور سان منمود
تا اصلا آن پیکر از وجد انگشتی سر انجام بکاد دانی کیتی و عالم معنی رسید ارشش کیتی گذشته بهفتم پیوست و بیخود شد
بخدا بارایت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت جوانمرد طاعت بمردم گذار که فردا نیاید جوانی بزیر
دونی سپیده دمان با نگارمده دستان لغت وی در تیره شب بردشن روانی ازین ظاهری جبه روانه شدم
با دو ارغلی نور آمود آمدم دیر دکی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملکت گذشته
ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و اعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم
نابود وجود حقیقی متهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز شیدوش از گوار اعدای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جاهای بالا بها پوشیدی
و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست تا بار بردار و بارهبر نشست
را آراسته داشتی و کفتی جاهمندی با فروغ تابنده آذر کیوانست تحقیر این پایه ناروا و نه پرداختن بدو نکوهیده
و کرنه مرا با پوشش سری نیست دانکم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شیدوش
بهین جوانی بود در پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که بیکانه کیش اهلیت اصلا
نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست
کرمی کمتر نمودی روز دیکر بیشتر تواضع نمودی بدینکونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر
و محبت بفزودی و انچه گفته آمد که روز اول چندان کرمی نمیکرد آن نسبت بکرمی او کمتر نمودی والا کرمان
بسیار کرمی دیکران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که
هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار کیتی جز آن موجود نیست رفیع کوید رباعی
کر دیوی اکر فرشته سرشته یکیست دهقان و بهار و مزرع کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق
چه باک صد جای اکر کره زنی رشته یکیست شیدوش در کشمیر ناخوش در بخور شد و کار از پزشکی چاره
بکذشت عرفی کوید مصرع طبیب کیست مسیحا اکر شود بیمار مردم از واند و بکین و شیدوش خوشدل

بود در چند

بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند بیت

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم بهوای لب او زرته صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنج سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر سعد است انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند شد دش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید اما خواستار آن نیستید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی بی تعین پیوندم مولوی معنوی بیت

مرگ اگر مرد است کو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو به آسمان که قبله دعاست گرد این همایون ابیات صحیفه الاولیای امام محمد نوربخش بخواند بیت

اگر باد بیم و اگر مهد بیم بجنب قدم طفلک مهد بیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون با بجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه و ان چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران

این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شدند بیت

رنگت تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی در و سخنها است نامه گرد آور در مرثیه شید دش گفته بیت

شید دش تا ز دیده من برگرانه شد گر چشم خانه بود بسر رود خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد جز آزادگی نخست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و ز مین و زمانه شد از علمای صلحا آبادیانی که در دستان درس دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر نزد انیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این کرده هم پیش از آنند که توان نگاشت دلی تنی چند سترک باز موده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام این فرهاد یافت

وسیار رحمت کشتی کشت در دی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار
پردازد سارق خانه را بحجت چون اشیا در محل استوار نهان بود بدان دست نیافت محمد علی سر برداشت
و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون یابوس ماندی اکنون مهراس پس خاست
جائیکه امد و خته را جا داده بود بر دزد سنمونی کرد دزد ازین مردمی اران پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران
گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد مقصود رسیده و ما نامه نگار
گفت که چون بخستین بار بابا رتعلق فرزانه فرازین فرزادیافتم چون مرا بدید برخواست و در خورد خود استا
خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گستردهٔ امر بنشستن نمود مقارن بدینحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از
جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار
مصور کرد و گفت که ای پیکر سیر روح مالا ستینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه است که جسد در پای یا
جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من ابن نشسته اند بدین ستودن براه راست گرایید
بسال هزار و جهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک قرا ملوا زمعنوی نوازش یافتمان
فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بنیان بمعرفت بازیافت در
هزار و جهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام
استفسار کرد پاسخ داد که آزمودرا ز فرزانه ستدم داد مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت
هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون برد
نگاهدار آنمایه که توانی و رو بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود بمعده و یزدان یزدان بدین
سان بسرای داین معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و
اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او کشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر برداز
بدین روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکشند و وجود ایشان
را چون نمود سراب می بینم و امردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
نیامیختی و کر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایستار

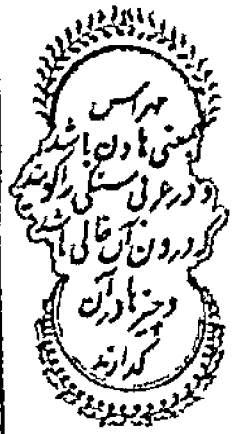

فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز سه روز بی غذا کذرانیدی
و اصلا سئوال نکردی محمود بیک تیمن و تیمن فرقه ایست از زنگ در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد بر
و اندرز آن حکیم بمذاق جان او کوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بیزان خداشناس کشت
و بی یاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و
هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید
در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود روزی همدرین سال با او قلم حروف
گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر به نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه نفی
وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمود از کشتی و ذکر من
این بود نیست از دی چیز از یزدان و از سنگونه انبوهی از ایشان بیوئه این کیش کامیاب شناسائی
گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی
کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود
چون بانجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسودا کری میکدرا
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارست بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه انکس فریفته او شدی و هر که او را
دیدی دوستش داشتی و هر جا ری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و بارها این معنی را آزمودیم چنانچه
ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بازار او شتافت و در ان ایام فرزانه بیرون
لاهور در کورستان بودی چون ملا سعید باو رسید بی تابانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت
چون فرزانه با او متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار
پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه
را دلربا گفتی نامنگار از هارون پرسید که موسی برادرست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود
پاسخ آورد که ما در بداند انتون بشویه و او رج از مردم فرنگ است و بر کیش نصارا می پوئید و سالها
شگرف داشت به ایزدی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود بنابر دانش با این گروه مذاکره

صیف وشتا
فصل تابستان فصل زمستان
باشد

میمود از راه یافتن نشیمن پور رستاد سراسر علائق را بهشت و بکسوت قلندری برآمد و پوستینی را برخود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه می‌باشد و در صیف و شتا لباس می‌گرایند و از حیوانی جهالی و جمالی دست باز داشته ربان بطلب نمی‌کرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی بردا گر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بدطبیعتی او را برزد چنانکه انداهاش مجروح گشت دبروی آزار همه نگاه نکرد چون ریجو را ازایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از ریجن او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از ریج تن ریجور نیستم بدان اندیشه کنیم که دست و دست آلود ریجه گشت امام قلی داشته بیت حار در چشم ار شکست چشم غم آن میخورم که خار شکست

رام بهت در هندوان از دانشمندان را همه بپارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته برکیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار معیبات شنیده شد محمد یعقوب ما می بسیار بود و بزرگان از چاره او دست باز داشته بودند و بپوستگانش از اصطرار بکتر نی که خود را دانا ستردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رستم او سر برزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از زستگانست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را چند کتری که از بزرگان شاهان بسهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر ربهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و سیاه بهندی دارنده دو تو اگر را گویند و بسهکل فرق اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه از طوایف امم را که بکیش و کنش بهرام ستا فتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته شنود او را ق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین عرب اما میه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال اولی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند درکعبه و دیر عارف کامل سیر کردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گراست خواهی درکعبه کوب خواهی در دیر بعد ازین خود را بپرده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذوالعلوم می بود میرابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از محبت

پرویند
یعنی باز پرس کننده و تفحص نماید

و بزرگ را نیز گویند دانا

شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چرا
حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که انجا کوسپندی بدست خود باید کشت. واکنون شمه از آئین
آمیزش درویشان آبادیه باخلایق نگاشته گلگت تحقیق میکرداند و اینطایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و
میرچارنامند چون کسی از بیگانگان گیش ایشان بمجلس اینفرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فروگذار نکنند بنابر اصل مذهب خویش که
بهردین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگرچه جداگانه گیشان التماس پردازش که آنرا انکار نیز گویند کنند
یعنی شفعی درخواست نمایند تا بدان بحق قریب جویند دریغ ندارند ولی از گیش که او در آنست او را نقل فرمایند
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد
آن پایه که توانند در همراهی و مدد کاری کوتاهی نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد ترجیح طبعی
برمتی و گزیدن گیشی بر گیشی احتراز نمایند دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان بهر آئین
را بهر آیینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بدخواهند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش بابیگانه درمیان نهند و انچه کسی با
ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در شصت و پنج سال هزار
و چهل و هفت از محمود غال حصیری شنیدند که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود دیدم که از جزا
سانیان پیرنامرادی را بسحریت دبیکار گرفته بارکران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و
با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تر ابدانجا که مراد تست رسانم خراسانی
برآشفت مهراب بران متوجه نشده بار نا توان بر سر گرفت باسگرروان شد چون از خانه او باز گشت
اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را از رده ساخت جواب داد
چکند ناگزیر باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان اوست و زربزرد و زیبا
داد که دشوار بدست می آید ناچاریکی را بیکار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا بپذیرفت و
هم از پیر شاگرد که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت
حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه فتاد

آمیزه
معنی آمیخته است
و مباشرت و معنی پرو
کهنه و ریش و دوپوه
است

موبدی
حکیم و دانشمند مغان را
گویند هیربد
خادم و خدمت کار
آتشکده را گویند
و قاضی و مفتی
را نیز گویند

ماه آب برادر کتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کرد او نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پی کاری بیازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی از نوکران
حکیم علیم الدین حلوایی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان
مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته
مرا در پذیر و دران باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده
خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد
ماه اب از وجد انشد و بعد از هفته از ین واقعه پور فرستاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد اراله سر بر افراشته گفت ماه آب پرستار
سپاهی میکند و بعلامتی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بها
مار ازین کرده دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بگوئین صلح کل
کردیم تو خصم باش و زاد و ستی تماشا کن طلسم موضعیت از اعمال پنجاب شمه از آمیز فرهنگ
که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه را قلمی
حاشیهٔ تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارسی از آبادیان و جیان و شائیان
و یاسایان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که بهشت آید اگر چه کیش زردشت
برتری یافت آنرا نیز مبلا و ملات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق
میدادند و خلاف آئین آبادرا نکوهیده دانند بایه و پویهٔ این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این همه
جواب قیصر گفته بیت که مارا زدین کهن ننگ نیست بکیشی به از کیش هوشنگ نیست همه
رای آئین دادست و مهر نگرکردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ و ابوشنگ و هوشنگ
و اهوشش مه آبادرا گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی
تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهانجهان را چندین هزار سال
متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیومین از کتاب
دبستان در باز نمودن احکام پیشان فرهنگ و هیربد ساریعنی پیشان فرهنگ و آن نامه ایست

ارمه آباد و آنرا ترجمه کرده اند یکی ازان ترجمه ترجمه فریدون ابتین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان
قباد و لختی ازان سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشانرا سهی گیش و سپاسی خوانند
برانند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است و او را اذرهوشنگ
نیز خوانند و گویند در نامهٔ آن حضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون
از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و معراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از
بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون
و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باریست پس چیزکرده اوست و یک
ذره از ذرهای ایجهان تا جنبش یکبار موی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی
بچندین مقدمات درست شده است و شرحی شرکت دارد این مختصر بدان بسنده نبود و دانستن واجب
الوجود این جزویات را بر سبیل کلیست در بیان مهین سروشان نخستین رده در نامه دخشور بزرگ
مه آباد آمده که کاراتر و برتر افراز زبانست و از شماری که در نشیب لاخ عنصر بدان پی برند بیرونست فعل
قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ او در دیگران و
هر ستاره بر جاودان و آسمانهارا سروشی هست جداگانه و چارگوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد
و هر قسمی را بفرمان یکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوانرا و نام پرورندهٔ
مردم فرو فرو فرون فرو خوراست در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم
رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد
از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه حیوانرا نیز نفس مجرد است در بیان سروشان
سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است
که فرازین تن چرخ و ستاره و نشین چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب
بهشت در نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشین جهانرا بر شمریم
پایهٔ اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن

پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شترغره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان
و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و بهیت لاهوتی
فردین فره گویند و دریں پایها باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوانی
نزول می فرماید خاک حسد نیکردان مراتب نبات و جماد برگزیده میکرا بدنا گه نفس مجرد در معدنی و نباتی
چون ازین مراتب برتر شود دلیسار یعنی فراز آباد است و نخست آن پایه است و در نفس حضرت شاه
صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همه تین جهان بود و بقدر دانش
و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود دلنت بیشتر یابد تا خورنسید پایه و خور
پیره یردان یعنی حضیرة القدس و خسروستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از انجا گذرد
مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر برآمد بر دوه مهین سرشت
رسد حضرت نورالانوار را ما ملائکه مقرب بنگردازان بهیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه ما آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ از کالی سگهای زشت و مهرهای بی بها و از خسی
خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار
و درین مراتب انچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد آبادترین مراتب دوزخ رکش روانی است و
آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها
راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با تش حسرت فروسوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکرها
و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و روزخان دوزخ نامند و در نامه
ما آباد آمده که انچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال
پاکیزه است که این روستانان نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه
بزرگی ستود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنگه براهی رود و بی بلدی نسپرد
کسیکه بجائی گراید که او را در ان شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و
ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان خاکی هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت
خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و پیکل آفتاب را از همه برافراخت و پیاکل آبادیان

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ روند و سقفها
بارتفاع مائل واز افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسروزمین است بنابراین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خوراست چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از پیوستارگان اند و از افراد انسان
گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر
هوشنگ والا پادشاهی نسزد و از انچه پادشاه را ناگزیراست بخست اعتقاد است برینوجه که نگاشته
آید و دراین سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد
بهتر بود مراد از خسروزاد کی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود
خوشتر و نگوید از پدر فاضلتر م و پدر از نبایل والدرا افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید یاد
فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هریکی خود را بزرگتر
از پدر شمرند و بجائی برسد که دماری بیش نباشد و پادشاهرا مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی
مهندسان و شمار آئینان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشیائی یعنی محاسبی و زیرباشند
که انچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را بهمچنین کاشتکان باید و در هر شهری بسازده و قریه مخصوص
پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا ویزاک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند
وچنین دو شده بنده یعنی محرر و قایع وچنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و خبرکاران
یعنی دارد غکان و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق
است و نقل مجموع دفاتر و زرا در سرکار پادشاه باشد وچنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبد
باید که باشند سپاهیان بدین کروه بازبسته پایه نخست سرداری که با ایشان صد هزار سوار بوده
و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سیوم آنکه صدها با او بودند پایه چهارم آنکه ده کانها با آنها
باشند پایه پنجم آنکه دو سه چهار و پنج با و باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد
تن را سپهداری که بعرف الحال هندبخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب
در پیادگان هم باشد و همچنین چون بنوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که
حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا بنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار

قواعد سلاطین

پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن بپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد سنده بنده باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر ولایت را هرهند واقعه نویس گویند و خبر بود که او را فرهنگ روزنامه یعنی برروق فرهنگ کار کنند نگذارد که مردم هم راست کنند با او دوشده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دوشده بند بود و همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوداند و ریعنی دیوان و سیاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی مشحنه و دریزدانان قاضی و سخریکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نکردندی و بنده بند و نوندوروند یعنی آنهائیکه بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را مینویستند اگر سپاه دار مواجب بردم نرساند او را باز خواست کنند همچنین امیر اگر با کهتران بهمین نوع سلوک کند آنها نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا کفایت نامه تا دیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را بنویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را بنگورسانند و اسپ را خسروانی یعنی پیش از کلتانیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر دستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی دران گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست دیک میگرفتند در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در درون قدرت کشتن مردم گناهکار و کارشکرف زنیسان نبود بلکه چون شده بند بشهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد زائیدی بنوعی ملکت را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او را کردن نپیچیدی چنانکه سردار صد هزار سپای مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا روز یکستر کان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بیجا است و مهلا دنام سپهبدی

که در عهد شاهی فریدون ابن ابتین ابن فرشاد ابن شهای کشیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شاه بزبر
های اشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمود نخسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی
مهلاد چون برنامه پادشاه اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته کشته را طلبداشته
تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نپسندید
دران باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها کرده
برآئین خویشش جای او را بپسرش داد فرمان خان مؤید بتائید الهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل صفوی
را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند آما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی
واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدن یا کشتن باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه
فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده
فرومایه را حکم نمیکردند و انچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دو سه جاسوس یکی نباشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان برآئین بندگان
نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل انکه حکم هست و باش که حاضری و غایبی دربار است در نوبت برآیشان
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد یا سانی
در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن
بدین مایه راه پسند کردن ستود نیست بهزاد شاه همه سپاه برجا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز ماد تو
تختی بکردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افکند در کوه و دشت همی کردید تا انکه نوبر فرو ماند
بهزاد شاه فرمود تا باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای
سگمرد تو چون خود در رفتن نتوانی نمید انیکه گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار جی یابند
بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی درخور و مراتب لشکریان پوشش کرانمایه و اسپهای تو انا و ستام وزین مرصع
و زرین و سیمین و زراندود و زرکلاه میداشتند و کرد اسراف و اصراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار
سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرین

کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود میداشتندی و برخ خود کربودندی و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده
نبودندی تا بر کرانه سرمای سخت داشتندی و در برد تا پادشاه یا نائب خسرو ایستاده بودی هر که ایستادگی
دادی یا او کسی را خوردن و نوشیدن انبازی بستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن بیدنامی و خواری در داده
دیوانه و مسخره و فاحشه را از خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای
او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادند دلی کسا عزل نمیکردند چنانکه از زمان شاهی کلیو مهبول بزرگان
ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن اشین ابن فرزاد ابن شاهی کلیو کرگین ابن لاس را بجائی
فرستاد و سلطنت در دودمان کرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شاهی آرای شاهی اردشیر مهبود کرگین
نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشت تا باز زاد پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه
اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی
بفراغت بر و مقرر کردندی و جوانی مثل کاوه خرد اسپ را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان
ایشان بآسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانیرا چه پایه بار کنند هر که از ان حد کذرانیدی او را
تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سپر پیچ شدی اگرچه خدمتی شایسته کرده
باوجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بردی نرسیده بودی روزی از سر کار خسرو برای او مقرر
نمودندی و اگر کسی ندانستی تازه بودی روزی که تنگی بر و دست یابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن
و دختر و هر که باز ماندی و انچه لازمه پدر نیست پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان
افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی و گفته شده که اکثر سپاهیان از سر کار پادشاه بودند و غیر از
دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بغرت چاکر میکردند و با باز ماندگان او
نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه آنطایفه حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و
مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکویها با وی نمودند و همچنین خبر بزرگ و تجار از پا در آمده بی مایه و والا
ایشان میگرفتند بنوعی که در قشلاق ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی می بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و تنها

بندها حاضری بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بر پیشه خود رفتی و پادشاه را بایمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و بزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و دران بزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و بزشک زنان زنی باشد دانا و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر احکام شرعی و حدود دینی آگاه بوند و بپرسند و تنومندی خسرو بر دمازا از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و چنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن بزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست و چنین مردم در کار مردم بیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا بحکومت و سری رسیده و با آن سودا گری نیز کند و در هر شهری آنجایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی میکداشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت جی گماشتندی تا آنکه این هنرهای بیحد کسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن زری بپادشاه میرسیده باشد سختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر گاه خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکبار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روز ستان که بر فراز نشستی و آنرا تا بسار نیز گویند و گردان و پهلوانان

رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی انجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در پرده
پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی بالات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی
رسید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و بر کردآن کردیدندی و بعضی که آستین جامه که برتختی گذاشته
بودندی و مقربی بایستی که تخت پایای را توانستی بوسیدی یا کردتخت کردیدی چون شمه از احوال برون
در درونستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که از مشکوی زرین گویند
نگاشته شود در نامه آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنجا زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
که آنرا بانوی بانوان گویند آنجا نخندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد
بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان هر کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از
مردم بیرون اگر مادر خسرو بود بر تری او را مزاست نه جفت و سالار بار دجا دار دکاه نما یعنی بساول
دشخه و شده بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را
در برون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور
نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری بآشکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار
با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری
فرمودن کسی را فرمودن پهلوانی در خانهٔ خود هر اینه را همین حالت باشد آنا در خانه امرا دور و نزدیک
یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشه بندی موکل باشد تا حقیقت را بانوی بانوان رساند
یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را بدرحرم پادشاه و امرا راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ
و خواجه سرا بود و ایشان بی جرمی خواجه سرا نکردند بعد ازان هم حرم خودنی ساختند و در ممالک ایشان
کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزد یک بانوان بانو
روند و دربار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آنروز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید
و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی
ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص مقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه
شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنابرین هیچ یک

ازپادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش ازگلشائیان بشراب ومسکرات دیگر لب نمی آلودند وباده
ده یعنی ساقی خسروزادگان ودیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی ولی ریش زینه مجلس نمایدی
ودرانجمن گلشائیان ساده نمایدی مگر ریدک یعنی کهتر وکوچک ازده سال زیاده نباشد ودرهنگام شراب
ریدک هم نبودی وشراب خوردن باستان یعنی پیش ازگلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن
برای ازالت رنجوری امرفرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند واگرکسی را بتخصیص پادشاه
دارنجی پیش آمدی که علاج آن بغیرازباده خوردن ممکن بودی ازآشامیدن هرآینه کنارکردی واگرعلاج منحصر
درخمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرام است بهردو ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که
ازآزارزندبار نباشد وهمچنین ازان راهی که مردم درقسم واثیان کنشتندی سراپا بودی ومیان دو سرا
پاسبانان نشستندی چنانکه ازیک پاسگاه دیگر آواز هرشخصی برسیدی وشده بندوبزشک وتیماری در
سراپا بودی وسراپا هم نزدیک ساختندی وتیمارداری آنکسی است که ازجانب پادشاه بیکسان را محافظت
نماید چون خردسال ودعاجر واز درون حرم انچه بایستی پیره زنان می آورده به پیرمردان دادندی تا ایشان
باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن ودوختن وصنایع دیگر واسپ
زین کردن وسواری وکماندازی چون مردماهر بودند وهمه محنت خورده رنج کشیده وبرجهانیان
آشکاراست که عرصه مملکت ایشان سخت پهن وگشاده بود انچه واقع شدی ازاعلام آن برقاعده
مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضاجریان درمراحل ومنازل آبادچها یعنی قریه ها آباد کردند
ودرهرمنزل اسپهای پادشاه بسته ومردم تعین کرده که ایشانرا روندگویند چون بشده بندروزبروز
انچه سانح شدی بدست روندداده روندی که بشهر نزدیک بودی برونددیگر رسانیدی درروان
منزل برونددآبادچه دیگر سپردی بدینگونه تابدارالملک وازپادشاه نیزچنین بامراگاه پادشاه کسی را
تعین کردی تا یکی ازاحوال انچه پادشاه نبشته ازروی احتیاط تنها اورساند وبدست کسی نسپردو آنشخص منزل
بمنزل براسپهای روندپادشاهی که درمنازل بسته بودند برنشستی تامطلب رسیدی واورانوندگفتندی
ونوندامرانیز بدرگاه خسرومیفرستادند اما نوندان پادشاه وامراقادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا
ستمی کنند چه پاداشش میرسیدند درآبادچها مردم برای پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری ازکسی

رسیدی ایشان را عهده باز پرس برآمدندی و ستده بند با ایشان همراه بودندی آن را بوشک یعنی مهر آباد گویند
بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بران نگیرند هنابران آنرا به گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دست و فرمان
شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را برامید رضای
خسرو که بهشت بخشای است برزندگی بیشی نهادندی آنا خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین
از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق
می بودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیدار ان
می خوابیدند چون تب بگذشتی سپاه دیگر پاس آمدندی مردم شب برفتندی آنا بحکم لشکردار در شب
سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بعرض
پادشاه ندامیکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان
حضور رود و عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بیموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب
میفرمودند و اگر عذری داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودند هر کرا
زمین یعنی جاگیر و مقاصا نداد ندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را درو کم
کردندی نه همه روز و اگر از ضروری دستوری کاری می جستی یافتی در ریش سفید بایستی خوشنودی نامه
که بردم حق رسانیده و از و راضی اند و حمایه رسانیده بحضور امین و ستده بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنودنامه که سپاه راستم نکرده اند به نظر پادشاه درآوردندی و جاسوسان حقایق بهفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و نیز دانبان آنچه در فرهنگ
ملوک هیده است کردان نیکردیدندو در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب
بودی مقربان خسرو را رسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانکه جی آلاد هود نام پسری داشت پور دهقانی را

گشت جی الآدسر بسر از تن برداشت و جان سپاران پادشاه خود را بغرت نام می بردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و انگه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنبک افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند تا آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نا درست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می نشستند که بآسانی از انجا بر باید نقل کنند که در عهد شیرزاد شاپانیانی فیلی از جائیکه او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آنمرد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از انچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلیست و مراسم خدمتکاری او بجای می آوردند و روز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنبک این ترتیب را پراکنده نمی کردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنبک میکردند و بقدر حاجت مدد باز از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بنیده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آمادهٔ جنبک ایستاده می بودند و هیچکدام کرد تاراج نمیکردیدند و بخانها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان و در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از ان برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصهٔ جدا می فرمود انگاه بخورد کوشش مردمان را بهره مندی ساختی بعد ازان بهر کدامی از حاضران بهره میداد پس انچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی آنگاه انچه لایق پادشاه بودی بران رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بران اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر

برعجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در زمان خصم کذا هستند میرفتند اگر در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی
بنظر حسرت در آوردندی و اگر سلاح انداختی و امان جستی نگشتندی و بنازردندی این طایفه مطیعان
فرهنگ آذر هوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و پاسبان و سهی دین و زنادیل خوانند
مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دیوان دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشکاند از زند
بار آزردن از بهم خسرو مبا گزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان
فرهنگ میکنند و زند بار می کشند ایشان در حقیقت جز کرک و پلنگ و مار و کژدم نیستند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نام ابن الاد
نامی با پدر از سپهبدان بود الاد در مستی کوسفندیر التمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید
مردم او را لکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو کناه
بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم کوسفند را تباه ساخت هرچند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم در نگ نمود اکنون خود را کناه کار دانستم
چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود ما او را بستند بدانکونه مقید
نزد پادشاه بردند خسرو قسم عفو بر جرم او کشید چون ترک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوتکده خورد
مستی را که در بازار میدیدند بسزا میرسانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمارستان
در عهد باستان بران از مر آباد تا یاسان اجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند
پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب
خمر رکونه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آتشکار اد در مجلس شراب آوردند پهلوانان
در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار دکوچه مستی کنان نیارستی کشت و پادشاه هر روز
بار میداد و برفراز یعنی تابساری نشست و همچنین در روزکاه جلوس می فرمودند و روزکاه محلی بود
که چون شهنشاه از تابسار برخواستی دران منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده میکشیدند
و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و بیرون از پادشاه

صادر می شد شده بند آزاد می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر
بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سراشدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور شهو دو امینان
و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اکر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته
عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده این آئین
شکار در ایشان چنان بود که سرکان و کردان راسته و میانه و چپه لشکر آراسته هریک در محل خود قرار
میکرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را میکرفتند و کاهی اکر چوب و افر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند
پس پادشاه بدانمقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شکرف میداشتند تا بند
باری برون زدو پس خسرو با فرزندان و خویشان انچه توانستی بتیر افکندی آنکاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان
و انکاه عوام لشکریان میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندکان
را می شمردند و یکجا کرد آورده تلی می ساختند و اکر زند بار در ان میان کشته یافتندی برکشنده ان اجرای
خشم میفرمودندی و تن او را با تند بار کشته داخل میکردند کویند در عهد یاسان ابن شاه مجهول ستم
کیشی کوری افکند پدر آن خیره سر چون نکر لیست به تیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند
که در عهد نوشیروان ابن همایون از شائیان در شکارکاه از شست فرتوش نام پهلوانی سترک
تیری دانسته کشاد یافت و بر آهو رسید آهو کذشت و پسرش بین نوش بر آشفت و به تیری پدر خویش
را بزای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنک نشود چون از جانور موذی رونده و پرنده
و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته کفتی این جزای آنکه زند بار را کشد
و پاداش فکندن بیکناه انیست پس با جانوران زند بار کفتی که شهنشاه داد کر برای بر انداختن تند
بار داد که شما آسیب میرسانید بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تند بار داد که شما با سایش کذرانید و سزای خویش خود بکنید
و پیش رتب النوع خود کله بکنید پس حیوانات زند بار را راه دادند تا بکوه و صحرای شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار
میکفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنک
نکردی هر کز اولی عهد ساختی هر که از ان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب

دید که شاه کلیو یکی از پسران ولی عهد کرده او نپسندید چون سیارشد جون خویش ریخت چون شاهی
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی کو هیده است در خواب کو هیده نیست چه اختیاری نیست و در
عهد بهمن بن اسفندیار این اردشیر ابن آرادستای بهرام مامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ
تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته کوشت او را بر آتش لحم قربانی مسلمانان بجنس کرده
خوردند که تند باراست و در عهد بهمن پهلوانی گشتاسپ نام در واقعه دید که ارهمن سپهبد و این
خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان سیاسخ تمشر ها کشیده جون او بخسید و گفتند هر چند خواب را گرفت
نیست اما ظاهر ساختن آن هر منی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان
ابن آرادحیالی را دستام سپید داد جون سیارشد ربان خود را بریدگویند اعتقاد پادشاه خود چنین
داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کیش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت
جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان
خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا
دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را
نشاید و گفته اند که بادک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف
فرهنگ را بهمه آسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را
بر یور داد و احسان و انصاف سیار استند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند از قسم
زکوة و باج و حاصل و سائر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کار و انسرا ها مزد و اجرت نبود
پادشاهان این پیمان فرهنگ را بنشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواند
و در ایام شریعه بکوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر انیز این قاعده را بجای
آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و با توان میر د تبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز
این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کرد پیمان کردید و جی آلاد گفته هر کس
پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست
انکس بر هم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی دتازیانه

دشمنیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تا بل
نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گشتاسپ اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گشتاسپی
خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت
کردند ندامت و پشیمانی انباز آمد و در همنکامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پرداختن بدین اندازبود و خسروانی
که بفرخندگی گذرانیدند نداز فرونگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان
وجیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشان اند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی
پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربد سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخواست
و عدد مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گشتاسپیه هوشنگ و تهمورس و فریدون
و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را
بخط خفی نگاشته تعویز بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری
باخود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند امانه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان وجیان و شائیان
و یاسانیان که بعقیده نزدایشان رتبه ایشان زیاده بر گشتاسپیان است بلکه گشتاسپیان را بایشان نسبت نتوان
داد شاهان گشتاسپیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه گشتاسپیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان
نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جام
گذاشتن آهی از دل برکشیده گابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده
شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر
تابد اندوه من ازان بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا غرابر دار کشد من سرکشی کرده ام هرچند
کاؤس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من
بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت
و پند برخویش پذیرفتم هرچند آن تکلیف و شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم
می زیست که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزیکه لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن برائین
رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب

بجنگ کردند پسندیدکفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده کداشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون کرفتار شد بردار کشید و بناران نیز پرسش نکبت و اطاعت نمود فرامرز پسرش مرا مرقباد پدر نوشیروان را مشهور است اکرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود ان جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است **چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان**

دیکر از مهین انبوه پارسیان یکانه بینان اند و ایشان را جم شاهی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمسد ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بد و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نبشتند تا بتدریج جمعی بسیر خود آنرا کیتی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست کویند هرچه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنان که بزرکی کفته **بیت** هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق تکحل باشد جز دیو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم دیدهٔ احول باشد و کویند عقول و نفوس و فرشتکان و آسمانها و ستارکان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای ایشان تقریر کرده و کفته بدان ای ایشان ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستکان و این چنانست که ما تهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم تا در خارج آنرا وجود نباشد پس هستی کیتی چنین باشد و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یکانه بنیان بی تاویل قول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است **رباعی** سوفسطائی که از خرد بیخبر است کوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم خیال است ولی پیوسته در و حقیقی جلوه کر است و در این باب نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است باایشان که فرهنگ دستور کرد آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسپ که بعنوان سوداکری باشیدوش ابن انوشش همسفر بودند بکابین اند **پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان است** سمراد در لغت دهم دیندار را کویند و ایشان بر

چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک از دیار بود تاجری کردی و کیش او آنست که
عالم عناصر و هم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند
و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرا
جیه اند و فرایرج پسر فرشید است و بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی
ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمند
اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس
حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیرنشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم
نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت صانع بچهان کهنه همچون ظرفی است آبیست بمعنی
و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند
که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصرع بآفتاب توان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او
نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان
کامکار نامی از پارسیه این کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات
و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سر
سر ارباب ادیان از عقاید خود انچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت
و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث
عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مالکان بهستی وهمی آشکار کرد و بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم
خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت
انکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر انند انچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب
افتد جوهر لیست مجرد که پیوندد ار ببدن پیوندد تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن
نماید و این طایفه را باوجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد
نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را
چه دانند و نسزد کسی خود را اندر مگر آنکه بناشد کامکار در رساله خود از سر ادیان سخنان نشاط انگیز آورده

ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرا دیر اپنهان ساخته خری را باهمان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پندا استی اسپی درمیان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس برخاسته کامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده دو تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کدام آئین است سمرادی میگفت وهمیست تازیانه درمیان نیست دلی تو از خیال می پندار پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون برحقیقت او واقف گشت خواست تا شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او میرا از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبود سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته رر همان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرد و برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان میبردی زن از ظرافت تو به کرد و از بنطایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذارده نخست کاجوی که این دو بیت فرا پیرایه از و بنشته آمد بیت جهان دانی همه سمواد باشد ترا گر فریزدان داد باشد زسمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد وسمواد وسمراد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی ایمنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است اوراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است وهم هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است دوم نیکخوی که از و سمرادنامه کامکار بدست آورد سیوم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار تا جری رو در کار میکدر انیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده خدائیان** وایشان گروه تابع سداد امداد و مودی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط

ضحاک

ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر
بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همه هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی در رساننده بمطلب نتوان
شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستی حق را بدست آید و جز خدا را نتوان پرستید در
هزار و چهل و نه از ین کرده در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد

هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان دیشوای این فرقه را دکونه است از پردلان باشکوه کردی
شیرا وژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید در اوایل
تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عزاوست چنانچه ذاتش خیر محض است
مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسائر اجرام برین و فرودین میرسد
و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت
را در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد و درین معنی
آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور
جسم او معاد نیکان با و یا بکواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد و گناهکاران در عالم عنصر باز مانند
و نهانی این کیش را بیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند ازین فرقه هرمزد و تیره کیش را که در
اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب
در منزل راول بندی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در بدو سر و سر بخش زرم
آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق بر کران در او اسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش
او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
و منش خداست یعنی طبیعت ایزداست و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند کیاهاست چون
بریزند و بازروید پیل آذر نام مردی سودا گر ازین فرقه بود نامه نگار بسال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت

نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان پیکر دانشمندی بود دستوده کار از

ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال اوستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه وجهان نورد دوتن بودند از نیکوی کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال بیجاپور او را دریافت

نظر دوم در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکرمذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هوا است چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میکذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست ثانی چکت و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید

یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اوافر سلطنت ضحاک با آب وحاشید و بدربانی دبارهٔ داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندریمان ازین مردم بود در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و شمشیر و دسایر فنون سپاه گری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینکونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شیدوش دریافت و کیلا دیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت می یافت در داستانسرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت

دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان شیداب پزشکی بود در وشناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شدند موالید آشکارا گشت دهمان پزشکان ازین طایفه بود گرد آورنامه در هزار و چهل و هشت

بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنامی که خط نستعلیق می نویسد و از وارستگان شیدا به است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر

در باز شناختن آئین آخشیان

آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا دبر آفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور کرد و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید پایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بمادهٔ عنصری است چه او نیز بی پیکر منظور نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان پایه را خواستند چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا آخشیجا فانیست مراد ازان اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه وغیره و راقم ازین کرده شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته از و شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث و از آباد نام دفتر دین طایفه که بعد از ادیان مذکور گشتند باز گشت و رجعت نیست مگر بدینکونه که نطفه از غذا موجود می شود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار بر کنارند و نزد این فرقه ولی دختر و خواهر و مادر و خاله و آنچه از ایشان بزاید روا است گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکیست و ایشانرا از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او قدم و برون آمدم مرا فرزندی خواندند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین ها کسی بمیرد با بیگانه باید کرد

حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است اگر شوهرش
رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر یگانه اگر شوهر دارنبود وارد و سوراخی آمیزش
شوند خواستگاری را شاید والا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش
جایز است ناروائیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه اگر
شخصی چند پارچه در بار دارد یکی ازان نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن من را
پاک می سازند دمی نجس است یا بتن منی است چون تر شد نجس تر کرد و با آن منی از دور نشود چه همه
از منی کرد آمده و گویند مردم خوی کرفته اند بر سوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهش
نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند
دانرا لحم کاو پرهیز کنند و برعکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است
اینجا از همچین نظر تا اینجا که داریم صاحبان این مذاهب همه با مبادی اسلام آمیخته اند و بگفوت ایشان جلوه کرانند
و نام مسلمانان هم دارند در نام دیگر رکیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرقند و متوطن دازگران

دور و رنج چهار دین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام ابن فرهاد نیزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود این اشارت است بعقل اول
چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و تراوند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت
اشارتست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتوایست از خرد تخت چه کمالات زردشت هم فروعی ازان
درخت خرد است دازموید سروش نیزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را
کاوی بود که بچراکاه صبح بردن شدی قضارا روزی بدرختی چند رسید که برکهای آن فرو ریخته خشک
شده بود کاو ازان خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن برکهای ریخته خشک شدهٔ آن بتجرستان میخورد و
گویند ازان شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید بطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار
گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد ازان روی
کاو برگ خشک شده میخورد تا دران آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت

نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدر آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیغمبر خود را از شیر درپیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این یادانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت دجهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند دران روزگار مردی بود پورشسپ بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بیارید و چیره تردی ازان میان بچنگال شکم دغدویه بر دریده بچه را از و کشید و بچنگال همیداشت و دندان دیگر بر و گرد برآمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست میندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه درفشنده گوهری دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ از داد گر کتاب را بسوی دودان انداخت همگی ازان خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست برخوا بگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هورداد جهان از نام تو پر شود و روز ایچهٔ طالع خود را بیاور تا دران بنگرم فرموده را کار نیست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بگیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران شب که این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بمهد آسایش خرامد زراتشت نام نامی او باشد دشمنان دین از و نیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از دودان مشاهده کردی

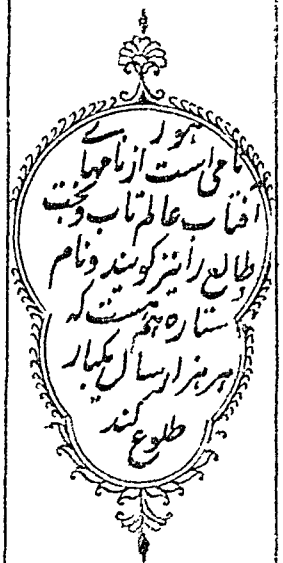

بیت سرانجام فیروزه شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی ارا
ستستم سپهر باشاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که بازدارندهٔ بدیهاست از زرتشت و آن
تیشه که در دست داشت نشان پیغمبری است که برهمه ازان فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از
دشمن قوی باطل بکال باشد که بدسان ذرتباهی زردشت کوشند انجام کار بر اقتدوشاهی خواهد بود
که دین بهی را او آشکارا کند و بنیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان
زردشت بهشت است و دوزخ کیفر پیغمبر چندین از و کاستن من در ازمان که او مبعوث شود دوری تا بر اسپ
جان سپاری در حضرتش قیام نمودی دغدویه با معبر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت ایام آنستی من خبر
یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوحو دسعو داو خبر داده اند پس
دغدویه بخانه آمده رازرا با پورشست باز گفت تا این مژده را با تیر سیب داد با تفاق سپاس ایزدی بگذارند
چون زردشت معمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوار خندهٔ او ارمان همایه که دران انجمن جا
بودند شنیدند و پورشست بیت مدل گفت کین فره ایزدیست خزاین هر که ازما در گریست
پس او را زرتشت نام کردند مصرع درست آمد از خواب کو آن سخن و زنان از خندهٔ زرتشت
رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بکوش دوران سرون که خسروان مرزبو در سید و او بجادو
گری و آهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده
بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین آهرمنی براندازد لاجرم ستابان بر بالیس زردشت آمده فرمود تا او را
از کهواره بر گرفتند دست بتیغ یازیدند خواست او را هلاک کردند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار
ازان خانه برون آمد و سراسر جادوان و آهرمن پرستان که درمان روزگار جز ایشان کسی نبود هر آسیمه
لاجرم جادوان کوهی از یمه لفط و کوکرد اندود را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده دران افکندند
و بژده دادند نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایردی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد
بدو در زرتشت در خواب شد مادر زرتشت پس از گاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر بر گرفته
نهان بخانه برد پس از بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و آهرمنان و دیوان
زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از انجا گاوان گذشتندی انداختند تا از گله سیرده و کوفته شود

بایزدی فرتومند گاوی پیش آمده زرتشت را درمیان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدانسو
گرانیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار
گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زرتشت را این مرتبه در گذرگاه
تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بیزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زرتشت ایستاده
دو پا پس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دورانسرون فرمود تا بگنام
گرگان درنده رفته بجای آنها را گشته گذاشتند و زرتشت را آنجا بگذارند تا از کین بدرند چون شب انبوه
گرگان بآرام جا باز گشته بگرگان را گشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه هگرده بسوی او شدند
سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زرتشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر گرگان
هراسان شده دایه وار بر بالین زرتشت نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام
زرتشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهگین جا رسیده والا
پیمبر را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهگین گشته چاره سگال
گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگرنامی که او را پرتروش دیوران تروش خواندندی با ایشان
گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرا ایزدیست بمن که عبارت از
جبرئیل باشد زرتشت را نزد خدا تعالی بردیزدان او را برجا هیر اسرار هستی آگاه کرده بپیغمبری فرستد از
گرشاهی بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پرتروش پرسید
که از اختر زرتشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پورتو
زرتشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور او یند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی
رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید پس ازین مژده پور
شب تخرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین گروس نام دانا بخانه پور شست آمده
التماس نمود که زرتشت را بپرورد و بدایکی او مباهات جوید پور شسپ بدان داستان همداستان شد گرامی
پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دورانسرون بخانه او آمدند با فسون
و جادو و سهم و بیم فرودند چنانچه مردم از انخانه بگریختند اما زرتشت بیزدانی یاوری نهراسید و از خانه

پرده ست
بمعنی تفحص و ماجرا
و باز جستن و جوینده
و طالب آمده

نجنبید لاجرم جادوگران خایب وخاسر از خانه بیرون شدند پس از یکچند زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوگران
خرم گشتند و مهتر جادوان پرتردش جادوی را دوارو نام فرا آورده بمنی آغشته بپالین زرتشت نهاد گفت
خوردن این دارو تراتن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو زردشت
برخاک ریخته از کار بد آغشتن باز داشت و منی خبر داد و گفت بیت دگر تو دگرگونه پوشی سلب ترا
بازگویم من ای پرشغب نشان تو برمن دهد یکخدای که کیستی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیل
سگالی باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوی بهتر آئین نشردنی و آشکارا دیو با آدم صحبت
داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فراگرفتندی بیت ستودند مردیو ناپاک را چنان چون
کنون ایزد پاک را دیوپور شسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دورانسرون دیوران تردش
و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد و تکلف داد چون از خوان پرداخته شدند با
پوزان تردش که مهر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دلشاد کردن فرازگردیم و
امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیراست زرتشت از استماع این برآشفت و باپدر گفت ازین را
ناصواب بازبرگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پرتردش
ازان سخن برآشفت و باز زرتشت گفت توچه باشی و پدرت زیرکان ره دین بزرگان ربع مسکون
با من چنین گستاخی نپارند گر ازمن نمی هراسی و ازمن آگاه نیستی بدین گستاخی مهتان دروغها درحق تو
بردم بازگویم تا بیفروغ گردی چه تو مقدار و آزمن بی ادبی کاستی بیت ترا از بیخ حلق کم باد
نام مبیناد هرگز دلت هیچ کام زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه درحق من گوئی خود را
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من درمکافات درباره تو چه راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا
عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده داد گر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان ازان
خرد و بزرگ خرد خیره ماندند پوزان تردش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشت
دیوپوستکانش در تیمار با او بدار چرا استادند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای
جهان نه بست دنیا و دنیویرا سنگ و مقدار نهاد از غضب و شهوت دور زهراسان و ترسان
شب و روز در پرستاری یزدان کوشید هرجا که گرسنه و تشنه و برهنه دمینوا یافتی او را خورد

زردشت پیغمبر

و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بامانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیمودی با تنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان بایران
گرائیده در راه بابی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن
از گذرانیدن ایشان بحضور سرایان از آب بپیوندیشده لاجرم پیش دادار بنالید و از ان آب دریا گذار
جست بعد ازان بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جزء کفش هیچ یکی تر نگشت
در انجام سفند ارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران در آمد دران روزگار ایرانیان
را جشنی بود بسترک که که دمه بدان کرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل
فرو آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی
او را فرو بستند و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر
باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده راز نهاد
دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر و پرخاش جویند
و ازین حال میدومه که فرشته از خادمان یزدانست اگر شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای استاوزند
باد آزا بلند بخوانند ازان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و خرمی افزود چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم
ماه شمسی است بدریای زرف و پهن و کشیده که وزاوستا نام آن دایتی است رسید خود را بدریا
سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین
تا میان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که در نه
هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که بهدین مبعوث گردد دوم زده
از هشیدر سیوم بازا هشیدر ماه چهارم مرتبه از سرسایش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت
بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویشتن فروشست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز
بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسید
گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی

له دمه
یعنی کوچک و
بزرگ باشد

بمعنی ابوه بسیار
باشد

تفسیر کتاب زندست
و آن کتاب مغان
باشد

دل من می پرد بهر دو کام که تو مرا سیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سئوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و از این انجمن تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را حوز پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را کرم پرسیدند و بهمدیگر نمودند تا کرامی پور اسپیمان به پیش یزدان رسید مدل شادمان و بس ترسناک نماز نیاز آموزد بر باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسانست و زردشت بحسب عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا استعارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیطه نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه ما زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اند برآمد و انجمن اول ملکت عبارت از نفوس علویه است و دوم انجمن اشارت است بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سر امسافرت و غربت فرو فتاده است و چون بخدمت بهمن و خرداد بالا رسید سروشان بدین محرم شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آنست که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از داور پرسید از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی زاد و کرم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشید سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در سینجی سرای هر که از بندگان ظالم و ریخورساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر بار نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسیدای دارنده داد کرا از امشاسپندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان و از آهرمن بدکیش که بیکی از منش نگرایدا و نیکت و بدکار جهان و عاقبت آن و کار چیزخ گردد و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیاء مرا

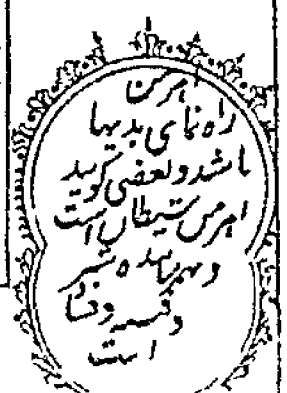

زردشت نامه

الهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت بیزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خوبان
خیر و خوبیم بدی نکنم و بدکردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن
است و خیل آهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است
و بیهوده بر بدکردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد
و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از کیتی همه کام یابی چون زردشت
آگاه را ز یزدان گشت گذه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر
ره روی بگداخته بسی بر سینه بی کینه سیم کونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند
آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار
باز زشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بردم بباید گفتن هرکس که از دین بهی برگردد
و با آهرمن بگرود از انگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت نرسد و دیگر روی
گداخته که بر سینه تو رسید یخ وار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان آهرمن از دین بهی
بتابند و از ان پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بربندد

بلیت دل مردم اندر کمانی بود پس این روی دانی نشانی بود با مار با مار اسفند
دهد هر کسی را ز هر گونه پند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از ان زیان نیاید و بدیدن این معجز
مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از داد گر درخواست که پرستندگان
ستایش ترا چگونه کنند و قبلهٔ ایشان باشد خداوند پاسخ داد که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که
آن روشن فروغ مند است فرزند من است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن
از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدید آرشد بلیت هر انجا که باشی ز هر دو سرای ز نورم نه بینی تو پرداخته جای
پس زردشت را اوستا و ژند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه

باید و مدد و کوی تا مرا نیکو داند بیداد کرم را کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بکوی تا از دیو و جاد و کنار گیرند
پس زرتشت مصرع بیفزود و برآفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز
او را بهمن امشاسفند گردانده و سالار کوسفند است پذیرفته گفت کوسفندان و رمه ایشان را
بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی کوساله و بره و
کوسفند جوان و چنین همه چارپایان را نکشند که از بهاسود مردم راست مصرع همید دن نشاید باسراف
کشت و من کوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار
و بر نادیر باز کوی تا اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش کفتی یزدانیان گویند که چون
بهمن چارپای جوان کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه
مزد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زند بار جایز داشته است بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن
در اینجا معنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
یکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی گیشان گفتم بعد از بهمن امشاسفند
اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه برو بگو که کار آذر بتو سپردم
بغرب برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان هر پرستش او بگمارند
که آن نوری از انوار یزدانیست نمی یعنی که همه بدو نیازمند اند و او از خلائق خرسند نمی جوید بیت

زمرگ و زپیری نترسد تنش چو هیزم نهادی بپیرامنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات برافروزند
دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش بیمان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است
من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت بپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زرتشت
از و در گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فردوین خرامی
بمردمان بگوی که اسلحه را رستن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جائی نگذارند و
بردی گوستند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان
آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت

زردشت پیغمبر

زشاهان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجای ردی برگاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبهارا از آب روان ورود دکاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و
بردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور وز و تازه باشد همه بوم و بر مردار از دو ور دارند بخوان
دلتسا یعنی مرده اش میا لایند چه خوردنی که از این آب پزند تا خوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده باز زرتشت
گفت که ارو رهارا که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکند و از جای نکند مصرع کز و راحت مردم و
چارپاست وای دخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا از این سخنها
بمردم خبر دهند و استا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دیندار یست برمیان ببندند و بگوشند تا چار گوهر
پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارند
شان زانغام از دشمارندشان پس باید دانست که این همه ملائک که باز زرتشت سخن راندند و گو
بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه که باز زرتشت حرف زد از همه
هستی با او و امنود پس زرتشت سراسر راز ها از یزدان یافته سوی کیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان
بالشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان بالشکرش باز زرتشت گفت که او ستا و ژند را نهفته
میدار مارا افسون و تبل و زرق تو در نگیرد اگر مارا بشناسی از اینها برگردی چون زرتشت این گفتار
بشنید یکی در از استا و ژند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان
بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که گفت در نامه همین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زرتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو

راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و برافراز ایشان در صدر
فیلسوفان و دانایان دفرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج کرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت
فرزانه بهرام ابن فرهادیزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ
در آمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد و
شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بچشید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت
بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش بر سید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو
ایران مقدار دخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان بر پیش
کرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهان دار بران جا کرفت و جواهر کرامی که در دل داشت آشکارا
ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم باز گشتند
گویند دران روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز باز ماندند پردانشور
او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو دادار دخشور دادار پیش خواند برای مبین از علوم و اخبار از و
استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه
باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون دخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار
تا بامداد باز نایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق
حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود می فرمود اگر حکیمان برهان خواستندی
بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ دخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت
یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمزروز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند
فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را بماند این جمع خاموش کردانم و جوابهای مسکت و هم بعد ازین پیامی که دارم
بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت برآئین خوی و عادت

خود در نیایش داد ار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه فرد و بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب
ما بر دو نزد پادشاه جاکرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت بدین شرط
هر یک سوی خانه رفت و زاندیشه یک تن دران شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه کرد آمدند و
زرتشت نیز با انجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم کشتند چون فیلسوفان را مجال دم
زدن نماند بالادست همه زرتشت را جا دادند بعد ازین دخشور داد ار زبان برکشاد و کشتاسپ گفت من فرستادهٔ
خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارکان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو کشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و ژند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزدمن
داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و ژند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا ترا کامکار گرداند از عاقبت دبهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار
از تو آزرده گردد و نیز باز ار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ بر گفته دیو کار
ازین پس بفرمان من کوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
بهتر از تو نیست زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین
دیو و جادو نبینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست
که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند کشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی شرکت کردی این تبجیل را راست نیاید من چند ارانی
بکنه ژند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش حاضر آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه
حکما بخود بیرون آمدند و در پی کشتن زرتشت سگالش کردند چون زرتشت از خانه برون شده نزد
شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد
ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سرگین و استخوان مردگان و امثال آن
که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زرتشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان باز سپردند
و در نهان داشتن این راز از و پیمان ستدند زین سپس پیش پادشاه آمدند زرتشت را دیدند
که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه ژند و اوستا است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او

حکیمان گفتند کہ این زند و استا سر اسر جادوی است و این مرد جادو پرست بہ نیروی نیرنگ دل ترا نرم کردہ تا ستور دستر در جہان بگستر اندیا دوی جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانۂ زردشت رفتہ احتیاط کنند مردم رفتہ آنچہ در خانۂ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و گنبد و جامہ دان ہمہ نزد شاہ آوردند ہمہ را بگشودند نہان کردہ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بہ زردشت گفت جادو کار تست و خور یزدان چیز ماند بشاہ گفت مرا ازین آگہی نیست از دربان پادشاہ تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانہ راز زرتشت بست و با در او در و گذار نبود شہنشاہ بر آشفت بار دشت گفت این کیہا را از آسمان نیاورده اند در بالش نہان کردہ اند پس از ختم استا و ژند را بیند احت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا طعام رانی بدو رساند و پاس نیکو دارد چند روز تشنہ زرتشت در بند بود حاجب یک نان و کوزہ آبی می آورد تا یک ہفتہ بر این بگذشت گویند گشتاسپ را بارہ بود کیانی موسوم باسپ سیاہ در رزم شہنشاہ بر نشستی بیت چو بر پشت او در رزم سار آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیدہ دمی مرد نگاہ کرد اسپ سیاہ را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شدہ دید شتابان صورت واقعہ را باخسرو گیتی گفت گشتاسپ در رزم بیا نگاہ ستافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواند و از چارپا و افسونہا چندانکہ توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاہ از دلتنگی آرزو چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوہگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاہ وظیفہ در سینہ کرسنہ ماند و شام گذشتہ حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاہ گفت و خشور یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو کہ من چارۂ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاہ جہان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژدہ نجات بدخشور رسانید پیغمبر خدا بگریہ بہ رفتہ بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جہاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفتہ فرمود بیت اگر زانکہ بی شبہہ پیغمبری مر این اسپ را باصلاح آوری زرتشت گفت ہر گاہ چہار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی ہر چہار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت بیا لین اسپ سیاہ ہمہ را بگاہ

فیلسوفان دوستداران حکمت را گویند

بارہ دیوار قلعہ و حصار را گویند

رزم افسرده و اندوہگین را گویند

چون بیالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل کرو بدانکه من بی
شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس دخشور یزدان پیش داد اربنالید و براست
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری برمرد دین آفرین گستردند بعد ازین
بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکار کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر
نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه
گفت استواری و امینی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت
بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ دادری
اسفندیار برگزید من فرستهٔ یزدانم دایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به درآی بانوی بانوان از دل
و جان بدخشور یزدان گرویدا ازین سپس بر دست دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین بانشاه
گفت ای جهان دار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار
فیلسوف را زنده بردار کرد زرتشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد
و بارهٔ ره نورد بر پای خاست خسرو ایران سرور دی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود بنشاند
و عذر گناه بخواست و کالای دخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ
بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زرتشت
بهرام کوپدر وزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با دخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو دست سزد که
پیغمبر ز خواهد نخست آنکه پایه خود را دران سرا بنگرم دوم بهنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارنکند تا دین
را آشکار کردانم سیوم آنکه نیک و بد را از جهان را نگاهبود انم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا
نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار
یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نه بخت یک
کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کرد کار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد

وخواستار آرزوی شاه بود دنیایش کنان بازخفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز
شد شاه برتخت نشست وزرتشت حاضر گشته برگاه برآمد وبعد از لحظه دربان شاه تازان آمده باخسرو گفت چهار
سوار هراس ده وهیب بر درند مصرع ندیدم بدیکو نه هرگز سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه
کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هرچهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند برتخت رفتند واین چهار
سوار فرستگان مقرب داوار دامتاسفندان مدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیوم آذرخورداد
چهارم آذرگشاسپ باپادشاه گفتند ما فرشته وفرشته یزدانیم داداراسیفرماید که زرتشت پیغمبر منست اورا
بهمه جهانیان فرستاده ام اورا نیکو دارچون بفرمان او ره سپری از دروغ رهی وزرتشت راهرزمان درد
سرمده چون ازو مرادیابی از فرمان او سرمپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات بود ارشکوه سروستان
وسیبت انشان ازتخت بیفتاد بیهوش شد چون خود را یافت باداد ارگفت بیت منم کهترین بنده
ازبندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امتاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه
شد خسرو ازان زرتشت را پوزش کرد مثنوی که فرمان تو هست برجان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن وجان ومال بفرمان دارنده ذوالجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوی تو از داداراخواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پستن دردن یعنی خواندن
ودمیدن دعا در حلوت می بوی خوش وشیر دنا رنهادند آنرا باوستا وزند بست یعنی بران خواند دمید
پس ازان می یشته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بی هوش شد وسه روز برخواست ودرین مدت
روانش بمینو رفت وحور وقصور وولدان وغلمان ونعمتهای بهشتی وپایهای نیکوکاران درجه جیوش
را دریافت وبه نشوتن ازان شیر یشته عنایت فرمود وچون بخود از رنج مرگ رست وزندگی جاوید
یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود ونفس است که هرگز فنا
نپذیرد دستیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفلست وعلم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه
کرده اند پس بجاماسپ از یشته بوی داد ازان جمیع علوم بردل او پرتو انداخت ازان روزی که او بود
از ابتدا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد ازان ازان یشته نا یکدانه با سپندیار داد چون بخورد
در زمان روئین تن شد وبدنش سخت گشت که زخمی بدو کارنکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت

بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند برخواند لشکریان و ستادیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه مؤبدان در هر شهر بر عمارت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند **ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را** پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخواند و زان پس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و انگه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود و پس از گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه گمرهی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر پوید راه حق بهشت است و پاداش او ره سپری اهرمن دوزخ است و مر افرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگرید بر آئین اهرمن شوید دوزخ ماواو دیگر برهان زردشت و معجزات و شمارا در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر او یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید بلیت بکردار گفتا که دارد اثر همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰٓئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید اِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشَآءُ در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا علیها السلام فرمود یا فاطِمَةُ لا تَتَّکِلِی اَنَّکِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِی اِعْمَلِی دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَاْتُوا بِسُوْرَةٍ مِنْ مِثْلِهٖ دیگر انکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در ژند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده شد نظم زشاهان باکیش با

احوالات

دین و داد نمود است یکیست چو خواهی بیاد همنام ایشان بگرداست یاد زکفتار و کردار و بیداد و داد
دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین برستکری که با او بدل راست بود و مکر و مکر زشت که نزد یزدان آفرین کرد
بلیت بدیندار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید بپیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با آفرینگان بکوش
که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر
آباد کانی است اما غیر به دینیان گویند نامه نگار از موبد قرر و که نوساوری من اعمال گجرات وطن اوست
ستینده که مولد زرتشت و آبادی نام دارش شهر ریست موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن
اسفندیار بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من
فرو بندتا مغز من این باشد داد کر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم پسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون
انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی هوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وارسید و نیک و بد
بودنی دریافت بدید و دانست که بر کو سفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرایید یزدان
پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسیار مردم خداوندمال که شاگرنبودند در دوزخ دیدم با آهن
و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد گر بودند و شاگرد در بهشت برین یافتم و بسی تو انگر مال
را که فرزندند استند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت
دیدم با هفت شاخ که بهمه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم
روئین و پنجم ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان است هفت ره شورستن در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و چند ئیه
ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین تراید ز
دیوان نهان شوند سیوم شاخ برنجی هنگام خسروی آشکا نیانست نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود
ازان پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان یا بس روزکار بکیتی پراکنده و تار تار چهارم
شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را دین بیاراید محی آئین شود و از رو
برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذر باد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت چو مردم بکیتی شود شاد خوار بود

زردشت پیغمبر

اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او چمان پیر جوان شود و مزدک
بدگوهری پیشه کند اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست
که هزاره نو بسر آید و پادشاهی بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید کرد وهی سیاه پوش درویش آزاربی
نام و ننگ و هنر باشور شر دوست مکار و زراق و محیل صبرین دل انگبنی زبان دارج نان و نمک
ناسپاس دروغگوی کرامیدار و کاست سزای نواز راه دوزخ پوی بهر سیده آتشکده ها را بخلل آرند
و ردان ایرانیان بزین شان کروند دخت و پسر از دکان بدست آنگروه افتد و پورنیکان و بزرگان شیکاران
ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز
سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام ببارد
و کرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و کوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
و بد بهم رسند بیت بکاهد بمرگ اسپ و زور و سوار نماند هنر در تن کاوکار مردم کستی بندند نهان
شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فرورديگان ندانند بیت سفندارمذ برگشاید دهان
برون افگند گنجهای نهان زرگان سپاهی بدکار آزمند بایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند ای
زرتشت این حال را باموبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم بهدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگرباره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان باهنر نیابی بیت زهر جانب آهنگ
ایران کنند بستم ستورانش ویران کنند زرتشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت
و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد دادار گفت
اندوه جاودان بنباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم برسد باجامه و کلاه سرخ زمین
خراسان از زخم و بخار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران کردد و ترک و روم و عرب
درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر از ابد شخوار کر یعنی کوهی برند از
تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که یارب اگر این قوم دراز بود باری زندگانی تباه
بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه برآید پس چون

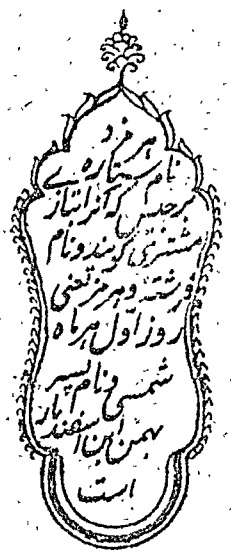

ماستان
کهه دکد
دقدیم
کتابه
تمام باشد

آبان ماه روز
ماه یعنی
دوم ماه شمسی

بستوس
پسر اول
را در اسفندیار
است و نام تو
هم آنچه که معمول
شد
است
یعنی دعا

هشید رازماد رجدا شود چون سی سال شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهمند و چین ارتخمه کیانیان اورا پوری بهرام نام نهادند لقب باشد که کردهیش شاپور خوانند چون این کرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر را در آبان ماه روز باد ار عالم بگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران بسمت هر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید پس در دشخوار یکی مرد دین کرسند دار خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود و بلیت رکشتی دوال و زردم و فرنگ رئیوسیه پوش کرگ دورنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم کرد د پس شاه سرافراز کینه سازد شود و پیروزی یابد و دران روزگار هزار زن یک مرد یابد و اگر مردی بنگرد تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کمکت دژ سردشت فرستم و بستوس را بجوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار یابد و لشت کمد و اهرمن جنگ بستوس را سازد چون آواز با دجت و استاورند از ایشان بستوند آهرمسان را ایران ارمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران بار آورند و برآئین سابق اوقات بگسترند و نجمه بدان را فند بستوس چون کار پیراسته بینند بشاهی بسوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که رمد بیست و یک نسکست و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و بیارسی بدین تفصیل است ایتا اهو ویریو اتارتوتس دنا در را بزبان تازی بوقسطال گویند و بپارسی فوامیسجان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر استاد چیدهچا دنکهوتیش دزدا منکهو سیتیا نام انگهیش مزدا دخترچا اهرا ایم درکویو واستارم و در زند جمیع علوم هست الا بعضی برمزد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسکست تمام در نرد دستوران کرمان مانده و هفت نسکست ناتمام است زیرا که درجنگها و شورشهاکه در ایران شد بعضی از نسکها ازمیان رفت و چون تفحص کردند در دست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پرود کوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جسکرنکهاجه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرمود شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زراتشت او را گفت این اوستائی که من از بر دارم

آورده‌ام یک نسک آنرا شنود ترجمهٔ آنرا دریاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو
خواند و درین نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا کرد مرد دانا جنگرنکهاچه نام از هندوستان
آید و سئوالها از تو کند سئوال او این است و جواب چنین بدینکو نه همه سئوالهای او را جواب بود
بیت درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سئوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بهوش کرائید بدین بهی درآمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده و بیاتر
واز ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بناطوس نام
حکیمی را بفرستادند تا از خشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد
فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست و دانش قیافهٔ این ترکیب و روی
دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت باز نمود بناطوس گفت که بدین
طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود بناطوس گفت این زیست
دروغ کار نیست آنگاه و خشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که نزدان
مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من درفرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان
او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادبر بناطوس فرو خواند و همچنین بیاسان پنجم آورده
که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنکهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هندوستان بار یافتن
آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس پاسخ پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ درازی
گذاری تو جنگرنکهاچه و عالمی تر اصادق شمردند و معجزات بی حد از تو شنیده‌ام و من در علم و عمل در
کشور خود مانند ندارم امید وار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلبب نیاورده‌ام
زیرا که بعضی گویند جنیان باهر من پرستند آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در ایم پیغمبر یزدان گفت
پیش از آفرین تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه
در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان بشنود بهدین شده بهند باز گشت
واین دو سیم نادکه پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو و سایتر است و سیم نادی
بزبان و سایتر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداى ویراف از بهشت و دوزخ

در راشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد و سپهبد گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیستر او ستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل دانای او ستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام تواند از تن بکشید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می باید که از هفت سالگی باز گناهی از و بوجود نیامده باشد از میان این شش تن دانا ارداى ویراف را خداوندان این فرمه دانستهبر گزیدند باستهنشاه بآذر خورد رفتند در که آتشکده ایست پس زرین تختی برای ارداى ویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار نیز شمار شدند یعنی او عیه بر خواندند بطریقی که گفته اند پس ارداى ویراف جام می لبریز از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته بر نخواست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداى از خواب بر آمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا انچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروش را و ایزد آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کرد م حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نهادم و بر چینو پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از مو و تیز تر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن در از از آن پل آویخته را پس براحت دیدم که چون بچینو پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن خوبصورتی بیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار تو ام پس مهر ایزد را دیدم با تراز و و رشن راست با او بر پای و سروش ایزد بر پلو دست زده و فرشتگان گرد اگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت بر دتا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او کام زدم و بتختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی بیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان بدان نامه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش

بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیش گاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده گفتم این ها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر بسنگ موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیرپایه است یعنی خلاف ثوابت دو دو قومی اند که باهم اموال گیتی خرید و نوروز کردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه کرفه یعنی ثواب و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت روشن همواری خوردیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرمود سروش بورخ و خورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت آما آوازی بگوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافتم بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام کردم مرا گفت هیچ پل هم بر آتش نه پس سروش مرا بکردتمان یعنی بهشت برد دوران انوار بشکفتی فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن کردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شکرف باخوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان را دان و گریمانند بعد ازین پایه انبوهی را دیدم باهمه شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم باهمه دستگاه و فرخی بسروش فرمود که روانان خسروان داد کرند زین سپس فرخندهٔ روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت اینان وستوران و موبدانند و من متوکلم بر انکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو وارد بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم باجاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسپندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم باهمه فرخی و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان

معراج رفتن

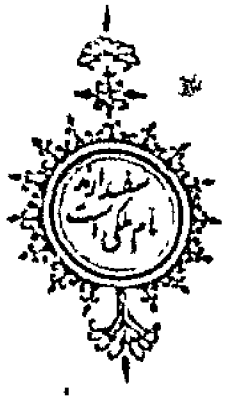

خراستند یعنی موذیات بعد ازین قومی را دیدم با ساز و نعمت سروش گفت رد لهای بزرگان اند و سفند ارمذ موکل بر ایشان است لاجرم در پیش این گروه ایستاده چه او را بکردار ماضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز گاسیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت کد خدایان عمارت دوستند که جهان مباح و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح جادنکویان اند و جادکوی آن باشد که زراز دارندگان براه خدا طلبد و صرف موقف شریف دارباب استحقاق نماید چه گوهر از خورد قصور و دولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش واردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و نار با آب کنده و کرمی در دنالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که ازان اشک کرد آنده که بعد مرده از چشم ریزند و کرمی که در و غرقند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان بشیون و مویه کریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی کنده در وزید و از ان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی منارهٔ دراز چپک و ژولیده ناخن مار موی از دماغش دود برآمدی روان زوهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان انداخت و او بلاپش بر چینود پل آمد که از دم استره تیز تر است اندکی بسوی رفت ایجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی در راه برچا هسار بود در چاهی نگریستم چندان روان کرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند از ظلمت یکی مر دیگر را نمیدید و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هر جاهی بار و کژدم و کژنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بلیت یکی می کند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو بردوزخ را دیدم سراو چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند و بیشه و دشنه و کرز از هر سو بر وی زدند و موذیانش از هر طرف می خستند سروش گفت روح غلامیار است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و یکوب دحریانش می زدند تا آن را می خورد و باز

چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیکت شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون دریمی را بخورد دادند میدادند شکنجه میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی همی نالید و از جوع و عطش خون خود همی مکید و گوشت خویش میخورد سروش گفت روح کسی است که با زبرخوان نگرفت و با ژعلی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و درمان خورد آب و میوه و نان از دخورد او مرد او آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و سوزیات در وفتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانی است که کشتی یعنی زنار کیری که بهدینیان بندند نه بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنی است که فرمان شوهر نه بردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچهٔ موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو کرداو ایستاده بجای تازیانه او را باران میزدند و مار ان بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته بلیت فرود آویخته زو مار کژدم یکی دندان بر میزد یکی دم سروش گفت این مرد غازبوده و در میان مردم بدروغ بنرد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجهٔ اندام شکن کرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او ایستیج نمیرسانیدند سروش گفت روان کابلی است که اصلا کار دینوی و اخروی نکرده روزی براه میکذشت بزمی را بسته دید که دهن او بکیاه نرسیدی بدین پاکیاه پیش بز افکند ازین سبب میانداش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند

سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زیان افتادند پس زنی را دیدم
که بستانهای او را در زیر سنگ آسیای سودند سروش گفت که این زنی است که بدار و بچه از شکم فرو میکند
پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فرمودی و
بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که
این روان مردیست که بجرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا
سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبود و مردم به دین را براه بد
برند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از هم میکشادند
سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در برفش انداخته
بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی
را دیدم که پیشه گوشت را از اندام خود میکند و می خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخود زدا و میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم
و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود
کسی است که مزدور از مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که گوهی بر پشت داشت و بسیم او را بدین بار
در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بدفرجامی چند را دیدم تا کمر
در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از پیه ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی
اند که با تبر دین یعنی مخالف آئین بکدیگر میبریدند و در ان حمام نجس و ناپاک سرو تن میشستند پس یکی را دیدم
زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بدنهاد مردم را زیان میرسانید پس یکی را
دیدم با گشت و چنگل کوه میکند و موکل بار افگیش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفت
بیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است
بعد ازان چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را بعمود و تبر زین و امثال آن میکوفتند سروش گفت
ناقص عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو و

اردی بهشت مرا ازان اندوه سرا بکروتمان یعنی خلد برین وجنت اعلی که اورا مینوان مینو گویند آوردند
نورد فروغ داد اردیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوشش من آمد که از کفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست
مرا کرفت و کفت انچه شنیدی بمردم باز کوی بعد این مرا بزیر آورد و به بهشت رسانید ردانی چند پذیرآمدند
و کفتند این راز بخویشان ما باز کوی تا از کناه پرهیزند پس به ماهپایه آمدم همان سخن کفتند بعد آن به اختر
پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پنده تا بشت و یزش کنند و رهنورد
و کشتی استوار دارند اکر ما بشت و یزش و نوروز میکردیم درین پایه نمیماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر
ازین کفتار چنان معلوم می شود که سترپایه فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان کویند ستاره
پایه اشارتست بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج
پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بکوی تا بعد از خود فرزندی بجهان کذارند ورنه چون ما درینجا
پایند **بیت** کرد تمنا همی بنیم از دور ولی هستم ازوی جمله مهجور فرقه دیکر کفتند بمردم بکوی بزن
و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ورنه چون ما درینجا باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان
آید اکر خشنود شود شاید رهیم پس سروش وارد ی بهشت مرا بکیتی فرودین آوردند و پدرود کردند
چون دبیر همه کفته اردای ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد
و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن ماراسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر می رسید
و نسب مادرش به کشتاسپ شاه بیامد از وشاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و
چهل هزار دانا باز کرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را کداختند و بر سینه او ریختند
به فریزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان
از نژاد او بودند به دینان و موبدان اسلام متفق اند که در کشیمر که او را کاشمر نیز کویند و منسوب است
بخوب رویان از اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر کشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد
درخوبی و طول و راستی در مجلس متوکل در چین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر
کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمین

وشت که سرو را قطع کرده برگردد نهاسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد دریای آن
آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری بسیار کردند و مصیبت عظیم دست داد به دیبان پنجاه هزار دینار
سداد ندقبول نکرد چون سرو را امداد صندوق بنا و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بران اشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هیچ پوسیده کشت با نواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
دکاو دکو سفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه نالو زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و حسرت نقل شد آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند درخت را
ندید و بعضی از مورخین اسلامیین آورده اند که در آن سرو بیست و هفت تا زیانه بود طول هر تا زیانه بیک
ارش و ربع ارش و تا سه انشی و تلتین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر دگذشته بهدینان گویند
زرتشت شاخی ارهبست آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند زردشت عقل
این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند
زرتشت از رب سروها که او را از یزدان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند
که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم پریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت

هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد

به دیبان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باستند اما پدید آمد و بوالیدند و
مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و بهمین جهان
آخشیج را بهشت بهمین بازدهد و اهرمن آهرمنان و دوزخ را بنیستی برد دستور شاهزاده در نامه صدور
گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن جیرنسپ ابن هجوس ابن اسفنمان است و از دستاوز
بد و عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و این ستهریست که از جهان حقیقت
کرکتاب آسمانی و اکردید بیت بر رکان زا و ستا باز مدوزند مر این صد درش را برون کرده اند

زرتشت بکرچه دین پرور است که در شهر دینش ره از صد در است درنخست اعتقاد و اعتراف است
ربوبیت زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین بر پل چینوت رسد مهرایزد و رشن ایزد حساب

کند اگر یکسر موکرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس است بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از درد و دشمن آزار رسد در مینوی کی را چه یابد و در کار باطل زود کشته کرد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در چهارم از رحمت ایزد ناامید نباشد زرتشت کوید شخصی را در دوزخ دیدم مکر یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد به سی و سه شهریار شاهی داشت کار نیکو نکرد مکر روزی کوسفندی بسته یافت و علف از دور بود بدین پای کیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش نیت و نوروز کند اکر خود نیارند کر دنجرند در ششم بدانند که این کرفها شش است یکی کهنبار دوم فروردیکان دیشتن سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر داقر با چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال یشتن در هفتم چون عطسه آید اتا اهو ویریو اشیم که دعائیست تا آخر بکوید در هشتم دستوران را فرمان بر و از مال ده یک بدستور ده و کرفه در نهم از غلام بازکی و مغلی پرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اکر دو کس را درین کار بدیا بد هر اینه هر دو را هلاک کند و بکشد و کناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب تور بر او تور است در دهم مرد و زن یا کشتی بر میان بندند کشتی زنار یست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چار کره میزنند اول آنکه خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زرد شت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میرد و آفرینکان کند و درون دعائیست در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و برخوردنی ها و مندانچه بران دمیده باشند پشته نامند و آفرینکان نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را اتیا آهو که دعائیست سه بار بخوانند و کردش خطی کشیده بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن کویند چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان

یار ستد رساید در هفدهم چون از خواب برخیزی کستی بربندی و بستن کستی کام مزن در هجدهم دندان کاو یعنی حلال را پس از انکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار نهان کن در بوزدهم پسر و دختر را زود ترکه خدا کسد از انکه پسر بست ارچنیو دیل بیارد کدست اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او را قربانیش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کسد در بیستم ر ریکری بهتر دانداز پیشهای دیگر و بر دیگر را حرمت و عزت کند در بیست و یکم خورش خوب باید به دین راحو راند در بیست و دوم درمان خوردن داج باید کرفت چون میزد و آفرینکان کند تب فرو بندد و دعائی که کفته آمد یعنی ایتا اویریو تی اشم باداو هوشم ایتا اهو دیریو تا آخر سه بار بخواند پس ان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا آهو تا آخر سراید و کلمه ایتا آهو تا آخر دو بار کوید باید دانست داج دباج برسم است وان شاخهای باریک یکوجبی ار انار و کز و هوم باشد و ببرسم چین که کار دیست دسته آهنی سر بند نخست کار د را بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد ازان برسم را ببرسم چین قطع نموده بر سمدان راکه محل برسم است بشویند و برسم در کذارند در وقت عبادت و قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست کیرند در بیست و سیوم نادرویش و مسکین و عنی نیکوئی کند و جا دکوئی هم نماید و جا دکوئی انست که به دینیان انچه نذر آورده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم از کناه باید پرهیزی خاصه آن دزی که کوشت خورده باشی چه از کوشت بد ورش بهتر من است اکر کوشت خورد و کناهی کنی کناهائی که در جهان حیوانات کند ازان تو باشد مثل انکه اسپ بر کس لکد زند و کاو شاخ بر تو نویسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیتی روزه نیست بجز دوری از کناه باید تمام سال روزه باشی نه انکه از صبح تا شب کرسنه مانی و آنرا روزه خوانی ما مکوئی تا از اعضای تو کناهی نیاید و لب از خوردن و اشامیدن بستن حاجت نباشد باید ار سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست و هفتم بنکام خواب کلمه حید که اول آن ایتا است ایتا وهو دیریو اشم وهو اچشم سفتم تا آخر بکوئی و از کناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو بپهلو کردی کلماتی که اشم دران است تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل

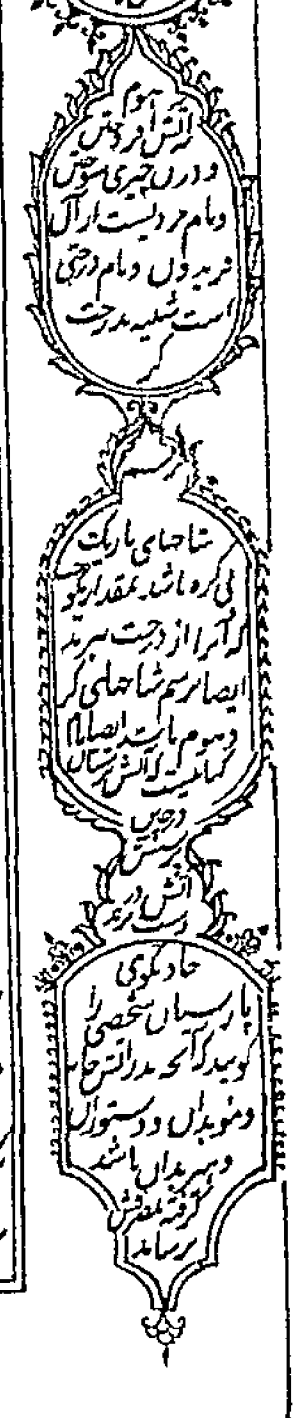
از لب بر ورس و یعنی انکه در است که تحت باد شاهان باشد
از آتش فروهر و در چیزی شوی و نام مرد است از آل فریدون و نام درختی است شبیه مدرخت کز
برسم شاخهای باریک بی کره باشد مقدار یکوجبی که آنرا از درخت ببرند یعنی سرسم شاخهای کز و هوم باشد یعنی کز که آتش رسان
در چیزی که آتش در زود
حاد نکوئی یا رسانیدن شخصی را کوید که آنچه مدر آتش حاجت و منویدان و دستوران و بهدینان باشد کرفته بمنزل برساند

دین خواه بدر وندیعنی بیدین پیمان نشکنی واستوار داری در بیست ونهم چون پسر پانزده ساله شود
دانا دستوری را بدستوری درپذیرد دون دستوری ومشورت او کاری نکند که هیچ گرفه یعنی ثوابی بر ضای
دستور پسند دادار نیست ودستور را نزدیزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید ودستور
پیشوا ودانای امت زراتشت راگویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که دران گرفتار است
یا گناه دست ازان باز دارد توقف کن واز دستور باز پرس درسی ویکم بتدبیر خود کار نکند
بلکه از دستور یا از خویش ودانندگان سکالش جوید درسی ودوم هرکس اوستا بیاموزد باید بلفظها
درست قرائت آن یادگیرد وپیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام
انکس که اوستا آموختی وباز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را بانجمن راه ندادندی وچون سگان نان
پیشش انداختندی درسی وسیوم را مرد باید بود اما بارزانی یعنی بمستحق عنایت باید نمود که سود
مند است درسی وچهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی اختر یعنی مشرق واگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتی که اول آن کلمه اتیا است تا آنجا که فرموده اند بخواند وشب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد
کلمات اتیا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید وشب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید
از چاه برآرد وآب بسیار نریزند درسی وپنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بر گیرند وسگ را نیازارند
درسی وششم چون خروس بانگ دهد او را نرانند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ درجی یعنی دیوی وبلائی را دیده واز آن آگاهی میدهد درسی وهفتم آنجا که هراس نباشد
اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن وبرآر درسی وهشتم حیوان بسیار نباید
کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که
سرده است یعنی نخست نوع وچنین بز غاله وبره وگاو واسپ ومرغ نانکی وقت کمین وهمچنین خروس
ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار بایدت کشتن سرش ضرور است بستن درسی ونهم چون
بشوئی لب بهم نه وکلماتی که رشم آهو در انست تا بکلمه که گفته اند بیکبار بگوی پس رخ بشوی وچون
روی بستری دعائی که کلمه کمنا ومزدا در انست تا جائی که گفته اند بخوان درچهلم هرکس پرشنوم
کند آنرا باید نیکو گفتار وکردار باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود دو

قواعد دین

پرشوم کند بهر به دست رساند آنچیز چون او پاک شود پرستوم یعنی پاک گردانیدن خود را مدعا
در چهل دیگم چون فرود دیگان آید باید دروں پرد و نیرش و آفرین کند تا ده روز فرود دیگان بخ
دخرامد که می رسید دمی با فرد و میدد رندجامه یکی اهنود دوم اشنود سیوم اسفنمد چهارم
هوخشتر پنجم دهتوش پوس فرود دیگان خمسه مسترة را کو بند چون روان ازین سرا بردن رود برسه
باشد هر کس بفرود دیگان آفرین کند از ایشان خلعت ستاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این
پنج دخت اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است در بعضی جا پنج حس را گفته اند
در چهل و دوم از غیر همدین باید پرهیزی دهم کاسه با دستوری اگر کاسه بریجی را بیدین میالاید
سه بار تن باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و تب یکره
برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دارد و رد درین سرانگ روزی و در
ایجهان دوری باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب
روان دمر داشتو یعنی پشتی نکرد و آب از طرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچید در سر
سر اکوستی انگاه مان خورد در چهل و ششم از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خباثت و زناست زیرا
گر اگر زنی را شوهر زن گناه بخود ما همگر فرودی بهشت نرسید در چهل و هفتم باید خراستر که
سودیات باشند بکشند و ازان که درع آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن اثوپ است
اما در کیس بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش است و جاندار را آزار کشتن آن پسندیده نیست
و انچه جانور آزار نیست کشتن نارواست و کشنده آن شکر واجب الخراز یزدانیان گویند اگر در کلام نیز رکی
حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم بای هر سه در زمین نباید گذاشت
در چهل و نهم پیوسته تیغ کوی یعنی توبه کن اگر توبه نکنی هر سال گناه بفزاید و نیرک شود
صد الحواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر
نه بینی نزد دینی در بدست نباید برد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین بهنگام رفتن ازین عالم
تیغ کمر و اگر تواند فرزند و حویش و حاضران بدان بردارند در رفتن او تیغ گویند

در پنجاهم چون بسر دو حت یا مرده ساله شود باید کستی بر میان بندد که آن عهد حدمت است

زردشت نامه

در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروشش بخوان بی ملال
پس از فوت شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته ویشت نام نسکیست از جملهٔ بیست
و یک نسک زند و این نسک را بجهة روح مردگان قرأت نمایند و درگاه بار ما خوانند نسک یعنی قسم و بخش
در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی
تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجا را
گرم بگذارند پس باتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد با آب زرروی شویند پس آب پاک و کلماتی
که کمنا و مزدا در انست بخواند پس دو دست شوید که آنرا پاداج گویند اگر با آب زرد دست نشویند
استاخوانی پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و بپیرند آموزگاری را اگر
دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوهٔ که بدست آید یکجا نهند و
بدرون در یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی
بمردم میدهند چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت ازین است
در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرند
را بپدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که او یشت و نوروز کرد و بعد ازان نتواند یشتن درون
واج و او رمزد کند و نان خورد پس واجها درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی
بول کردن بداست باید نشیند یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اتیا
اهو ویریو اشم اهو درانست تا انجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتی که اشم درانست تا جائی
که گفته اند بگوید و کلمهٔ همشام دو بار بزبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که اتیا درانست تا انجا که
گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم یزمندی اتیا اهو درانست تا اخر سراید در شصت و یکم حجة یعنی
راسو کش که کشندهٔ مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میارد اگر از آبش دو بینی بدر باشد
رسان در شصت و سیوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است پس خود کردن
در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او یزشن سروش

کسد و آتش بر و افروزند و استاخواند چرا که روح او سه روز در نیجاست پس سه درون بسر غین باید نشست

در شصت چهارمین یکی زان بهر خشنو من رش استاد دیگر خشنو من اشوان دیگر را دیوستش از سر تا پا انچه توانی دلاک

دبهتر بر درون نه و این جامهارا اشوداد و خوانند در شصت و پنجم زنانرا ایالیس کردن نفرموده اند جز

اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند در رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمایند

که عبادت ما ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی ازان در آمد که خدای شمارا از رنجوریها

رهاند و اگر به دیی را کاری پیش آید که دران ناچار دین از دست او رود و بدانچه توانید یاریش کنید

تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ مگویند اگرچه دران چاه دنیوی یابند در شصت و هشتم

راستی پیشه سازند و از کاستی کسره صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از فحشا

و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسق مازنی به بدکاری آمیزد حیفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از

اطلاع ما چنین مکروه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم

از و گرفته دو نرمه گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این

کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر

سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلوش برکشند

در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و شکر پروردگار

بگذار که باز در تشت سیمرغ دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری

روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر

تو یکبت درون یزدورنه خود بهزدیزش هم معنی ایشس است و درون با دل مضموم دعائی بود که

بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده برخوردنها بدمند و هر چیزی که درون خوانده بران دمیده

باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و سیوم رنان در راه ابان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک

شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز بود زیرا که چون زن بیگانه چهار بار احتلام کند بر شوهر

حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش

بسعد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دشتان با هم نخوابند و نظر با آسمان نیفکنند و نظر

سرعین
یعنی سرباستد و آنرا
ای ترکی هم خوانند

سرب چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمهٔ ظرف را از آب کند و لبالب نسازد و باید بر دست آهن
پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد
در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد اما
پیش مه آباد روبروی حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی
مرده رانشست نمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن
نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دوکس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرماید اگر زن آبستن
بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامهٔ تازه پوشند در هفتاد و هشتم
باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتبان
آگوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و با
اختیار کرد در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا
خوراند یا بر و افکند باید پرشنوم کند تیپت براش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود
در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کار را
چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و بیم ازار رسانیدن از وندادشته باشند با وچیز ندهند
در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چپ بمال و روی و ساعد و پای
تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائز است در هشتاد و
پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد
و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید
و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام
چهار ماه بیجان بود آن نسانیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد او را هم باید با آب نسا سپارند
در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد

وهم بهمین می باید راد وسخی وکریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای را دمر داشت
خواهد بود ثواب دارد وآن هنگام نان خوردن باید وهنگام خواب وقت نیم شب واز پهلو بپهلو گشتن
وهنگام بامداد برخاستن از خواب در نود ویکم کرد امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز زشت
فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز زشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی
آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم وپادشاهان را آرزو بود که در
عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است وبعد از تو تا رستخیز سه هزار سال
ترا درمیان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی را که علم واعقل دوراست مطیع
تو ساختم بدانکه کمال بعلم وادبست نه باصل ونسب ترا کتابی دادم چون اوستا وهمچنین تفسیری بران
واضح وبعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان گفته که اهرمن است دد دیو دیرو پس نام
را لگاشته است که کرفه بدیر وعقب افکند در نود ودوم هرچه از نسا رمین یعنی نجس بود بباد وبا
وآب نشویند زر را یکبار وسیم را دوبار ارزیزی دو برنجین سه بار پولاد چهار مار سنگین شش بار
وچوبین دوسفالین را بیفکند بادیات شستن است بآب مع دعا در نود وسیوم آتش در بهرام
باخاموش نیکو دارد وهر شب آتش برافروزد وبوی خوش بران کذارد وبهرام نام فرشته ایست
که رب ظفر است وموکل است برفتح در نود وچهارم کهنبار باید کرد وآن شش است زیرا
که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنجروز بعیش
وطرب مشغول کرد اندازقراری که در زند آمده کوید داد اورمزد بیک سال همه جهان را آفرید
کهنبار اول که میدیوزرم است خورروز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز
آفرینش آسمان کرد در چهل وپنجروز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است
خورروز بود از تیرماه قدیم ویزدان ازین روز تا ششصت روز آب را تمام کرد کهنبار سیوم
که آن را میتی شیم نامند اشتادروز است از شهریورماه قدیم ازین روز تا هفتاد وپنجروز
زمین را بآخر رسانید کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتادروز باشد از مهرماه قدیم دایزد
متعال ازین روز تا سی روز نباتات ودرستیها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که موسوم است

بهمید یاریم مهرروز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم
که نام او پیمسیدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنجروز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و درصدد آمده که روزی دیوی
بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو انچه در مطبخ بود بخورد و باز
انچه می آوردند خورد می برد سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت
گاو سرخی بکش و بران سر که و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک
لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کاریزدان زمانی
نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید
بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنجروز با تمام رسانید پس در خور
روز شهر ماه بفرمان یزدان آبهارا بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا ششصت روز با تمام رسید
پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش
قصر را هموار ساخت و خانه ساخت در شهر و کوی نیکو نهاد و بهفتاد و پنجروز با نصرام رسانید پس در اشتاد
روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز با نجام آورد پس
در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ
را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه
دزدیده است مردم را بخواند و بکارها بگماشت و تا هفتاد و پنجروز این کار با نجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر کهنبار پنجروز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبریل عقل با پیغام الهی در رسید
نفس بهیمی که گاو عبارت از دست بکش یعنی انچه فضولات جوید بدو مده پس سر که کم خوردنی و سیر
بپنداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین
کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در کهنبار نامبردم برخواند و این حل از آبادیان است

آبادیان
امتیان ما باد
گویند

دسپار سخن های زردشت زاکه مور است آبادیان چنین عمل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی را نیکی کند باید
انکس نیکی او را افزایش کند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند دیگر نیایش ماه دانش کسند
در نود و هفتم پس مرده مگویند که آن آبها کرد آید و در پیش چینو دپل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود
پس چون استاد رند خوانند از انجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود
انچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استاد و زند بداند در صدم
موبد باید لغه پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند بدارست
زردشت بر رمز و اشارات است از انکه نزد عوام افسانه کذب و از عقل باشد شکوه مند است دیگر انکه
اکر نادانی را از وجود دلیل نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی در هم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس
و فضل سپهر و کواکب کویم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و لحکام رموز
شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و هر را از انجا سودی باشد و آشکارا کردن آن سبب نیک نامی
دنیا و آخرت میکردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آن را منکری باشند
پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا هر کس از انجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان
بعضی از نیز دانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را هم زند نیز میکفتند
و قسم دوم رمز و اشارات که از آن زند هم می خوانند و مر زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مر آباد چنانکه کتب
آذر سپاسپانیان است و مر زند را تسلط بیکانکان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری
از که زند هم در ناخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مر زند انکه حق تعالی را اهرمزد کفته و بوجود و بساطت و
تجرد ذات او قایل شده و آفریدهٔ نخست را بهمن بزرک دانسته و او را فرد دین بزرک نیز نامیده و او را بسیط
مجرد متمرده و کفته از او اردی بهشت بزرک و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خرداد بزرک
و از دی بزرک و از دمر داد بزرک و از وشتهر یور بزرک و از دمهر بزرک و از دآبان بزرک و از دو از بزرک
و از دی بزرک که ارباب فلک اند دانها بعد از فرد دین بزرک مراند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیکر از علمی
و عملی چون حفظ زه بارد و قبل تند بار باد و سایه میوافق است و در عهد اشکانیان عمل بوکه زند کردند چون اردشیر

دین زردشت

مطیع ساسان دوم شد عمل به دسایر دمه زند نموده از قتل زند بار دوری جست و مه زند نیز جزو دسایر است و بعد از ان
دیگران رو بعمل که زند آورده ند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عصر عمل بر و ساتیر دمه زند کرده از قتل زند بار
مبرا زیست و باز بعد از عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان کرفتار قهر و میکنیت
کشتند بدینیان کویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان کویند که فرشتکان و آسمانها بوده اند هستند و باشند
بدانکه کیش آذر هوشکنیان یعنی یزدانیان آنست که اکرچه دین زردشت از کشتاسپ تا یزدکرد رواجی تمام داشت
اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذر هوشنک یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچکونه بقتل زند بار فرمان
ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند چنانکه مخالف کیش آذر هوشنک بود عمل نمیکردند و تاویل می نمودند
مضمون انیست که اردشیر بابکان و ملوک دیکر از ساسانیان بتعظیم آذر ساسانیان بجامی آوردند و بنوعی اطاعت
میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندکار را دانسته پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان
میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذر ساسانیان
جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیکر بی تاویل نمی پسندیدند و اصلا متعرض بظاهر قول زردشت نبوده یعنی
کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان برانند که عقیده خسروان خاصه
دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و کشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنکام آنست که لختی از رمز و اشارات
که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست نابخرد نیفتد و کامل مطلب ازان بر کیرد
است که ایشان کفته اند که کیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی
پدید شود که دشمن من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و را وحشتی پیدا
شد فکر بدی کرد آهرمن پیدا کشت و کفته اند آهرمن بیرون کیتی بود از سوراخی نکاه کرد نیز دانرا دید برجاه
و منزلت او رشک برد و شر و فساد انکیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهرمن
جنک کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را باز داشت با یکدیکر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان
باشد چون آهرمن از جهان برون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرکوار جاماسپ فرماید باید دانست کیتی را
کفته و اشارت بدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهرمن طبیعت عنصری و فکر را دیه نفس سیل
بسوی امور مادیه انچه کفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنک تسلط قوی است بر نفس روح و

انکه کشیده امد بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارتست بوجود صفات حمیده و التزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارت است که بیکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرایید بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات مدنی در بعضی امداد در دون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس ارادتسو و خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شیدر را یعنی نور را محبوس ساخت ادرا پس هرگاه بدو نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت داد مدتی تا اجل مصروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیهٔ نور حکیم الهی جاماست فرماید که تا دل این حدیث نیز مانست که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت ادوای جسمانی و انحصار دین تسلط قوی بران که هر فردغانی گشیده شده است نفس بدان بجزابهٔ فرودین جهانی و مدد ملایکه بر جوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی ناموت طبیعی و فکر رویه میل نفس ما بور ادیه داور هوریار که دارای سکندر گرد است از نامه نگاران زرمریزدان و آهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت اربو داست و ظلمت اشارت بنابو دیزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی باشد انچه گفته اند آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیار بها دمار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد جاماسپ فرماید بیار بها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کنندهٔ شر آهرمن و ایزدان هر دو منزه است حکیم ما مدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در کفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار

زردشت پیغمبر

داده از خیر و شر ایشان بنره است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب آلهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود
جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کرونست از مفارق بعلاقه بدنی
و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از وفیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است و مدار زردشت
بر اشارات است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت بامن گفت که پدر
و مادر مرا بدایکان دادند بجای دور از شهر خود و من سال های دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش
فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه
باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیدم باز گشته تا اینجا آمده ام که دایکان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود
نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه مارا خوار گذاشته کریخت تا این جامه پاره شود دریخا می مانم زان پس
خواهیم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته انچه زردشت فرمود رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل
اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی کرفتن باخیشخانی تن بیاد
آمدن کشش آنسو است و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا
آمدن عود بدن نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری هرا سید و جامه بگذاشته کریخت تا جامه پاره نشود
ازینجا نمیردم برای پیش کاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن پاید می مانم و ازان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت
بامن گفت که روزی از شهر خویش برون آمدند تا ماهیها کرد آرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون
بشهری که می خواستند رسیدند کروهی سیم اندوختند چندی به تماشای شهر و شگفتیها که دران شهر بود
مشغول شدند و بعضی بیکار میکردیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه آنقوم را گفت ازین شهر برون
روید تا کروه دیگر در آیند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند کروهی بازاد و بعضی بی توشه
و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و براه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه
تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسود و شادی مشغول گشت و
هر آنکس که پیاده بود و زاد نداشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته دران شهر در عیش
است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکنند و حسرت می خورد و آنانکه بارکی

مداشتند و بی زاد بودند از شهر بروں آمدند کاں آکلہ بی زاد تواں بشہر خویش رسید چوں راہ پیمودہ ماندہ شدند
از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راہ و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشہر یا دشاہی کہ در آنجا بود مدبار کردند جاہا و مسکن با و دکانہا و حجرہا کہ انسان داشتند بازرگانان
دیگر گرفتہ بودند و ایشاں جا عاجز ماندند و چارہ ندیدند جز مزدوری و در یوزہ کردن ہمان پیشہ نمودند اسفندیار گوید
آں شہر کہ این قوم اردو بعزم تجارت بیروں آمدند ملکوت است و بدان شہری کہ رفتند تا مایہ بدست آوردند
عالم سفلی است و خانہ و دکانہا تن مردم است و مردم آں شہرہا و راں درستی و کانی است پادشاہ آں شہر
طبیعت احتیاں است مار گماں ایچہ امد و حتہ امد کفتار گرد او آمدی ایچہ کرد کردہ امد رہا بی دانش و بیکار
آنانکہ حرص و حماع کاری ندارند ستدای پادشاہ مرگ کہ بیروں کند او خانہای بدن و صحرا کوہ زہریدار
مثال سواراں عالم عامل و مثال پیادگاں کہ امدکی زاد دارند کسانی باشند کہ عبادت کسند و علم بخود و خداوند
ندارند و بی زاد و راحلہ بی علم و بی عمل کہ بعالم ملکوت نتوانند رسید برکنند بعالم عنصری آیند و آن پایہ کہ داشتند
نیابند حکیم ناصر خسرو درین معنی فرماید **قطعہ** چو در رہ بآں کار بیروں شود یکی مان بگیرد بزیر
لغل تو بی توشہ بر کوچہساں میروی ازین تیرہ مرکز ماوح رحل در بعضی رمزہای دیگر زردشت
کہ درین مقام است چنین آوردہ کہ چوں ارباب زادی و پیادگی مار گشتہ بشہر پادشاہ آیند جانہای نیکوی خویش را
بیاد در سار ماد و کوچہا حاکر فتہ مزدوری و در یوزہ کنند اسفندیار گوید اشارہ بدانست کہ چوں تن انسانی
ندارند بعالم علوی از بعلی و سفلی نرسند بار گشتہ بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافتہ بملکوت جانوران بر آیند
چوں این رمز نیز نزدیک بدیں است کہ نگاشتہ آمد سر اسر را بتحریر نیاوردہ صاحب **بیت** از رباط تن
چو بگذشتی دگر معمورہ نیست زاد راہی بر نمیداری ازین منزل چرا و ہم اسفندیار گوید کہ زردشت فرمود
دو تن را در یک خانہ با ہم اساری نبود ہر دو مایہ تمام داشتند و با ہمدیگر گفتند کہ ما را در دنیا مایہ تمام است
و خورش و پوشش در خور سرمایہ کنون ما را معشوقہ بایستی تا ما را کانی خوشتر بودی پس ما را بہر فراز آمدن
عرض سفری باید کرد و روی بشہری نہادند کہ مردم آنجا بملاحت و صباحت مشہور بودند و چوں باکاروان آنجا
رسیدند یک رفیق بتفرج ماعی مسعول گشت و بزینت آن شہر چنان فرو رفت کہ بہیچ کاری نپرداخت و
رفیق دیگر شاہدی بدست آورد و ناگاہ در باغ بستند و اسفندیار گوید ما ماندیم و یار زید و عمرو منال مایہ و جا

حضرت زردشت

دخمه سرد ابر مردگان باشد وصندوق موتی را گویند عموماً وگور خاکی آن خصوصاً

اصل عالم وشهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم وعمل ودد ودام وهوام وحیوان وغضب وشهوت وآز وحقد وحسد وحرص وکین وبخل وکیاه وباغ غفلت وغرور ودرباغ دخمه یاخم یاکور یاسوختن جادر بستن باغ هنگام مرگ وخم ودخمه وگور رازان شمرد که درکیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را در خم شراب هم اندازند وهمچنین دردخمه ودرخم جثه را میگذاشته اند وگور خود آئین رومیان است وسوختن گاه از هندوانست وهم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که درچند مدت این پسر را هرچه تمامتر پادشاه بکار آید بیاموزد کودک از بهر خوشی وبازی ونشاط کردن نمی خواست که رنج باو رسد در آموختن درنگ مینمود وهمه روز برای آموزگار پنهان ازخانه حلوا ومعشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی برنیکو نه گذشت وکودک نیز بخوردن وبجماع وبازی کردن خوگر شد ومدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری وفروتنی آمیزش زنان رنجور گشت وبربستر مرگ افتاد وکودک بدانست که اورا جای دیگر نیست وبازگشت او بخانه پدر ومادر است پس دراین حال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید واز بیم پدر وشرم مادر واز ننگ نادانی وشرمندگی نزدیکان ایشان نرفت واندوهگین می گشت وسر گردان شد گشتاسپ فرماید که ازآموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه وکودک روان پائید پدر عقل کل ومادر نفس کل وشیرینی ومعشوق لذات دنیوی بایستی روان پاینده از راه حواس وحس مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد وزاد باز گشت اندوزد تا پادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد اورا در مردن تن کراهیت باشد چون خوی باشهوت کند ونیکوئی در وبنود بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ وخجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر وپدر را که نفس وعقل اند ببیند وشست داور هوریار یاد کرد آذرنامه گفت در رفرستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار درنیایند ودر بدایت ایشان را بمکتب فرستند تا باطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند واز مقربان پادشاه گرداند واگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعیین فرماید ونزد خویش نگذارد ومیراث خود بدین کروه حرام سازد نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی شناسائی بایزدیچون کرده وزیرا وعبارت از عقل اول است وفرزندان وزیر نفوس ناطقه ودبستان عالم عنصر وابدان آخشیجانی اطفال حواس وقوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را

دبستان نام مکتب خانه هست که کودکان در آنجا علم آموزند

بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گردانند و نفوسی که درین دبستان دانش برانند و خجند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجیان که مقام رهایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند دهم زردشت گفته که بحریست شکرف در عالم علوی و از نم آن نمرکت دریاسرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسانکه در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور هورپار باکر داور نامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شکرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزداست و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسیده در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار دوم به پانج لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان همان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فریزدانی در نبرد جا بر گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند تور برادر تور نام ترک که او را تور برادر تورش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراد یعنی سبحه که آن را یادافراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از ان فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور برادر تور افتاد و او را بسوخت

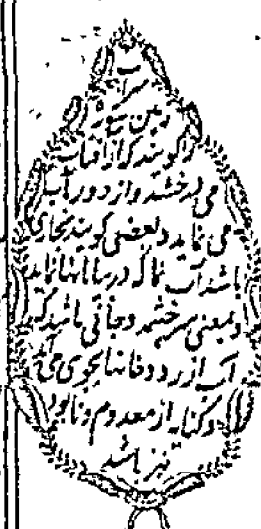
سراب
می نماید و بعضی گویند که از افتاب
می درخشد و از دور آب
باشد آب نماک در سایها نمایند
و یعنی سرخشه و جائی باشد که
آب از زیر دو خانها بجوی می
و گنایه از معدوم و نابود
نیز باشد

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او زدائی گرفت و شت نوشیروان او را بکشت او گوید از آغاز بی آغاز جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و جز نیکوئی نباید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدانست و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آوردهٔ حضرت یزدان آتش سرازده را اکرم کند و زیدن باد محرور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب کرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اشتر و انسان پرهیزکار سود بخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق کرداندن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و زرندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیختهٔ اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند چون در

سرای آخشیجان اهرمن راهم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده وبهیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی
بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفریداهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج وبیماری پدید آورد واهب العطیات
بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ ویزدان پرستش راست است چه ملک او وسیع است واهرمن را جز در عالم عناصر دست
رس نیست دیگر آنکه هرکه یزدانی شد روح او بجهان برین رسد وشیطانی بدوزخ درماند پس شرط عقل آنست که عاقل
خود را از اهرمنان باز دارد هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلک روان شود واهرمن را
بفلک نیروی برآمدن نیست ودر بعضی جا از دیسنا کوید وجود را دو اصل است شید وتار یعنی نور وظلمت و
ازان تعبیر بیزدان واهرمن کند وکوید افعال نور باختیار است وافعال ظلمت باتفاق نور عالم وحساس است و
ظلمت جاهل وامتزاج نور وظلمت باتفاق است وخلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هرچه در عالم خیر است
منفعت از نور است وشر وفساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل کردد ورستخیز اینست
وباز درهمان کتاب کوید که اصول وارکان سه است آب وزمین وآتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر
خیر وشر حادث شود انچه از صفوت آن حاصل کردد مدبر خیر است وانچه از کدر آن فراید مدبر شر است وهم دران
نامه کوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بران کونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فردین ودر حضور
او چهار نیروست بازکشا یعنی قوت تمیز دیاده یعنی قوه حفظ ودانا یعنی قوت فهم وسور یعنی سر ورچنانچه
کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان دهبر بدان وسپهبد ازین بهار کس تدبیر جهان می کنند هفت
کس دیکر که فرو ترند سالار وپیشکار وبانو ورویران وکاران ودستور وکودک واین هفت بر دوازده روانی
یعنی روحانی دایر است خواننده وهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شوندهٔ
پاینده وهرکسی را از مردم که در واین چهار نیرو با هفت وآن با دوازده کرد آید در فردین جهان یعنی عالم اسفلی
بمثابهٔ پروردکار وورب باشد وتکلیف از وبرخیزد وهم دران نامه کوید که انچه بدان نور راضی نیست وهرانچه بدان
ظلمت خشنود است مباغضت وقتال ومنازعت است وبیشتر نبرد وجنک مردم را سبب مال وزن است
زنان را خلاص باید کردانید واموال مباح داشت وهمه مردم را درخواسته وزن شریک ساخت چنانکه در آتش وآب
وعلف انباز ند وهم دران نامه کفت ستمی سنکین باشد که زن یکی جمیل باشد وجفت دیکری قبیحه پس شرط عدالت
ودینداری آنست که مرد زن جمیل خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بد وزشت آن وزشت او را کجند بخود و

پذیرد و گفت چیز ناستوده و نارواست که یکی صاحب جاه ماند و دیگری نادار و بینوا مردم دیندار واجب است
که ما هم از زر خود را بنا صفت بخش کنیم و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی
بهره نماند اما اگر بهدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دوسار و دیوانه باشد او را در سرای بار دارد و از خورد و پوش
و گستر داد باخبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از دیو زور بستانند فرهاد و شیراب دائین و
هوش دو پای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران در
از احوال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس کبری میستند در میان اهل اسلام پنهان شده بکیش
خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم بست بدیسنا و بنامه نگارند و پارسی باستانی است و آنرا جدا ئین هوش آئین
شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب
خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش جود را احمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسنا دی است
هم داشتند لیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جزو
کتاب این کرده و زبان این فرقه شنیده نشده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان
بندد **تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان**
مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقاید بوده میانس که ایشان را شمارتکان گوید و این
طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و دران یعنی تاریخ این طایفه
ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال شمارتکان و متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید و بدانیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این کرده اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوگ و
مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد ساکتیان نظر هشتم در کفار و کردار عیشوان نظر نهم در
حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم
در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند **نظر اول در عقاید متشرعه**
هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستند
وثن ساخت لاجرم عقاید این ندقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عطای ایشان

اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه رزدشت آسا و مانند قدمای حکما بر مزواشارت است چنانکه از گذاردن آشکار
کرد و پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده و مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت
و سه در سری کاکل که دارالملک کلنک است سترکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت موقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شفیدم ما را بصحبت رسانید و
شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی ردی داد خلاصه مذهب بودا
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انچه لاحق
مخلوقات می شود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید سلسله
افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش که
روحانیئیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به
نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب
سماویست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده
است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا
مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل مرتبهٔ رسد که شایسته منصب برهمائی
تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب
دیگر ملایکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت

باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت پر شراب روح انسان کرد نه مینای چرخ وجهانرا نه بدایت
است و نه نهایت و همه ارواح بر یک گفتار و کردار سته شدند بلند پایه که عمل فرو مایگان کند پایه والا پایگان
که منهوس کردار و الاست نخواهد یافت و فرو مایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبهٔ عالی
استیلا یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع
بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مرنفوس انسانی را از کردار است در اعضاء ترکیب
و حواس مردم بکشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بندهٔ

میوه‌ای شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بلازمت افعال قبیحه است که آن دیگری فقیر است و بفقر است عامل مرتبه رفیعه عباد کریم تحقیق نفیر نمیشود و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اضداد عمل است و زمان حد سال را نکه چون بسکام آید برد بار چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که نسابت آن معین است نظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که بابق داده بعامل لاحق گردانند اعمال منقسم بر قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در سیدیعنی کتاب سماوی انسان را بر کردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند از زمره اعمال ارعادات و طاعات مستغنی است و حاجی او را ما ازین مذکورات بر ملکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالاحق دعایدی شود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست مدد میدهد و عیش او خوش شود اگر بمقارفت شهوات رذیه که مصاحب امراض است دست از سیر بیمار دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهان بیمار اگر کردی را و جه انجام بانجام آرند و از ناکردنی احتناب لازم دارند مزه صحت کار فع مدارج آن از برد و دین تن رستن و رهیدن سر رشته میوستن است ایشان را میسر شود این طایفه ازین مرتبه بعمت کنند و طریقه وصول مرتبه ارجمند بکمت آنست که الذات این جهان در بیعدار فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند و اوطار بیجری که مطلوع نفس حیوانی نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل باده فاقه واجب و بیرنج خوردن ضرور لیست این جمله عقاید فرقه که اهل هند ایشانرا بوده میانس گویند این مقالات سراسر کفار بر دانیاست الا اینکه بر دانیان بوجود واحب الوجود که معبود حقیقیست قایل اند و ترقی و نزول درجات را باعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بیروال شناسند و کمال بشری مصاحب و ملازمت ملا اعلی است بوده میانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است نزول نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قایل اند اینجا الحال در میان علمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار مخلوقات مبره و متعال شناسند و خلایق را نهج مسطور در مبدء اضداد اعمال و سلسل افعال داند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه مرکز آن ناطق در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوالست آمده مسبح

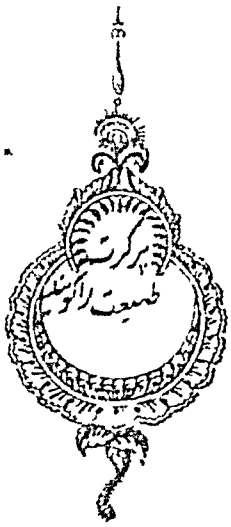

تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورده و کره اول زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا بحکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکه جوجن است و جوجن یک فرسنگ است و ثلث فرسنگ شد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر ازان هوا و فراز آن آسمان و فراتر ازان آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر ازان مهت تت یعنی باده و آن ده برابر فراتران خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود و آب طعم و آتش صور و باد بسودنی از سرد و خشک و باسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از روح و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت او ست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه بالا عالی بدن حق یعنی از مکر بالا او آمد و هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان مکر حق اند بهنور لوک ناف سور لوک دل مهر لوک سینه جن لوک کلوپتو لوک پیشانی ست لوک سراتل لوک کردکاه و مقعد تبل لوک ران ستوتل لوک زانو تراتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رسائل لوک ردی پاپاتال لوک کفپای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پای حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل بابسه مرتبه که باجمال است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدران قسم ازین کتاب گوید که از حق سهاد یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده لست پدید آمد و از پرکرت مهت (هست موجود گشت) که عبارت از باده است سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شید و شورش و روپ و رشن و گندہ یعنی شنودنی و لمسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بحرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما بهشت برمهای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آنکه حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که

حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف دیگر
محض وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جیها
همه پدید آورده و در بعضی مقال مطهر آمده است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند
و در قسم اول کتاب بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی مثل و مانند که در السنهٔ مختلف در خواص
و اعتقادات عباد اسماء دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و غزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بنارایان در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بود ند بایعد مسرود دست و پا و صفت تت یعنی
تنها در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بآدیس است و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند
مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز
شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت از دراکه در مقام صرفیت است نرا یجن
خواسند یعنی حضرت بیرنات و گویند آن ذات که مبرا است از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را بسیار آفرینش
ساخت و ماقی موجودات را بر مهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آمدات معلی بنفس بشن جلوه گر شده
اوتار گرفت و باعث محافظت انچه برهما آفریده در مرتبه تسنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا انچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان مدین منوال نظام یافت گویند برهما
مرد بست بیر پا چهار سر و نارایان یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار آنرا
او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکارن گویند
یعنی سبب درست حکمت را کهسی بود سومک اسرنام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت
انت بیدرا که بر مها دارد و ازان چهار بید بردم رسانیده بر داشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در
گشن پچه مچه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را بر آورد و اولین اوتار ها این
بود و دوم کورم اوتار بود که آنرا کچه اوتار نیز گویند و انت بید یعنی بیدهای بیعدد و چه ها هی و اوتار فرود
آمدن و ظاهر شدن وجیت ماهیست گشن پچه بخشی از ماه که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در گشن پچه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته
کوهی مسمی مندر نام بسته آن کوه را تسیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایان در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد و بدین

دوشیدن ماء آبجیات بدست آوردند چیت ماهیست وکورم کشف است وپیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن
مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یاکاوی در حوضی که در انجا است اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود ونیمه استخوان ماند باید
دانست که بعضی از متجمین فارس برج سرطان را مکشف مانند کرده اند وباین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی
گفته مصرع کشف دید طالع خداوند ماه وسرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هندان کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد مراد از مچه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس زمین را
برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار کرفته بدندان راکهس را کشت وزمین را برآورد
شکل بچه بحش سفید ماه وبراه خوک را کویند چهارم نرسنکه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پر
هلاد نام بشن رامی پرستید واو پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت
نرسنکه در آمد که سر شیر وپنجه شیر وتنهٔ آدمی داشت هرن کشپ را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت
که راکهسی بود بعبادت وریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر زمین وبالای زمین وآسمان وکار برنرسنکا
تنک کشت واز حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد
بل آمد وسه کام زمین را درخواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد ومربی عفاریت است بل
را از عطا منع کرده کفت بشن است تو را خواهد فریفت بل جواب داد اکر او از من درویزه کند چه باز این بشن
به یک قدم زمین را کرفت وبقدم دوم آسمان را وقدم سیوم از ناف او برآمد بابل کفت کجا کذارم بل سر پیش آورد
بشن دانسته پابران کذاشت بل را زیر زمین فرستاد واکنون چندین لکهه سال کذشته که او پادشاه زیر زمین
است وامنه کوتاه را کویند او برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون کروه چهتریان بدکار شدند
در هفتم بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک
میکرد بچه را میکشت او زندهٔ جاوید است که آنرا چرنجیو کویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون
راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد کذشت در نهم چیتر در شکل بچه رام اوتار شده واو از تخمه چهتریان
بود درین هنکام راون راکه فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند ولنکا قلعه ایست از خشت طلا در وسط
دریای شور وسیتا زن رام را که آورده بود از وبستید وراکهس در زبان ایشان عفریت را کویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس وامثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار

کرده کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن
مجان شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم بیسا که در شکل بچه بود اوتار شد و دهم در آخر دور کلکی
برای کشتن ملیچان یعنی مخالفان هندوان سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جسا نام برهمنی کلکی
اوتار خواهد شد و در هم خواهد بود و فساد عالم را در کشند غیبه ملیچان یعنی مسلمان و نصارا دیهود و امثال آن نماند بعد از آن
ست جگت در آید گویند ساکنان دهستیان ممکنات را مدار الملکت وجوب را نیست و کوهر آفریدگار ازان برتر است
که آفریده کامیاب ستناسائی آن تواند گشت باین ستناسائی دبندگی مکلف امد لاجرم برانیزد متعال واجب است که از
حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملکت دحیوان دانسان وامثال آن ظهور نموده ایشان را
کامیاب ستناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید
و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیدی ش این نوش چنین نموده که نزد
صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام متمیز میگردد
پس از برهما خالقیت میخواهند و انچه گفته اند برهما پیراست پیری اشارت بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی
گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده **بیت** پدر و مادر جهان لطیف نفس گویا شناس
و عقل شریف و ازین صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که از نفس فلک اول فایض شود اوتار
گویند چنانکه گفته اند که اوتار ها پرتو ذات بنش اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او تن
کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او بدیست چون رام
اوتار شد در راهی بهرسیدند پرسرام با بهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهری را تعظیم تو واجب
است پس کوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام
نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برکشتنی نیست من عقل ترا زین
ازین بود که رام بذات متعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابران او را مکد اوتار گویند یعنی ساده لوح و نشناسنده
که از رکیسران یعنی مرتاضان است و اکنون باز بآسمان برآمده و از ستارگان شده او ستاد رام بود و او را بخود
شناسی رسانیده و بالمیک را کهیر نصایح او را در احوال رام که آنرا را این گویند آورده و آن اندرزها را جوگ باششت
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی ازان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از

پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و میگذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای نزاین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای ایشان اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوندند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان آن را اوتار نزاین میخوانند و نزاین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نزاین خدا داد و تارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نزاین عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس اولاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را ایشان سند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله دیگی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مجمه و کچه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و تقضی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سنگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدیکه در کلب ظهور نفرماید همکنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد غارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سنگ نقصان است لاجرم از خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان است بنابرین از خدائی نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و بهمچنین اعتقاد صوفیه باعقیدهٔ این طایفه یکیست راقم باشید و ش گفت توان گفت که مراد از مجمه رب آبست چه ایشان میگویند که عفریتی بید بارا در آب برده بود بشن باب در شده عفریت را کشت بید بارا باز آورده مجمه برای آن گفتند چه باهی را با آب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای انست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید و آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین با آب شهوت تباه کرد اند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را برانداز د و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکو است و نرسنگهه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه بیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت

وکرتهنور خواستندی تیر گفتندی واز برهمن کوتاه رب فکر دقوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت باانکه
باضعیفی تن کاری بزرگ از دسر زند کویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند بازنادان بلند دازرا جه بل سخاوکرم جسته
سیدوش ازین تاویل خرم گشت وکوید ازینکه آورده اند کرکشن شانزده هزار زن داشت یکی ازمخلصان بکمان
اینکه شاید کرستن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی ازمخدرات بمن بخش کن کشن فرمود در هرحجره
کرامنیابی آن زن ازتو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهرخانه کرسیدید کشن بایکی ازبشان دراختلاط است
اشارتست بانکه محبت کشن نوعی دردلهای بشان جاکرده بود کرجزاو دیکرپرانمی خواستند وصورتش درنظرداشتند
لحه بی تصوراو نبودند وایکه گفته آمد چکریک قسم حربه است دردست بشن اشارتست بدانائی وحجت قاطع کربی یاری
نفس بدست نیاید واز مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کسند واز مارکه درکردن مهادیو است غضب را باصفات
ذمیمه جسمانی خواهد بستن مهادیو برکاو اشارت باوصاف بهیمی وانیکه گفته اند کرآرامکاه مهادیو جای سوزانیدن
مردکانست مشعراست برانیکه اجزای جسم ازهم متلاشی شود وانجام کار نپاید وزهرخوردن مهادیو اشارت
بدنیست وهم بدین معنی کویند مهادیو تباه کارکیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای کشتن بیوند کند وسرانجام
مرک طبیعی دررسد وانچه کویند هر فرشته رازوجی است ازجنس خویش وابتدا ازبرهما کند چنانکه کفتم حکما عقل اول
راپدرحقیقی کویند ونفس کل راحوا وهمچنین سروکفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است وچنین نفوس واجرام دیکررا
زن طبیعت آخشیجان باشد چه ازانچه فعل آنکاری پذیرد زن کویند وقاعده اینفرد آنست کرهرکروه پرستش فرشته کند
بازن آن فرشته وپرستاران آن فرشته راکه پرستند خدا دانند دیکران راهخلوقات چنانچه جمعی نارا ین راخدا دانند
وکروهی مهادیو راوفرقه دیوتاهادیوتان دیکرراوهمچنین هرچهار بندکه بزعم ایشان کتاب آسمانیست هرفرشته
راکه ستوده ازحد اجدانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون درمظاهره متعدده ظهور فرموده جمال باکمال
ذات خودرادرآیینهای صفات خودمی بیند واز ذره تاخورشید هستی پذیرفتکان عین ذات مقدس آلهی اند
بیت درهرچه دیده ام تومنمودار بوده ای نانموده رخ توچه بسیاربوده فقیرآرزو کوید موید این
قول است انچه هندوان کفته اند کرکست کستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود کرتمام آبهارا بهردو کف
جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اکست عبارت است ازسهیل کستاره ایست نزدیک قطب جنوبی وچون
اوطالع شود آنهای که ازآسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه درعربی کفته اذا طلع السهیل قطع السیل

آخشیجان
صندان ومخالفان
ودنام هریک ازعناصر
اربعه باشد

وانیقسم رمز واشارت درکلام آنها بسیار است وهیش یعنی مهادیو فرشته ایست زولیده موی با سه چشم که ماه وآفتاب
وآتش باشد پنج سر دارد وماری حایل کرده وخرقهٔ او از چرم فیل است ودر بر هماست ویازده رو دریعنی مهادیو دوازده
خورشید وده جهت مشرق ومغرب جنوب وشمال فوق وتحت واکنی میان مشرق وجنوب است ونیرتی میان
جنوب ومغرب وایب مابین مغرب وشمال وایسان برزخ شمال ومشرق وعدد فرشتگان سی وسه کوت وهر کوت
صد لک است فرشتگان زنان روحانیه دارند وفرزندان روحانی ازایشان بوجود آیند وکویند ارواح انسانی فرد
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود وخود را وخدا را شناخته باشند ببداء باز گردند واگر خود را وخدا را
نشناخته اند واعمال حسنه دارند به بهشت رسند درخور کردار ستوده درجنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را
باز بعالم سفلی فرود فرستند تا باز جسمان کردار کنند موافق آن جزا یابند واعمال بهشتیان را نیز باز پرس است وصواب وعقاب
مترتب شود کویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نیستند بامید سلطنت وراحت ایجهانی عبادت کرده اند درنشاء آینده مراد
خویش رسند کویند نزد بزرگیکه مردم کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد ونتیجه آنست که او را طاعت آلهی دست بسته بر پا بود
آنرا که سجده میکند او در سجود معبود جبهه می سود جمع سامان بزرکی مزد خیرات واحسان است کویند در اوقاتی که زاهد
وتارک در صحرا میکذرانید برادرش لچمن را فرستاد تا قدری بیخ کیاها برای افطار او بیارد لچمن هرچند جست نیافت چون بعرض رام
رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی واشیا میدنی است مادر نشاء کذشته درین روز ما لقمهٔ بهر استرضای مبدع تعالی بکام برهمه
کویند کروهی که بدکار اند درین عالم باجساد شیر وپلنکت وکرک وسک وخوک وخرس وحشرات الارض ونبات ومعادن پیوسته
جزا یابند وجمعی که بغایت کته کار اند ایشان را بجهنم برند ودر دوزخ مدتها بمانند ودرخور کناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
ولعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر کویند هرانکس صد اسمید حکت کند اندر باشد چون مدت موعود
در بهشت بکام روائی بکذراند چون آن هنکام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد واندر رازی
است پیچیده بوی نام هرکه اندر شود هیچ زن او باشد واسمید قربانی کردن است پاکان نشان ورنک واعمال معین ومحققان
ایشان از اسمید نفی خواطر را می خواهند چه خیال اسپی است بتر زود قتل او بر اهل ریاضت واجب یا اشارت است
بکشتن نفس بهیمی وپیش ایشان ملایکه بشهوت وغضب کرفتار اند وبکرسنکی وتشنکی مبتلا وحصول غذای ایشان از
ابخره وادخنه واطعمه واشربه وخیرات وحسنات مردم است وخورش ایشان آب زندکی است کویند ستارکان
پرهیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی کذشته نورانی تن شدند واز نشیب لاخ عنصری

یاد آسمان جهانی را آمد را دبوم و نام و زاد و هم آباد دنیا کان ایشان در کتب خویش و شته اند کویند سنچر یعنی زحل پسر
حضرت سیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کشب ابن مریخ ابن برهما زهره پسر سهار کو و عطارد پسر قمر و بعضی
کفته اند در پسر ازی عادست و جمعی بر اند پسر دریای شیر است ابن اشارتست بمذهب فرزانکان پارسیان که کویند
نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن پیوند د پس دان آنکه آفتاب پیوست آنرا آفتاب کویند و پدر
انکس را پدر خورشید خوانند نام یکار باشید دش ابن انوش کفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را آبا میر نامیده اند ابن کعیسی خدا بتعالی را پدر کفته ازین دست است کویند عناصر پنج اند
و خامس اکاس را کویند از مقالات جوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان
مفهوم میکردد که ارا ان جای تهی میخوانند که خلاباشد از کفتار عقلای ایشان کی ازان جمله سومترا بهت رای کلنکی
است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دامودر داس کول کشمیری
برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقین یونانیین بعد مجرد موجودیست که مقسم تند
باشند در جهات و مسادی باشد بابعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق دبرابر باشد با آن بنوعی که سریان رفته باشد
هر جزوی ازان بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد
ازاده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود د کویند آسمان موجود نیست
د بروج د کواکب بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین ر است اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم د وغاب ششم شیر هفتم آب د کویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند د آن از طلای احمر است د مکان ملایکه بر دست د کواکب کرد او د دوری کنند د نوکره یعنی
سبع سیاره د راس د ذنب عرابها دارند د بران حرکت میکنند راس د ذنب د وعفریت اند که آب زندکی خورند
د لشن بکفته آفتاب د ماه ایشان را بجربه که آن را لچکر خوانند زد د بضرب چسکر کلوی هر د و شکافته شد بدین کین
راس ماه را می خورد د ذنب آفتاب را کلوی هر د و شکافته است همینکه بدین فرد برند از شکاف برمی آیند
کسوف د خسوف اینست د مقر بر هما در شهری است که آن را ست لوک خوانند د جای لشن در جائی که آن را میکنهم
نامند د مکان مهادیو بر کوه سمیر کیلاس نام است د کویند ستارکان ثوابت موجود نیستند انچه شب می تابد کهواره
های زرین است که مرصع بدر رویواقیت است برای آسایش اهل بهشت شیدوش کویند مقرر است که بهشت

عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت
نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات
و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و شن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و
گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان
تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و آن را هفت اسپ دیگر دور آن آویزند است بمثابه
پیش حضرتش ملایکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند او را اصل وجود و موجد کل شناسند
گویند زمین پوست را کهسی است که او را بکشتند و پوست او را بکستراندند و کوه ها استخوان اوست و آبها خون
او و درختان و نبات موی را کهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده باده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و هر
پرچار پلیست و این اشارتست بر طبع آخشیجان که هر یک بمرکز خویش آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است
بانکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است ازین نخواست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملجان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و مجمل اسلام گویند دین اسلامیان تعلق
بزهره دارد و تعظیم او دینه بدین راه است گفته اند مرشد ملایکه و مربی آئین بر اهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی
آنست که هیچ یکی از آخشیجی پیکر ان بدان لغته متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما زبان را بهمان گفتار است.
و چار بید که برحم ایشان نامه سماویست ملغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان
اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغی پذیرد آنچه بریشان معلوم شده ترجمه کرده اند
و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقیید
و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و کبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و
اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم
اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرمود که همه عالم یکجسم است و آن
عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس
کل دانند و آن را جزو لیست یگانه و ازان سایر عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق دان

دانست واذ هوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملایکه حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است دو گر باور من این طایفه هرکه هم کیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را ازاکسس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زنار را که هندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هند بست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهر قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزد یک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده می شود تبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیکو رمز بسیار دارند اگر جمله را بسوی چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم اینه و یک لک سال عرفیست دوره دوم ترتا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزد بست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارف است دوره سیوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردار های پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره شصت اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار زشت آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری خوانند و هفتاد و یک چوکری منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای کیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشمار یکه گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما گران پدیرد گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله کیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورد و چهار کرده گردانیده برهمن کشتری ویس و سودر کرده نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود

دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست وحکومت صوری نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم راکشاورز وبرزگر وپیشه وران وابل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و
پرستاری تعین نموده ازانچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت
کار بجائی رسانیدند که برهما وبشن ومهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود بنیروی ریاضت جهان
وجهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بیدخواندی وآفتاب طباخی کردی وابر سقائی وباد فراشی باجمله
نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست وهر سال آن متضمن سه صد وشصت روز وهر شبی بدستور روز تا الکنون
که هنگام نوشتن این نامه است دسال هجری بهزار وپنجاه وپنج رسیده ازکلجک چهار هزار وهفصد وچهل وشش
سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند وانچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته ودر پرده
نیستی رفته واین برهمای موجود برهمای هزار ویکم است ازعمر او پنجاه سال ونیم روز گذشته وشروع در نیمهٔ روز سال
پنجاه ویکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار سر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان کردد چنانکه از تابش
انوار آن تر وخشک بسوزد ونشان از جهان وجهانیان نماند ومردم کیتی بزیر آب فرو روند وآن را بزبان مردم هند
پرلو گویند پس ازان برهمای دیگر ظهور کند واز سر نو جهانی پدید آورد وهمیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر
خیام فرماید بیت آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند وروند باز باد هر آیند در دامن آسمان ودر جیب زمین
خلقیست که تا خدا نمیرد زایند ازامتداد سمانکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین برشمرده اند بکران نکشد
روحانی صفات شیدوش بن انوش کوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند واحاطهٔ آب کرهٔ ارض را
بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سرد واز تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند دوازده خورشید سر از صعود
انجره وتراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها ولعربی شهبات کویند تر وخشک
بسوزاند وان دور اقتضا چنین کند جهان وجهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی کوید بیت کیتی که یکیست
مبدع ومبداعش این هر دو جهان چو کفهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود
یکی بود او صاعش وانچه کفت جز از چار فرقهٔ مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی
وفضیلت وکزیدکی است برتر ازان صفت بانیاز دن جاندار است وشناختن خود وخداوند کار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو کذشت ازره مردمی تو دیوش شمر نشمرش

آبی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و مادر این و سیاکل و دیگر ارواحات دیگر بسنوده است بیکار کیشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقت را حامیداست اما چنین است بل عقیدهٔ ایشان آنست که بت مثلاً
است و بی جهت او را حق عبادت میکند و جوهر اساسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکر هادیان قوم را سیاهم
قلمداد ارند چون جمیع اشیا مستحق اند میل بر شکل ایشان سازند گویند چون اوتاران فروع انوار
ذات ایزد اند لاجرم تمثال متابه مدبن ساخته پرستند و هر آیچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان
گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را ای مسوهر گوید بیت مسلمانی اگر کعبه
پرستیست برستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان
یعنی متشرعان هندوان بر این طایفه را دو گونه می باشد نخستین ولادت اران روری است که از
شکم مادر بروں می آید و را دوم اروری که موبجی یعنی ریاری هندو دعاهای معهود بر ان میکاید تا مرگ
نه بندد و ادعیهٔ مقرری را ملزم بود خداوند دین و صاحب آئین بیاسته و آن سانزده امر است که آن را
سود سنکرم گویند از عیار پاک شدن زن از حیض و پیوستن شوهر و ازادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت
وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن
است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که دران هنگام دعائی که فرموده اند باید بخواند تا فرزند نیکو کار بهم
رسد عمل سیم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخواند و برهمن را ضیافت کنند و آنرا
سیمنت نین خواند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی بتخیر و حیرات
و آن را جات کرم دانند و عمل پنجم بسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نام
کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را نیشکرمم خوانند عمل
هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال و همدو آن در ساعت خوب باید و آن را نه پراسن سر اینده عمل
هشتم در سال سیوم طهل را عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آن را چورا کرم گویند بر این
واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه آماده
هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند ، عمل نهم آنست که در سال پنجم پسر فرزند
رسن بندند و آن را سوتر گویند و آن عمل را موبجی خواسته و آن رسن باید از پوست کیاه در ریسمان بافته

عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در کردن پسر اندازند و آن را یکیون پویت نامند و عمل
یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا کاوی بر برهمن دهند و آنرا کودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را
باشیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آن را اشنان پنچه و پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آن را ودواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ
پدر و مادر زخیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پند پردمان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه که ماهی است
که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و کندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن بر ابرهمه دهند و آنرا
دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات و آن بیست و هفتم ماه پهاکن است ماری از نقره ساخته تا برنج
سرخ بر ابرهمه دهند و آن را پهسی نامند امنیت شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم
باید فرزند را موبخی بندد پس از موبخی بستن پسر را بمکتب فرستند و برهمن را مادر که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش
خود استوار کرده روی بشمال رود و قت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه
گام رود پس دست بآب رساند و آب باید بافتاب برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و نخست دست بر
گوی بدز ایل بشود بعد ازان وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست زیر زانو بوده باشد پس باین
میات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند خواند ان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته
بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد ازان دهن را بپشت دست پاک کند و یکبار
دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر دران فرو برده آن انگشت را بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام بر همن آنقدر آب بیاشامد که تا سینهٔ او تر شود و چهتری آنقدر که تا گلو تر شود
و بقال آنقدر که درون دهان تر کرده و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موبخی نا کرده اند که آبی بلب رساند
و بعد ازان در آب سر فرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد
و شد دم بسته شود و ادعیه که در انوقت فرموده اند بخواند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی
از ادعیه که در انجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که
سندها مانند بجای آورده بر همن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک

در عقاید

ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره دو درین اعمال غسل باید کرد مکرر در سنه ای
آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد بهتر که قطرات ریزه بر سر افتد پس
دعوات ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه مازرکت و بارکت
بران کد آغشته ریزهای هیزم را با بریج پاک برگزیده تر ساخته با آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین دو جزء
برافروزد پس بتسبیح و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و نگوید فلانی نام از راه تعظیم شمارا نماز میبرم و سجده میکنم
و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود
فرماید که در این وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن نی ادبیست چون بندگی استاد رود و جاههای نزرکت بها بپوشد
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاص
نباشد و طفلی را که موبجی بندد تا هنگام که خداوند بر هم چاری می نامند پس او را اگر بسبی خانه خود جای دیگر
خورش روزنه بهر سند باید که بکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخصی که بر
آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و دران مکان بغیر خود بر همنی نبیند از یکجا سیر خورد و بر همچاری تا که خداوند
سیر نخورد و سر بر نچیند و نگشاید و رغنها و عصاریات بدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و
تلخ نگوید و نفرماید و مخالفت نکند حضرت سپر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نا
مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند
که از پنج سالگی تا دوازده سالگی بند باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند بر همن تلاوت هر چهار بید کند
چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رک وید گویند و آن
در ستایش ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم یجروید
و آن قواعد مذهب و ملت دهوم واجب است سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات
انتخابیه مذکوره و با آن نغمات و آهنگها وابسته است چهارم اتهروید و دران روشن کامذاری و ادعیه
که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآنطریق و ادعیه یک تیر اندازد آن
یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و سختی بر سمت زمین و

کنایه از حورقلیه باشد
سید در لغت هندی کتاب آسمانی باشد
آتش آفرین هوم است

شرک باشد و بعضی بصورت دان عجیب و درندگان که پردلان ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکارا
میکرد دبهر افناد اعدام دشمن و اینعلم را اتهر ویدیا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوبها و جرها و حیلها دران مذکور
است و برهم چاری دو گونه می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام که خداشدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چار
می خوانند دوم برهم چاریست که در مدت العمر اختیار نکند که خدائی و تردد ات دنیوی نماید و مطیع و پرستار استاد
باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد ستوده است
ازاماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می کند نیکو پرستد و روز بروز بتقلیل غذا کند چون برخی از احوال
برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارتست یعنی
قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتر مانرا کشت
زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری کسلد بشوهری دیگر پیوندد
چنانکه جوجن کندهی اول زن پراشر بود دازو بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد ازان برنی سنتن نام
پادشاهی درآمد و هم دران کتابست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی
برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را
بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملایک صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از
پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن کندهست و پدرش برهما
با زنان چتروبرج که هم مادرش جوجن کندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرد و دهرتراشتر و پاندراجه از و بوجود آمدند و همچنین جایز است که
چندین هم نسب همچنین یکزن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر پاندوبنت کونتی راجه را هفت تن دختر
عابدی دیگر راده کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب
دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود
و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت
گشن ازین اداملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جنمی باشد و هنوز حیوانات که هم
مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه دراند و هم دران کتاب مسطورست
که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرد مایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا

چهتریان قوم راجپوت را گویند

مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را بنزد بیگانه رفتن
سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از ینطایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهر اقدماء سلاطین این
جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت
ازدیاد مردم اختلاط با ینطایفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن است تا مرد آمیزش این طایفه ندادن زشت
باشد گویند لولیان ساکن سلدیه کورم یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را رضای خود
و قصه تواب برهمنی میداده اند و بعد ازان بکار خویش که بزد رفتن است درمی آورند و الحال از حرص لینطایفه ترک
ترک داده اند و ایشان نر و غیرت خویش نیز فقه شیر محمد خان سرشکر آنصوب که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب
شاه منصوب بود ایشان را جبرا بکار مسلمانان فرستاد اما لولیان بنکده جکنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند

در کیاد سوم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه دنیکو فیاذ بود و پیش ازان او را کسی نخواسته باشد بهیچوجه من الوجوه

او را نسبت و خویشی با صل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش درمیان
اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دانسته بمختصر بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند
که برهمن دختر چتری و بانیا یعنی بقال و کتی یعنی کشاورز مباشرت نتواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد
و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوعست اول آنکه آنرا او واه گویند و این خواستگاری چنین است
که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده دختر بدهد این حلال تر است دوم اسر واه است
و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور دستم یا مال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده
بخانه خود برده عقد نمایند قسم سیوم گاندهر واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر
را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچه واه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را بزور
نکاح کنند قسم پنجم پیشاچه واه نامند که بیرضای پدر و مادر دختر را بنیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن
برده نکاح اکسد دیشاچ در لغت سمسکرت نام جن است و وجه تسمیه انکه چنانچه جن کسانی را خواهد در رباید این
خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمنه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرره
مشروطه کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چتری را خواهد در اثنای عقد کردن تبری مایل
که یکسر در دست داماد دیگر در دست عروس بود و سنگام پیوندد دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق ملکوه

دارند چون دختر بزیکر بکیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست کیرند و چون عروس بداماد دهند پدر دختر اکر نباشد و جد اکر نبود و برادران وی اکر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد و کر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار استکار شود با وجود تو انائی اکر بشوهر ندهند کناهی است سترک و چون کسی از برشمردکان نباشد دختر را ناکزیر است که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیکری جفت کردد و باید بعد مرک شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اکر قبل از هفت کام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از نخستین باز کرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت کام زدن عقد زنا شوهری منعقد نمیکردد و اکر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجایز است بلکه در حجرهٔ تنک و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت و یک وقته خورش بدهند ایام حیض بنسوان نزدیک ناشناخته روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اکر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بکانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشید و پس از عقد روا نیست و از خوردی باز تا توانست نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اکر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر کیرد و زن در هنکام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اکر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و اورده اند که زنی که پس از مرک شوهر ستی شود همه کناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنکام در بهشت مانند و اکر شوهر دوزخی بود چنانکه مار کیرمار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیکر نشاء مونثی در نیاید و اکر تعلق بتن کیرد مرد باشد و چون ستی نشود و ببیوکی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده دراید

قاعده

الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نا روا است
و همچنین زنی که حوا هد ستی شود و را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن
بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن مرد چه در زبان رمز زن شهوت است یعنی
شهوت را بر اندازد نه انکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناشوده است زن باید رساند که عبث رمز دنیا
خود را نماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری بسری که آید برهمن نیست
اما یکو تر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم جاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میکردد پس ناگزیر است که در ان هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعائی که قرائت آن واجب
است بخواند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
تمام ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز بخواند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز و پاس رفته و دیگر در شب یکپاس
گذشته فقرا و دست راکه بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری
را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگر را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است
فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد برهما شریعت برا همه یا دشاهان قدیم چهتری بوده اند
و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در ان سودی
باشد بر زیگر را که دله و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد روزی ازان بهم رساند و قیدی
در پیشه او نیست بر هر چهار کروه واجب است که در آزار شی از اشیا نباشند و بتخصیص کسی را نکشند و راست
گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بزیند و بر برا همه فرض است که در یک سال جک که آن
چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشند بر دارای جنس رفته قلیلی کرد آورده صرف جک نماید طریق جک آنست
که سه کند یعنی کوا تش باشد و پیش این سه کند ستون چوبی نصب کنند و بعد ازان از گیاه درهاکه او را در
سنسکرت کوسا گویند رسنی تابند و همان رسن در گردن بر سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنج
روز مکند در روز اول انکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان سر دس شوند
و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارد بهمه فرمان او برند و هشت نفر دیگر را بی برهما مانند و شازده نفر برهمن

غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن
هیمه چوبی که بسهسکرت آرن و بهندی اگ خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسهسکرت کندروبتلنگی
جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آن را پامارک و بتلنگی اوبرسی و بدکنی اکهاره که ازان مسواک سازند بیارد
و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی که بسهسکرت اودم براه و بتلنگی مبری و بدکهنی کولر و پارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسهسکرت سمی و بتلنگی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسهسکرت دورواد و بتلنگی گرکی
و بدکنی هریالی گویند و دیگر گیاهی که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شدند بر زر امنتر خوانده
میگیرند بدین طریق که درخت خار نرهری که بسهسکرت کال شاکها و بتلنگی بلسو کوما و بدکهنی کارنکا بهاتا گویند آورده
فرش کنند پس آن هشت برهمن آن نر را بران خار بخوابانند و کرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سور اخای
نر را میکرندتا دم و نفس برنیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن سر نر را می بردپس پوست
او را کنده پاره پاره می سازد و استخوان آن را دور می افکند پس روغن و کوشت آن را بهم پیامیزد و آن هشت برهمن
پاره پاره آن را در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن می ریزند و آن کوشت کباب شده را
هشت برهمن بخورند و آنکس که حجت می فرماید او هم بخورد پس صد و یک کاومع کوساله و چهنها یعنی چیزی نقد
بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شود و همان روز دان یعنی چیز هم بدهند
و سه روز دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه کفتم اما کوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار عزدم
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام ازایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو کودرا پر کنند
و مسدود سازند و یک کودرا کذارند و آتش آن را بخانه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه
برون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی برای آتش
کنده آتش را در انجا میکذارند و هر روز هوم میکنند و نمی کذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون بهوم
کردن برون آن را برمیدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از ان خاکستر کودتلک یعنی قشقه می کشند
پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگر از انرسد و اکر برهمن نشود باشد هوم یعنی حجت را بهمین طریق کنند
اما بجای نر صورت نری از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک نر در و بکشند آن را کشتوم کویند
و در حجی که دو نر کشند آن را یون یکم کویند و در هومی که سه نر بکشند و اجیم کویند و در حجی که چهار نر کشند ختوم خوانند

قواعد

در حکی که پنج بز بکشند و پنجه هوم گویند درین طریق کاو کشند و آن را کومیدخوانند چون اسپ کشند اسمیدورا
نامسد و برهمن مهوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جک یعنی ابن هوم در راه ماک یا دیساک یا مار کیسر کشند و هر کس
جک یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر کشتن مذهب باشد از آرد نیز
چه در مذهب بشنو آر حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زندگی
جانور داشته باشد بکشد چه کشتن حکت را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گو سفند در رفع
باد انیست و مقصود از هلاک کاو ترک بیس حواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر ردیه من یعنی دل که کا
متحیله و سایر حواس باطنی برعم هندوان از وست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب
اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت بردازد و در سرای هم آئیسان رفته قدری غله بخشنود
از ایشان گرفته بدان قانع شده متعول عبادت باشد و غذا آن پایه کرد کند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر تر
از معدنیات دیگر هر جا که تنکده و پاده کاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و جای پاده کاو و بر روی
در و بر روی برهمن و کاو و حضرت تر اعظم و آتش بول و غایط نار واست و عریان در بیت الخلا سوی کواکه
تنکر و برهمنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخواباند و خی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گر
ستدن با آتش دراز نکند و از مالای آتش نجهد و آب ببرد و دست نباشامد و خواب برده را بر انگیختن نار واست
مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال ریبان دارد کردن آن نباید کشتن و از دو دیگر پرستش
مردم دور باید بود بغیر از در مستهوز در شهر و ده بجانه نباید آمد و از پادشاه اردل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی
نباید گرفت که در بار خواست آن آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای
عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر بر کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهمنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی لی رفیق نخواباند و برای بازی با کف دست
و یا آب ابرهم نرمند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه را داد و بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند در روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه
بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد انیست وجه تسمیه دو دوازده
دوچهی یعنی دو دوازده و یک شش و کام برسایه دیو یعنی سکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض

مسکوحه دیگران نباید زد و برابمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری کناه کار را بایجبت تادیب شاگرد را زند باید زد خشن
باعالی بدن نرساند از خود بزرگ تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمان بزرگ
و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد
و صاحب خانه کسی را باد آز بلند برخوان نخواند که از ان بوی ریاعی آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند
و انچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به برابمه دانا و پرهیزکار رسانند و پادشاه باید خداوند
رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر و عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب
مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین کوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از ورود عشرت و عسرت دصدر بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد بگریزد کناهی عظیم
کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا برقرار
داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که
ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد گستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد
و عزیزان دیگر کناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید
و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میکویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتکان را ستایش کنند و مراسم
عبادت بجای آورند و کوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا کاه که کشنده و آزارنده
او در دی بهشت نه بیند اما کفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جاندار
را که بکشد باز زنده کرداند اکر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن
هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست
و در قدیم الدهر در برابمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن
از اختلاط چیدندی و چون فرزندزاکه خدا میکردندی از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند
و چون فرزند در خانهٔ فرزندایشان شدی یا در و پدر آنان در صحرا هم با یکدیکر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی
چنانچه چند فرسنک در میان فاصله می بود و ریاضت این کروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف

بردن دلب فرو بستن وجود را یا رؤیت دویم کردن دار کوه جبل و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهور تر است
این است بیان سمارت که مسموع است بر همان که تعین اول حق تعالی است و این طایفه مانکار شرعی را هم بر همن را
در دار السلطنه لاهور دیدکه ارسلاطین عداوت بسیار میورزیدند کار مسلمانان عداوت بسیار میورزیدند کار مسلمانان
مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود ما ترک حیوانی موحد قرار داد ملت خود عمل نمودی کسانی
نیوازی مردیست ارر اهمه بارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن الوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی
که قریب بساع کامرانست در لاهور نشسته است و درباران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیزی باشد و قدری
شیرینی آشامد و اگر چند ماه گذرد کسی بر اهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید **نظر چهارم**
در عقاید و یدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این کرده اند خلاصه مذهب
ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او
معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و در جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات
بینا وجودش همه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح
ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و
مهترین ارواح و شاهد ایمنی یعنی بودن او اگر عالم مصنوع است و صنع بی صانع ارکتم نابود بفضای
شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و ایمنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید
یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبادا بعرصه بود نموده والا بوی
وجود ندارد و رنگت هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید و آنرا بار گذاشته
بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نمود
و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا کرده اند جمادات را بر ما کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت
موج است بدریا و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست
و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول
بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن

وآشامیدن دراسایش بود واز فوت این مذکورات که گرسنگی وتشنگی وامثال آنست رنجور گردد وحالت
دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستهانامند ودرین حالت از وصول مطلوب ومرغوب مثل زروسیم درخواب
اندوختن ومانند آن مسرور بود وبعدم آن مغموم سیوم حالت راسوپت اوستها دانند ودرین مرتبه
ازوصول مطلوب وعدم آن شادی واندوه ندارد واز آسایش وآزار درین مرتبه رسته است باید
دانست خواب نزد ایشان عبارت ازانست که دران واقعه بیند وآن دیده را بتازی رویا خوانند واز مرتبه
سیم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود وآن نوم غرق است واینطایفه آنرا خواب ندانند وخارج نوم شمرده
سوپت گویند ونفس را درین سه حالت کرفتار ودایر وسایر دانند ونفس درین مراتب دراجساد دبابدان
متعلق شده از ثواب اندوزی ونکوکاری برتبه خودشناسی وخداداني رسد پس دام غفلت بکسلد ونشان
عرفان که آنرا کیان گویند آنست که چنانچه مردم درخواب آنچه دیده اند درحالت بیداری خیالی معدوم شمارند
عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمانرا مار پنداشت آنار ریسمان بود نه مار همچنین جهانرا دروغ
بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت راترمااوستها گویند چون عارف
ازعلایق وعوایق جهانی وقیود امکانی وارهد ومطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت
نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول برتبه اطلاق در شهر فرشته
از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما وشهر شن وشهر مهادیو واین قسم مکت را
سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک ومقرب فرشتگان بود وبفیض مصاحبت ومجالست ملایکه محیط
واین قسم مکت را سامی سیم خوانند قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بپیکر او باشد واین قسم را سارویم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان
ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد واین مکت را سایوجم خوانند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که انرا پرم آتما نامند موجود حقیقی دانند شود ودوئی را کنجایش نماند
وتمییز برخیزد واین مکت را کیولم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان ودانای این علم را هندوان کیانی گویند
وسائر متکلمان هندوان مقوی این کروه حرف زده اند چون وششت که در نصایح راجه سخنان بلند وحقایق
ارجمند گفته آن مقالات را یوک وششت نام کرده اند ودیگر کشن که درحین نصیحت ارجن که از پند است کلمات

در عجایب

در زمان راه و آن تقریرات را کتبا مانده اند و شکر اجارج که در گرده علمای متاخرین هند است لیس فی دانش
تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود
است و او را برهم آتما خوانند گویند این نمایش وجدانی صور و ترکیب هیات چون سراب و پیکر خوابست چیزی
و مدی و غم و شادی و حسادات و طاعت بضاعت او هام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و در
کات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سئوال اگر کسی
پرسد که مارا در کوهر خود هیچ شکی هست از جهة آنکه یکی دانشمند دیگری نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این همه
خیال و نمایش باشد جواب گویند مکر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا دیرستار و فرمان پذیر و
گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده ای بسا هنگام در خواب
خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو مستولی و غالب شده و رنج کشته شک نیست که آن جمله خیال و
نمایش است اگر در خوابست این همه را حقیقت می پندارد و رای رؤیت که ارزاهای دانا ست از نامه نگار
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی مکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینم می دانم
که خیالی بوده و اگر در خواب بازنی مباشرت واقع میشود در بیداری ریز خامه ملوث بمنی می یابم در شق نامه
چرا اثر میباشد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد که اینکه تو از بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم
خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و آنچه دیدم
در خواب بود دیگر این بیداری نرد سداردلان کیانی خوانیست و نشنیده که کامیاب سرادی در سرای دنیا
گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود در هر هفت خواهش سروری شش همت عالم داشتند بدین آرزو بر سر
دار بر دار خندند و وری سر سالیان استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن
خود بکسیخت و بحجره پادشاه نژاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور
جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن
بهشت و در بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سر انجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این
واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک
من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری رنجت کاهای خود روند و آن شهرها بنگرند آیا راست است

بانخست بشهریکه دارالملک مهین برادر بود درفتند آنجا پسر اورا پادشاه یافتند وعمارت آنجا را خود بشناخت و تخت
تخت کاهای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگر پرا نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهری شنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت
ما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم دیگر تن روی زمین را داشتیم دیگر پرا نمی شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه
دیده ایم در دارالملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست
و این کرده سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند انچه در بیدهم فرشتگان را هنگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه کرشده
جز او نبود و الا سردش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حقند
چه برهما می آفریند و بشن نگاه میدارد و مهشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من کردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر پندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما
که آن را در معنی آفریده تا انگه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند
درین مقام مهشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم کرد د که جهان نمود
بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و برعکس
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس یا به تعلیم اوستا دیا بمطالعهٔ کتب معلوم شود و یقین
کرد د نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است
خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را کشت جوک گویند یعنی
بمشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعهٔ کتب و انچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوک خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است منتر دعاست
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا ها خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند دندوت
آنست که عصا وار پیش انچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهتری که از محل جوکیان و کیانیانست
یکی پرسید که منتر می خوانی جواب دادکه آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید
که هوم می کنی در جواب گفت می کنم گفت چگونه پاسخ داد که انچه می خورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی

پاسخ داد آری گفت چه سخن گفت در وقتی که میخوانیم در اوراد ما سابس و این سخن یاد اریں حدیث میدہد نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ دست پرستی راهبد داں دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و اینطایفه گویند که مراد ازین آنست که انچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته نیست رام کردن آں باشد که انچه فرماید بداں عمل کند یعنی چوں خواهد بخشم شکر دیا بکوشش ستود یا بشماره بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نرود ایشاں در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست کفش سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این باید را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب کلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و عالم پندارد همچنیں دایں طایفه خداوند کفار و کردار باشند دار آغاز و انجام خویش را ستاسند و بخود مشغول بوند و در قید جایان ساستند سکر اچاری که برگزیده براهمه و سناسیاں است صاحب این عقیده بوده و بهر جا روی دهد خر سیدند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل را اندازند اگر نمرد بر جا بماند صادق است والا کاذب چون پیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان ما او گفتند که از جهال چون گریختی گفت همه پیل است در من و گریختن نبود در خواب دیدم همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هستند و آن را اتفاق است که در حقیقت جز این کس نیست اوتاران و گیهران و پندتان کامل همه برین رفته اند کپانی را ریشه ار برهمان کشمیر است آنطایفه را بلعت کشمیر کورو دکورهه گویند گویند پدر کپانا نند شیورینه نام داشته حبس نفس را یکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا مس بدن عنصری بهلم رود زیرا مردم گرد آمدند شیورینه با ایشاں حرف می زد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند سر فرا پشته همه بدم آتش نشست که بپارسی آنرا بهبش نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در باب حبس نفس بردانیان پس قطع تعلق حسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه را آتش در دادند و کپانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد دبرهاضت کارا و بجائی رسید که باندک سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود ست و سخت آزادگیش واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمی شود هر جا نام درویشی شنود خود را باور ساند اگر از وی ازین معنی یابد

پرستنه نزد او رود و دلجوئی او کند و او را معموم واند و بکین نگذارد و همواره از توحید گفت و گو میکند و جز آن بد یکری نمی
پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و دسو درشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باد
دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آهنگ بردن
آمدن کند او را جامه می پوشاند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار اپسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که
هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و در انجا کوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند
کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و در و هیمه دوئی می سوزم و بجای گوسفند خودی را میکشم هوم نزد ما نیست و جمیع عقاید
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد کنکو نام ده ساله که کهتر از سو درشن است روزی از
خشم می گریست نامه نگار با او گفت که دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون می گریی پاسخ داد که چون
جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت
از نیکان کند چگونه پسر کیانی رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند ساکت بچه را برد و چیزی
داد و فشته برو بکشید از و پرسیدند که چه کردی گفت سنکت جان ندارد این را چرا نمی پرستید و دیگر اینکه هر کس
هر چه خوش کند می پرستد چرا این پرستش باز نیست من باین بازی می کنم و هیچ کس از اهل خانه بنا برآزادگی دست
او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت
او کیانی خوشدل شد آقای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت انکه بخدا
رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نبیند و راقم در همنگامی با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دوچیزی
آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گوهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت
تا کنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بشیر بستایش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است به سفره آورد سناسی اندکی از نان
بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سایر قیود برآمدم عارف نخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی شنیدن
این سخن از انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کیش بهت و سو درشن
کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آدت معروف بکوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است سخنی از زرگران پرسید
که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت می پرستد شنکر ف گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست ببروزی شنکر ف جواب داد که آن نیز صنعت و کسب

وستیسلا حضار ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار فصحای آثار بود نوبتی با راقم مکاتبه کیانی رفته و با ایشان صحبت داشت مردان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت دا رستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم از انسان وارسته نشنود هرام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو ملول شده برلب رود خانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که قفیل دار شده باشد تراشید سری گفت بهت پندت قاضی هنود او را بدید و گفت هر گاه موی ستردی در تیرتهی یعنی پرستش گاهی باستی ستر د جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرد و شب ها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوکان بام دستی که محل چوگان بازی ولی سوآ ایشان بود و حرفی انسانست فرود آمد مهانسکه پسر بهادر سنگر راجه کشتوار مخلص او شد و متوجه آن ارقیود آنکار پسندان آزاد گشت و اکنون مائل صحبت وارستگانست و او جوانی است که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را بایاغیان آن بسرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین بر دکمان با هم الفت کوشیدن گرفتند هرام پوری برفراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت و در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع سودا بیتی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره وجاد و دقیقی بود ستهره در نگر کوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو بانان بازار می خورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن سزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل است و زنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه وجو و نان از گندم و تو را از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر انند که نه مسلمانند و نه هندو با قی امر شریعت پناه است قاضی او را رها داد وجاد و از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا گوئی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داد پس جاد و مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون چند گذشت باز زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف

کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه درمعرض بیع آریم و پیشه مرا اینست و جز این حرفه نمیدانیم زن از و کنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران برسر زده و زنگ برمیان استوار کرده و مغفول هشته و قطرا
پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما پوشیدهٔ جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر میباشد و زنگ در گردن کوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی ازینها بشمار شاطران شروع در دویدن کردند
جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح
کاذب از شاطران کسی نماند و هفت شبان روز بخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت
خو کرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد
پرتاب مل چدره و چدره فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زادبوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راهها بسوی مبدا میداند و در هر پیکر
دوست را جلوه گری مینیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفهٔ از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید
شد و خود را شاگرد او نمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هرگرا
بآئین خود آرند چنین کنند آخر میان پرتابل و دواره گفت و گوی شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای
ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ می کنی پرتاب مل جواب داد که ای بله پیوسته پای هر الچونتو جنیان
می شویند من خود دست بپانی رسانم جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود در مریدان نانک مقرر است
که چون گامی جویند در می چند پیش خلیفهٔ او ستاد یا او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل در می چند پیش گابلی نام خلیفه
هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک برآئین خود بجمعیت دعا
کردند که پذیرفته باد گابلی پیش از اظهار راز و پرسید مکرر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتابل گفت ازان عزیز ترا است
گابلی پرسید آن چیست پرتابل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پیشاور نگابل بیایند تا حرکات و
سکنات و میات ایشان را بنگریم درخانه پرتابل تپی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آنجا بپای او میرفت
همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است
جواب داد تماکری یعنی تپی که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی برنیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر
مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی درخانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا می

پرستند چنانکه گفتم بجای هیچ فرو برده سگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دوتن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند
به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دوتن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست
که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود و آزاده داین تخلص او دست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان
طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت می ورزی مردم شما طعام غیر
هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مراکان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از طعم و اشربه شما کنار
گزینم روز دیگر به طعام با ده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر نپیچید در به طعام متناول طعام باز آورده
گفتند که دوتن از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوائی
پسر بهرامن کاتبه است کاتبه فرقه است از گروه رابع از آذرمیش برهما و در اشعار آذر ولی تخلص میکند و از عهد صبی
او در المجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفه الارواح نام درویشی ذکر آللّٰه حاضر و آللّٰه ناظری و آللّٰه
آللّٰه شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهراند و زشد در کشمیر بخدمت
ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت است و بمقتضای آلطّرق فی لا مذهب لا بقید هیچ دین و آئین
باز بسته بابت و بتخانه آشنا است از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان هندانه و سرمیزند
و میان نامه نگار او و در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم مانه آن خودیم آن تو نیم
بی نشانی تو مانشان تو نیم این نشانها نشان ذات تو اند مظهر و جلوه صفات تو اند پاکی از فکر و از قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو ما تو نئی و خود تو تو ما ذات تو در صفات تو پیدا
صفتت عین ذات ای مولا ماهمه هیچ هرچه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ماهمه موج بحر ذات توایم
مظهر محمل صفات توایم آزاده و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیده کیانیان دارند درین جمع شمرده
آمدند مهر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکمل ناتهه پی بمعنی برده اکمل ناتهه جوگی
مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت بلیت همچو فیروزه افلاک
نیرد حکمی کوهر هر که زطوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد
شهریار نامدار از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی
کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده مستده بدست اکمل ناتهه داد که این گفتار تست بخوان اکمل ناتهه کتاب را

بازبقاری سپرده گفت بخوان چون ازخواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار
گفته ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان می خوانم واصل خزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است
کی آتش وباد وآب وخاکم وطن است این چرخ فلک باین همه جرم که هست درکردش ازانست که جویای منست مقارن این گفتگی پرواز کنان ازآب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت
نشسته ام اگر برآب روم فروشوم وبدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا چاچی فرماید بیت جهان یکسر چه
ارواح وچه اجسام بود شخصی معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید ازیکی پرسید که صاحب خانه
کجاست انگس متحیر بماند دربیت الله گشودند باز همین سئوال کرد ازایشان جوابی که میخواست نشنید برخروشید
که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا نتوان بود آخر ازمردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدر
افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است وبه پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را
نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است وپیکر چیزیکه دردم مردم میباشد وساخته مردم
که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند واکم ناتهه بنود انجام جمعی
که ازحج برگشتند او را درهند دیدند بیت شاید که درین تبکده ها دریابیم آن یار که درصومعه ها گم کردیم نظر پنجم دربیان مرتالب سمانگهان وایشان گویند درهستی
دوچیز است ووجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرسش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
وپرکرت سبب عالم است وپرسش ازعدم دانش وذهول عقل به پرکرت درآمیخته درعالم بدین علت دائر و
سائر است ومراین پرسش را پنج آزار است وآنرا پنج کلیش خوانند وازعیوب خمسه اولین اودیاست دومین اسمتا سیوم راگ
چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت ازانست که جسد وحواس را نفس پندارد واودیارا آغاز
ومبدئ نیست واسمتا اشارت بخودی ومنی دانائیت است راگ برآنچه مطبوع ومطلوبست درآویختن
ودویش رای خود را قبول کردن ورای دیگر را معیوب نگردن ابهویشه درکردنی ونکردنی بغضب رود
واین پنج رنج برشمرده پرسش را درآزار دارند ومن یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد ازطهارت قلب طریق که متعدده است ومنکر همه پاک کردند وطریق را ورته گویند ورته چند قسم است
اول متیری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها متیری دوستی بانیکوکار ومصادقت باصلحا

گرفتار بجور مهمان بودن و بر مظلوم بخشودن تا با آسایش خلق الله خویش کشتن و هیچ با بد کار سخن بگفتن
و این چهار طریق را چهار درنه گویند و این طریق اربعه دل را فرو گرفته می باشند و او را از اجتناب طرق اربعه خبری
نمی نماید و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بختی که از
پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب
این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز کرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است انیست خلاصه
عقاید سالکیان در گجرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آمد چند مهادیو نامی را دید که خود را سالکی می گفت
و برغم ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سائر اجسام و اجرام علوی و سفلی موجود
و گفتند سرهای خار را که سبز آرد کرد آلا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و کوهریست یکتا و
بی مثل است و ندد همتا در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات
مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بریدن مراد ازین آنست که از
ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه بودنی دانا و بیناست
هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمان بردیگری نیست و مرگ و رنج را بحیاتش که سرمدی طراز
است بارنه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر
و امور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با انکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن
نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود و با قتضای زمان
و اوان افعال بدنی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را یوک و بیاسر از
بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است
و بیاس ملکه و دراس یعنی ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را بمولا بیاد حق دارد و
دران بیت المقدس که بیت اللهست غیری را نگذارد و مراین ملکه الوصول را هشت عضو است اول

یم دوم نیم سیوم آسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهارنم یم بر
پنج قسم است قسم اول اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیوم
استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در
گذشتن و بردی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرائت
ادعیه و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم
ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسم است یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان
بچندین طریق است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستم پنجم
پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از
بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذایذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند آنرا بگل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان
آن یاد خدا تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بندد و کار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت
او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم
رساند از دور شود و دور بین باشد و دانش پاک او را فرا آید و در علم یوگ که علم وصول است استوار شود
و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل سازد و پیش اینطایفه گفت
که عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون شمه از علوم و اعمال این طبقه
که در این عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن
است و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا را الکت گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند
است و همچنین مجسمه ناتهه و چورنگی ناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگان
اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را بهریکی از ایشان منسوب دارند و اینطایفه
دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی پنتی گجبهر پراگ ناتیری اردناری ناپری امرناتهه کم بیب
واس جولی ماندی بترنگت ناتهه جاکر پراگ پنتی نیگت پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل

و مذاهب از انبیا و اولیا شاکر دکورکنانه اند و انچه یافته اند از دیافته اند و عقیدهٔ این طایفه بران است که محمد علیه السلام
هم پرورده و شاگرد کورکنانه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که با بادیس حاجی یعنی کورماهه
دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده در راه چوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آنگروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد
چه خوک خورند برآئین یهود و نصاری دکا و بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده الکیان
که ذکر کرده آید و شراب آشامند برآئین کبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه کهنه
یا شامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این طریق را تیلیا گویند و اگهوری
نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از کورکنانه منبعث شده و همه کیش توان بکورک پیوست دلی راه
نزدیک انگسان رفتند که یکی از دوازده سلسله چوک پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه
در پارسیان آذر هوشنگ چه پادشاهان انگروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب این تپسیا
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون ارکمند هوم عابد بحست در آب پنهان گردید و این داستان مشهور است
و در هندوان و پارسیان نیز دانی بر نزاین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان سیاسی گفته ایم و اینجا
زیاده بران یاد کنیم و این علم دم دو هم است جوگیان و سنا سیان و هندوان و پسیان گویند که چون کسی آهنگ کار
داشتن دم کند از جماع و خورش مشوره تلخ و ترش دار محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار رو آورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آن را هفت خوان آمینی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبهٔ نخستین
مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند در وسط آن بیخ نری قرار است که بهندی سندر
بتاری ذکر ماشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است که رک آتشی از میان او کذشته و آن را بهندی
ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را بهندی من بورک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبه
پنجم نای کلو است که آن را بهنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو است که بهندی بهنو است مرتبه
هفتم تارک و میان سر که بهندی انرا برهمانڈ گویند باید دانست که درین رکها بسیار است اما آنچه ناگزیر است
دانستن سه رک است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که
قمریست و بهندی آنها را اداو پنگلا و سوکهنا دیبارسی مها و مینا و ماما گویند در کی از همه بزرگتر است از میانه پشت

براستی مهرهای پشت بالا رفته واز انجا بدوشاخ شده یکی ازان بسوی سوراخ راست بینی آمده ودیگر بسوراخ چپ ودم وباد باینها میرود وبادی که ازین رکها برمی آید در بیداری دوازده انگشت ودرخواب سی ودو انگشت وهنگام مباشرت بشصت وچهار انگشت میرسد واین باد ودم را مادهٔ حیات دانند ومدار بسیار ازعملهای سپاسیان وهندوان برین است وباد را دانه گونه شناسند وانچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی وتحتانی است که بهندی آنرا پران واپان وبپارسی آلائی وپاسائی گویند واین هردو باد باهم درکشاکش اند ولفظ هن باد بیرون می آید ولفظ سا درون میرود بی مدد زبان وجنبش لسان در تسبیح است وچون اسم را مرکب کنند هنسا شود وهمسا نیز گویند وهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود وبپارسی دمانی باد نامند همچنین برفراز انکورهٔ نشست گاه رکیست دقیق ازتار ساق کول درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ وبعد از پیچها سر برداشته سر راه وصول تارک سر را مسدود کرده است وآنرا بهندی کوندلی وبپارسی روحن بار ورد شیبار گویند وراه رکت تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود تارک سر برآید چنانکه از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور تارک سر برآید چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی وازان یکی درباب سپاسیان گفتم اینجا هریکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی مکت آسن وسده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان ورسیدگان وکاملان وبپارسی آنرا رسانشین نامند وطریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد وپاشنه دیگر بر فراز ذکر تن راست کند چشم برهم نزند ودرمیان دو ابرو بنگرد پس مقعد را حرکت دهد وباد پسین را بباد فراز این بسوی بالا کشد وپایه بپایه بالا برد تا بسر رساند وطریق برفراز بردن باد درباب سپاسیان گفته ایم وهنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند وبراست بهلد چون براست هشت باز از راست ببالا برد وتحت گذارد واین عمل را بهندی پرایانم وبپارسی افراسدم وافراز دم گویند وهنگام کشیدن در چپ تصور راه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند وسوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده واین عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات وخیرات است گویند عامل این تواند پرید ن وبیمار نشود واز مرگ برهد وگرسنه وتشنه نگردد در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزنده است سپاسیان در تحقق گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن وباز به تن پیوستن وبیمار نشود وقادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود

در مقاصد جوگ

دل از دار بودن دریں جہان بگرفت از مردم گراں پذیرفتہ ازیں جدا شدہ مجردات پیوستہ زندگی جاوید یافت ہنود کہ
گویند کہ برعامل کامل این برہما و بشن و مہیش میتوانند حکم کرد و برایشان فرمان داد ہنود نزد جمعی از ہنود کہ سنکارن یعنی برہما
و بشن و مہیش مدیں عمل است و بعقیدۂ جمعی از ہندوان ہر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و در نیاب
سخن بسیار و کتب ہندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سانیاسی نام نامہ ایست مشتمل بریں کردار و ازاں بر کرشن
دریں عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرود دستان و امثال آن بسیار است منظر در آمدہ و در ہندی کتابہا
دریں فن بسیار است و از رسایل چون رسالۂ تسوآتمارام جوگی کہ مشہور ربہت بردانک است و کورک سنکہ کہ از
تصانیف کورکھاتہ است و نبرت کنندہ راقم حروف ابرت کندرا دیدم بپارسی ہم ترجمہ کردہ بودند حوض الحیات
نام نہادہ و در ابحاکفتہ کورکھاتہ عبارت از خضر است و مچندر یونس و این سخن در ابرت کند اصل نیست حال آنکہ
جوگیان کورکھاتہ را گویند چہ دین لکھہ برہما آمدہ و رفتہ کہ او برجا است و بیان جوگ پیش ازیں در نامہ نکنجد مالک ناتہ
تیشری گویند باز راجہ زادہا بود و در جوگ بکمال رسیدہ و تا یکہفتہ نفس نگاہ داشتی و صد و بیست سال از
عمر او گذشتہ و تومندی نرفتہ ازو موبد ہستیار مسود اوراق ستنیدہ کہ در ہزار و بیست و ہشت من تراز داد
بردم دعای خیر درارہ تو بجای آورد و ازاں پس بامن گفت کہ این پسر خداشناس خواہد شد سرورناتہ تیشری
بسی ہمایون و حسبی فرخ داشت در جوانی بہ پیر ہنظالیفہ رسیدہ بود تا دو روز حبس نفس مینمود در ہزار و چہل
و ہشت ہجری نامہ نگار او را در لاہور دید سنجاناتہ آئی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سد سال
می شمردند وی گفتہ ہفتصد سال از عمر او گذشتہ و ہنوز موی او سفید نشدہ بود بسال مذکور در لاہور دیدہ شد
و سورج ناتہ در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد کہ در پشاور آرام پذیرفتہ بکار خود مشغول است و
مردم او را ازیں سان کہ گفتہ آمد گمان میبرند نامہ نگار در ہزار و پنجاہ و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیدہ نشد
کہ نامہ وسعت بیان آں ندارد و در جوگیان مستمر است کہ چون مرض برایشان برتری یابد خویش را زندہ دفن
نمایند و طریق ایشان آنست کہ چشم کشادہ درمیان دو ابرو بکمارند تا بکارندہ پیکری مرئی گردد و اگر بی دست
و پا و بی عضوی باشد ہر کدامی را قراری دادہ اند کہ علامت زیستن چند سال و چند ماہ و چند روز است
چون بی سر بینند یکمان دانند کہ از عمر خرقلیلی باقی ماندہ بنا بریں نشانہا کہ چون ہیند خود را دفن کنند نزد کیانیان
ہمد آنصورت حیا لیست و شحی و اثری بردی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان بطبقہ

جوگیه مرقوم میکردد سناسیان ترک وتجرید اختیار کنند واز آسائش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دگر بسدن نیایند واز تنی بتنی نروند وجمعی بجهت رسیدن بهشت وزمرهٔ برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود اورا دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسزد ایشان دسنام اندیعنی ده کرده بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم کرپرتبه ساکر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند واز حیوانی اجتناب کنند واز آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که اورا دیودت نیز خوانند وگویند او تار نزاین است ودرحبس نفس بمرتبهٔ رسیده که ازمردن رسته وچون باکورکنانهه که مرشد جوگیانست وبزعم سناسیان اوتارهادیواست روبرو شد دتاتری ازمودن راحربهٔ خود برکورک حواله کرد کورکنانهه بصورت آهن ظاهر شده دتاتری اورا کفت نیکو نکردی آهن نشکستنی است چون کورک افراز جنگ خویش راکار فرمود ازبدن دتاتری کذشت چنانچه از آب کذرد بازبدن درست شد درین معنی صبور مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد ازکشتن من دست بدار تاکه زخم زده بازبهم می آید پس کورک درآب ناپدید کشت دتاتری اورا درصورت خوکی یافته بشناخت کرفته بردن آورد چون دتاتری درآب نهان کردید کورکنانهه چندانکه پژوهید نیارست اورا پیدا آورد چه باآب آمیخته بود وآب راازآب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی عالی کوید بیت جدریا قطره چون واصل شود دریاست درمعنی حباب وموج هم آب اندشکافی این معمارا دیکری کفته بیت نرشرم آب شدم آب راشکستن نیست بحیرتم که مرا روزکار چون شکست دراصل سناسیان دوکرده اند دندهاری که موی دراز نکنند ومقید باموروا حکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندهارانند زنار رابسوزانند وباآب خاکستر آن رابیاشامند امابرخلاف دندهاران موی سررا بهلنه تا قفیلها شود وآن را جتا نامند وغسل هر روزه نکنند وخاکستر برسر وتن مالند وآن رابهبوت کویند وهنکام مردن بدن هردوکروه رابا جوالی پرازنمک بسته درآب اندازند تابکرانی دریا نمک آن چندروزی درآب فروشود تاخاک دفن کنند دمرشد کروه دوم شنکراچارج است وراجه سهدیو پادشاه کشمیر که درسنه خمسین وسبع مائه جامه راکذاشته اورا پیشوای خود ساخت وشنکراچارج برهمنی دانشمند بود بنهایت آزاده هندوان برانند که چون شاستر بیدانت راعلمائی فهمیدند مهادیو اوتار کرفته بشنکراچارج ظاهر شد تابیدانت راظاهر سازد واورادراین باب تصانیف بسیاراست شاستر درعلم سنسکرت

دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انجام را گوید یعنی انجام مقصود و غرض از ساختن خدا
و خواست لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا
چاری کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و گرداورد رباب کیانیان گذشت کسانیکه چتروپه از گروه دندا
ریست از نژاد برهمنان گجرات که آن مرد را ماکر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آندیار انتظام داشت
حاهمند و سامان خداوند بود چتروپه در ریرداس پرستی برتری مانفته زن و مادر و پدر و فرزند انداشته
طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را
از دست نداد پس ارسه کراس بخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غدا حریمک بهم نرسید به سه کراس
نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه کجائی آن باشد
و گوید از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از زرکهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درونی
ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری تسی چتروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر برویم ما او
روان شدم بآبی عمیق رسیدم چتروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بر پشت پاش آب نرسید
پس مرا بخواند من از کنار تا لاب روان شدم عبد و پیوستم و چتروپه تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب
بود انتظاری برد چون نزد او بنشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که
کم از ده گز در طول نبود دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از انبنیهٔ دیوان باشد چتروپه فرمود چنین نیست یکی
از یاران ما درین جا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز کوه بزیر
آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی
سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها
از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده برون رفت
و زان پس با من گفت برخیز تا بدین او شویم لاجرم نزد او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چتروپه با و گفت که
درویش مهمان است سازندگان را بخوان او جواب داد که تو و ستائی فراز آور بمجرد گفتن او چتروپه
نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و گران تا گران بهن دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده مالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین برآمدیم که مذکور گشت

تا بآرام گاه آدیم خواجه حافظ راست قطعه کر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست
کیسری ز خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی
گوید که در بنارس نزد چترو په شدیم یکی از امرای مسلمان بدین آمده ازو پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ
داد شما خود میگوئید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما مصاحبان داور
داور را از و تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده
پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و کرد آورنامه بسال هزار و سی و سه
در هنگامیکه از پته دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود موبد هوشیار که
شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترو په برد چترو په بغایت خوشدل شد دعای خیر
درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سوریج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی
از شاگردان که در انروز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا کردار گذار این
تمیز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چترو په دم بسیار کرفتی موبد هوشیار کوید نوبتی دیدم که مربع
نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانچه از زانوهای او در گذشت و کوسائین چترو په در هزار و چهل و
هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان
پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم را نکهداشتی و بهارتی کردی اند
از ساسیان دارفرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید
وزان پس شیر در کشید باز هر دو را برکرداند بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی
پیوسته ستائش ایران زمین کردی نامه نگار با او کفت شمارا تعلقی در هند نیست بائستی در انجا آرمید پاسخ
داد که من با یران رفتم اما چون پادشاه ایران را که شاه عباس این سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن
وافر دنی سال و دریافت عالی بیرحم و سفاک و حریص پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم
در ممالک خود متهیان کماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و
صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود کفتم که اکر این عمل
در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار

بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق
است هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد با وجود یکه منکر آن کیش نبود در ان زمین بودن سزا
نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس
او پیرو خود است و صاحب دین انچه میگوید میکند و بران ثابت است بدنیست ایشر کرا سال
هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین مدن
گررا دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها تا هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان
شیر برآوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضهٔ مرغ در اینکنیه سر تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دید
شد باقی سناسیان که دوازده سال برپا می ایستند که بعرف هندی آنطایفه را تپا دیسر گویند و آنانکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم مونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند
که بنگاشتن اسامی آن کرده این پایه اوراق بسنده باشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند
و چندین بخیر فیل با خویش گردانند مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقادات شاکتیان

و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که
بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را پاستکتی گویند و آن
زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه
اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و مسا یعنی که دیانت و حکمت و
قدرت بفرماندهی حواس نباطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان
برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانهٔ مذکور ماست و آن ایاشکت خالق جهان و جهانیان
و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو می زایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور او را جگت انبا
یعنی مادر عالم خوانند و نیستی بر این شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگت بانو راست نیاید غبار
انعدام گرد کوی او نیارد کرد مدموجودات علویه و مکونات سفلیه فریفته و شیفتهٔ هوای اویند و بدین بند
فریب در عالم کردان و سرگشتهٔ کسی را که ارادهٔ مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیله پیکر از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه

در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند می باشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است
اول مول ادهار یعنی نشست گاه دوم من پورکت یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای استوار در محکم آن
فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا
چنبر کردن و ششم اکنیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن اندر است یعنی روان
روانی و منفذ روحانی که تارکت و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر غریو
یعنی جهان فریب بیکم است و درین موضع بهیئت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب کتبی است
در حین طلوع انواع ها رهای ریاحین و اقسام کل ها در سر و بر کردن دارد و سائر عطریات و غالیه و زعفران
و صندل جسد و تن انور را عطر اگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور
باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری
بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند در یوگ شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دائم و مطیع را بهکت یعنی خرمی در سرور
این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه
بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیو لنگ
می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو ند لنگ ذکر را خوانند و وجه گویند برای عبادت ذکر که چون
نسان و حیوان از و موجود می شود او را پرستیدن سزاوار تر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین یوچای
بهکت کنند بوجا یعنی پرستش و بهکت فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهکت است و منار عبارت از لنگ بود بنابرین محراب و منار باهم می
در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و الکی درین طایفه بسیار ند و اکم طریقی است که در ان آئین شراب
خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن
سائر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا شومسان نیز گویند روند
و آن جائیست که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان
بحضور مردم خود در انجا مجامعت کنند و انرا شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد

سواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که رن همدیگر را راست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش
جهت دختر خود بردند نزد ایشان و طی با مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جائز باشد برخلاف هنود که دختر
از خویشان دار قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگاشته که کتابی از مؤلفات متاخرین خود
درین فن مطالعه نمود در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که
این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب
نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد
بهندی آنرا کام دان گویند گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا هر آنکه ریخته دارد سزاوار نفرین خدا است
چه در نگاهرد و لذت می یابند دالمی یکی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر است چه مردان
هم از عناصر اند و زنان هم و هر چه از ایشان پدید آید هم اخشیج بود و زنانرا تعظیم کند ایشانرا شکست نامند و شکست
یعنی زن را بدیاد کردن گناهیست عظیم و فواحش بولیان را بزرگ داشتند و دیوکنیان خواستند یعنی دختر و خواهر
و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمیدا نامند بعد ازان کومید یعنی قتل گاو پس ازان اسمید
یعنی اسپ کشتن و سپس آن حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران
تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فرا آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشاسند و زان خون بخورانند و خود
نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یازن فرشته کنند و آن عمل را راشت نامند و آن صاحب عمل را
راشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته راد و گونه توان پرستید یکی با هم که پرهیز از خونریزی و
بطهارت بودن است و دیگری دکهن که آن خون ریختن و بازنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما
اتر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است یعنی هر فرشته و مادهٔ فرشته را بیکری هست
که مدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند آما بیض پرستاری فرشته مادهٔ بیشتر دهد چون بازن
خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر او دست و دران هنگام
اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خوانند اسم اثر بیشتر دهد و دیوئی هست نامش
دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر لقاذ و رات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها
رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گوید و نامه نگاشته گوید که یکی را دیدم که برتن مردی

نشست واسمی که گفته اند میخواند وهمچنین مرده را بزیر خاک داشت تا ازهم پاشید پس برآورده گوشت اورا
بخورد واین عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی واخروی از پرستاری دیوبها ودیوتها بدینگونه
بدست می آید ومخلصان زنان ستروون را نزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامل شوند وایشان بحضور
شوهران بازنان مباشرت نمایند وکام یابند آنکه زن خود را نزد مرشد ببرد درصافی عقیده آن سخن دارند
دکسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است می کرد چون درهزار
وچهل وهشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه
گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت
آدمی باشد بهتر است پنجم مستر یعنی اسم آئین هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله
چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن ترندی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خودش که باکوسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که برتلبتان فیروزی
یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد وپیمان را از
جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان را تعین کن تا پیوسته ازمن جدا نشوند چه درین
کیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان
واز شراب ومسکرات دیگر بزم ماتمی بنا شد وگوسفند بخست برای ماکشند حوائج ومصالح اطعمه آماده
باشد ظفرخان بدانچه کوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت ومظفر باز آمد انجام
میان کوسائین وظفرخان پای رنجش بمیان آمد کوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین
ظفرخان بنا بر نزاع سنی وشیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش
در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب وجاگیرش تغییر یافت
بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار وپنجاه وپنج ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب
دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت صمدی رد کفر
مانکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شیدوش بن انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
ومناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس وتنزه ضرور لیست ودر دعوات ارواح خبیثه

سم طهارت و لوازم آن ناگریزیست و این عمل را از قسم ثانی تمردی راقم حروف گوید همدرین سال از گجرات
مذکور رهنما دیوبامی را دیدم که شب ها بپوسته بر جسد مرده نشستی و هم سداسند را که ازین حالت بود دیدم که با مریدی
از مریدان خود گفت می خواهم کیش یوگا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سداسند
او را می دید و روی دخت می بوسید و مدن گونه با او آمیخت و پدر دخت می نگریست و شخصی را دیدم
که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من می شود حیله عقیده این قوم آنست که چون کسی با زن شوهردار
احتلاط کند از آلایش رن خواهد میسر شود و ناران بعضی از زمان در اثنای آمیختگی با کامل ارومکت یعنی پیوستن
بحق تعالی دانند بدین رسن می طلبد لاجرم سداسد بیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سداسند
درسان سوم با یاران خویش برهنه شده شراب می خوردند یکی از برهمان سمرتی یعنی متشرع اران راه نگذشت
و آن فرقه را مدیدستا کردان گفتند این برهمن ایجاد دیده بر دم رسانده و ما را مشکه عوام گردانده اند
پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسد مرد و گالبدتهی گردد چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار
نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در ان سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده
شد با سمی مسمی و هر روحانیه را از ان روحانیات رب مرضی و ربی میدانند و در ازالهٔ آن کوشش التجا بدان
روحانیه می برند یکی از ان روحانیات اسراست که چون کسی گرفتار آید گرده جانوری را بدان مکان برده
قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقینوس حکیم
یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که
قربانی ایها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
برامس یعنی ادریس بخورد شراب انگوری مقرر کرده از عاظم اصنام زمین کلنگ کنگ در کابوده گویند
را مچند دیو راجهٔ عظیم الشان او دیسه بود از سلسله معروف بگجپتی زرگری را طلب فرموده آن مایه طلا
که خواست بدو داد تا پیکر درگا را ساز زرکر طلا بخانه برده خواست درگا را از مس بسازد و زر اندود
کند چون بت شکستن برهمنان دستوار است طلا همه بر دماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید نیمهٔ طلا برجاست و از نیمه طلا پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد را مچند دیو برده و حقیقت
باز گفت را مچند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت

کچ پتی بزرگ کمند دیو در قلم رو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناتهه دیو سکرا از راجه نندپور سری کاکل را متصرف شد و رامچند دیو سبری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت رامچند دیو تاب نیاورده کریخت و کنکت درکارا خادمانش در دهی انداختند و از انجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درکارا در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درکا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو بت را از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را به نزاین پور که مقرا دبود برد چون از دنیز انسان طلب نمود بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درکا میکشت بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو کرا از حفاد بشناتهه دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت دشوت را و که از نبیرهای بشناتهه دیو است درکا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولجی خان بیک بهارکل کریخت و بهوپتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان ترسول گویند و آن را بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت کاومیش و او زیر پای راست درکا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان نندپور و امثال آن آدمی نژادی کشند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است به اولی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را جمیل دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیک قلعه کوت بهارا که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با امراض مختلفه و اوضاع متبائنه اقلیم حیات را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آزادمردم و شتر حواله بآتار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکنیان بستند که با وجود این عقیده از انچه مذکور

سند کناره کرین باشند بازن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم کشیور را در شیورات که شب متبرک است
می خوردن ضرور بست چه در کتابهای ایشان آمده که طروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کشیش اسطالنفم
آستامیدس می ناکریراست و جمعی که میتوانند شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند
زیرا که کشیه است باده و آنرا پانو گویند و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر
دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و نرک
شاستر یعنی علم بحث و مدالکت یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پانچال یعنی علم حبس نفس بقول میدانت
یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند سال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحا
هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده
که طوایف انام را خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم الند
باید در ظل حمایت خسرو داد گر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه
دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نکرده و زعم هندوان آنست این همه تیرتهاکه در جهان است قایم
مقام هر تیرتهی ازان در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتهٔ کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد
و تیرتهٔ محل بزرگوار را گویند مثلا پریاک که اکنون مشهور بالهٔ آباد است شهاب الدین پوراست و کنکاد
لارسون و قس علی هذا و در کشمیر شکفتها بسیار است یکی ازان سند براریست و گویند برهمنی مرتاض بود از
باستان در دره کوهی ساکن و در انجا پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت بکنکت
شتافته غسل کردی چون بسی سالیان بریں بگذشت کنکت با برهمن گفت که تو پیوسته این پایه راه می سپای
درین ره سپری از پرستش دادار بازمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید دو
سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیر اعظم بر توالتفات به برج ثور افگند ازان حوض که نزدیک معبد
اوست می جوشد سند براری در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش ماقریست
سرکتاداران ها دن دار بعضی مسافر و سوراخ که در کوتههای حوض است آب می جوشد هر چند بکنکاش
من او یعنی ها دن نا پدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت رشی

نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهان بهوانی گویند و از اغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب
دران ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون برجوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی
در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و ازان پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی
نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایه که دارد بالا آمده از هم آب بیرون میرود و سنا سیان
و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و کردهی را که کنجائی نباشد از برون
آب برمیدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمه روز
و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در ونه بینند تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور شعر

ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

واقفان حقیقت آشنا سند

براری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند براری را هاون بوعلی
گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار
است **گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال** پدر ابو علی از اکناف اعمال بلخ
بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون پسن هجده سالگی رسید
از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند ببرکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه
بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی ابن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتکین مذمت
بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آنهنگ آوردن شیخ
نمود شیخ ازین هراس بابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بابیورد
رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بانشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان
خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ چون اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت
یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بزشکان هر چند در چاره او
می کوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و

قارورهٔ بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمی گشاید نگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محل معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی محله بر خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام های ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری گشمیری گوید

بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت ایجا بو علی بیچاره شد

شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای می باشد عاشق است و چارهٔ این جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت و بخدمت ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری بتجمل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بتدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار الاسلام اندیه بود رفته لشکر بعد شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او دیگر بخیمهٔ چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویهٔ اختفا برون آمده بچارهٔ شیخ مجدد او زائل شد باز وزارت مدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی نشست او را از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام ننماید نپذیرفت مقارن اینحال علاء الدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامهٔ علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ او از بار ها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را با صفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را بمحنه میکردانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته

بیشنوان

غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد پرداخت
روز جمعه بشهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار السرور رخت امید بزرگی فرمود
رباعی از جرم کل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل
از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی بخندان روایت
کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست
که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند وزیرک در هر دیار بهم میرسند ع
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست **نظر هشتم در بیشنوان** بش که بعقیده سمارتحان
فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر
مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بیشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن
دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بودنی ها هر دو آفریده های بش اند از ذات مقدس
او جداچه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه
جزو جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات
بش و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند
و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک
دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خور مکت یعنی آزادی
است چه او بتونمندی این صفت محمود بهکت یعنی بندگی بش شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت ازانست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ
شریر یعنی جسم مثالی که در رویا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری
و مادگی است مصور و مشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عرش آنجا است
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساوی است گاهی مالک
ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازا، ثواب و سیات در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا
ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا بمرتبه منیعه مکت فایز

بلفظ هندی وصول مکت بحق باشد

نمرد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی
عنصری جسد و ملکت شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته ماهیت نخستین که تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم
ظلمت و تاریکی که آنرا اندهمه گویند معذب باشد از لمقام کثیر الآلام سر نکرد و انیست خلاصهٔ عقیدهٔ بیشنوان
مادهوا چاری خلاصه مذهب بیشنوان را مانندی آنست که ایشان گویند سانک یعنی این صفت برای تحصیل
مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و
طریقهٔ لباس تابعان آن ملکت را شعار خود نسازد و اجتناب ازان لازم داند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ
سیتهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نکرده و همواره دریاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری
حرام است همچنین یاد فرشتهٔ جز بشن نارد استمرد تفاوت در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود اعتقادات
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را
قبیح و زشت انگارند در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول بیشنوان را مانندیست و علامت ایشان آنست
که تشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهوا چاری و ایشان
خطی کوچک کلهای کرده بر دو طرف شقیقه دارند و ایشان مابیکانه دین نیامیزند اما در نظر برهمه که بدین ایشان
نیستند طعام خورند فرقهٔ سیوم هریانتی و ایشان با برهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسکی کنند و
قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم رادها بلبی و ایشان مقید بخیری نباشند اگاه شی روزه نگیرند
و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف
چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود لی این عقاید که مذکور شد اما
بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت
بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار کرشن پرستی
بگجا واقع شدند رام پرستار رام رام گفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن
پرست گفت که چندین نام آمد شهوت پرست چه می بری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که
از عهدهٔ یکزن هم برون نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی ارزها داین کرده شلغم و کدر و سمار و غ انچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند میخورند

اوتاری رام باشد
اوتاری رحلول کردن باشد

هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب
میگذشتند چون لب بخوردن کوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را بشنو میگویند
در بحث احوال بشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال بیراکیان** بیراک در لغت طلب را گویند
گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن
و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تلسی در کف
دارند و آن را مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است در هند و از هند و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد به کیش ایشان در آید
مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند
و ایشان بیشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود
او دانند جمیع اجسام را طل از هستی او شناسد اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت مینماید بآمدن
او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچارج
و رادها بلبی که چنانچه گذشت این چار قسم را چار سپر داخوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندوستانست
بیراکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان دهند و رفت انچه حی جست نیافت سرانجام یکی
او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه
رامانند حرف نزنند در سر راه او چاهی کندند و دران نشست و در آخر شب رامانند برای غسل یکبار آب رفتی در
هنگام که رامانند تن را بهر تشبه روان مجرد با آب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید
کبیر از چاه بر آمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال
است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن
را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او نیامدی و در وحدت
وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه
نژادیست که خود را شاگرد شما میگوید در حال آنکه شما ردی جولاهه که فرو مایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را
بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در
آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن

یی عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق راشناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب گنگ نشسته سنانش
آن آب می نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان
را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت بر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرو
مایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما ناحال می فرمودید که آب گنگ
تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد کرد چندین ستایش را فسرده و در هندوان مقرر است که کل ها هنگام پرستش نیاز پیکر بت کسند روزی کبیر بالنی
یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت کل می چید گفت در برگ های کل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که کل
بیسری گرفتار مرگ بی خبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر بابت جانی
بودی تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پارسنه آن پیکر میداشت بر و دست تادیب کشادی
بر و دانای بیدار دل دانسان کامل را که مظهرش این است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود و روزی
جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشان را بتعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کرم کوهری چیزی نداشت
از هر در جست و جو نمود اما نیافت باز ن گفت آشنائی نداری که از و برآئین وام چیزی توان گرفت جفت
پاسخ گذارشد که بقالی درین کوی می باشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از ان فاجر چیزی درخواهم سناید
بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
برآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی انچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند
یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن انچه آن کرده را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند
بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق راستی در ان شب
تار و باران دکل سیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید خود بگوشه درخزید چون زن داخل
خانه بقال شد و آمد و پایهای زن کل آلوده نیافت با او گفت چه سان آمده که پای تو کل آلود نیست زن حقیقت
را بپوشانید بقال او را بخنده سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار انچه رو داده بود بگفت بقال
از شنیدن این نعره بر و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد انچه در دکان و
تاراج داده بیرا کی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید که حق که زباطل جدا

نماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان
می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمد
گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم
رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ایدوست
چنان بزی که بعد از مردن انگشت کزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که انجا مرده
سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان بانیک و بد عرفی بسر برکز پس مردن
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای بیراکیان نامدیو است روزیکه برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را بردن کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو برون رفته و
در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برکردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود و پره کیوان پرداني
که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر کجرات
بود دستی چند از بیراکیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه بر دست و بازو داشتند هر سه دوارکا
که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر دو صورت حربه کشن است تا قه بر تن او زنند کیوان پره با
بیراکیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را
ز خود داند کیوان پره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند
در روح خود فنا پذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد چون باحمد آباد که دار الملکت کجرات است
رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ
یافتی موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید **بیت** فریاد کنان خدایرا میجویند این
قوم مکر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید
که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از و پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود
که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مکر در خانه نبود حاجی متحیر بماند بیراکیان را اعتقادی بریاضت بنا
گویند نام بشن باید برد که ازین مکث یعنی بحق پیوندد حاصل می شود و در کلجک این فرقه بهم رسیدند بیراکیان
هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی باهند و

مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان پیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجای مسلمانند و بیرا کی شده و ازین طایفه نادان داس نامی را که راماندی بود که سپنه دای نخست است یعنی قسم اول از چهار سپنه دار هزار و پنجاه و دو و نامه نگار در لاهور دید مردی بود ارسلائق دنیوی رسته هرکس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیوهره امد یعنی بیت المقدس ایشان است بلیت بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست ازحود طلب هرانچه خواهی که توئی بیرانه کوهلی از بیراکیان است و کوهلی فرقه از کهتریان است پیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به بیجاپور که مولد و منشا او و نیاکان اوست بیرون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را رنجوری گردانیدند درین نشاء سزای یابند هر عبادتی را که بقدر رنجی دران باشد سزای علمی میدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق ریردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان تهادیسر را که سالها بر پای ایستاده و اجمعی شمارد که خادمان را لگد داشتندی که از پا نیفتند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نمار معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گوید جمعی اند که قاصدان را بعبث سیر جهات داده اند و مزدنداده اند حیوان را یعنی طایفه را که از اختلاط ساء و شهوت رامدن برکنار اند ارواح جمعی می داند که باوجود قدرت و سامان دختر و پسر را که خدا کرده و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاکیزه اند و ما را جامداری راضی نیست چنانکه سایر بیراکیان دارین است سکر ریاضت است اما برخلاف عقیده بیراکیان قائل ما و تناسخ نیست میگوید ابر دمتمال از حلول و اتحاد مبرا است و ما توحید آنیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال اکثر از و پرسیدند کفت راحه بود و شهوت پرست مردم آزار بیرانه را سه و اوراق در هزار و پنجاه هجری نوزیرآباد دریافت و هم درین سال در بوم مذکور اسنداما می را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و اشتد به پرهیز نمودن سیاران نیز قائل بیست یکی از مخلصان او گفت امسال رنجور گشت اسنطعامی چرب و شیرین بود و میداد تا بدن عنصری را بپرورد یکی از مریدان او قصد قصد کردن داشت پس آگاهی او را گوشش کرده ازان عمل منع نمود همچنین سه و اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از نقابه میان لال نامی را دید که استوتی

ازمندیها پرستاری دمیکرد ندا زخوردن حیوانی جلالی وجمالی دوری مینمود همگنانرا تواضع کردی مانند برانا
شیش از زنده بردن نیندا ختی وگفتی برات روزی او را برتن مانوشته اند بیراکیانرا مندیها نیز گویند از انکه چا
ضرب زنند مندیه همتراشیده راگویند وباین فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار وپنجاه هجری در
هردوار که معبد هنود است مندیکان وسناسیان راجنگ شد وسناسیان فیروزی یافتند رابنوبی ازمندیها
کشته کشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند برآهیخته کوشهاشکافته حلقهای جوکیانه می اندا ختند
تا ایشانرا جوکی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه انچه بحواس ظاهر ادراک
کند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند وخودی ومنی وانانیت راکیان اسکند
خوانند وحیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند وانچه در دل کرد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند
غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر وحیوانات دیگر نفس ناطقه نیست وعالم وعالمیان را صانعی نمی باشد
وسازنده ندارد چه ظاهر است انچه بقضای ظهور نیامده وبروز نیافته رنگی از صدق ندارد واعلی وادنی شدن
از طبیعت عالم است انچه در بید مسطور است برما ظاهر نیست پس هرآینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و
دروغ پیدا ازین بید است که گفته هوم کند وآن عملی است که دران برنج وامثال آن در آتش اندازند وادعیه
مقرری خوانند وگویند آن بفرشتگان رسد چراکه چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر
در بید مسطور است که در پی مرده طعام پزیده دهند که مرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت ودر غیبت
وطعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود همگاه مرده رفته نه پیوندد مرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان او
شود ودمچنین یکی از احکام بید انست که مجرم معذب با گناه کار معاقب خواهد بود ونیکوکار وصالح قرین راحت
ونعمت آسوده باشد این هردو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب رسته وغسل آب سرد وبیداری شب
وطاعات وعبادات دیگر رسته فارغ وآسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس
عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از انکه چون بخاک پیوست بازآمدن نیست ع
بازآمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه ازان خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری
آزار نرساند وازین معنی مردم آسوده باشند وبسیار شوند وآن باعث آبادی است اینست خلاصه
عقاید چارواک روشن ترگویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پیدا نیست

ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا بندگی امری مشکون موہوم بل معدوم کرد و در معابد و
صوامع جمادات جهه سا بود و به تقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمودند ارند قائل شد و بهر نوید جنت در
آن از کثرت حرص ابهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و با قوال دروغ آمود
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشتهیات ذاهب شوند و در قلب
عوام کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد انچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت چند باهم تالیف پذیرفته در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست
بدانچه مرغوب طبع است ازان آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر
جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول دنا رجحیم نخواهد بود و ایشان چون
آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت و مزدوران خلقت ازیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را
در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از دنائت طبع می پرستد چون برهمن زنار در کردن بینند گویند
گادلی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار در یابند گویند جویان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی غزلسرا نگرینند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی بارمنود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده
جانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد زنی این خیال دارد چون ستائش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق همه است جواب گویند
که آن اشاره بچه دان است و ایشانرا ازین دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب**
اهل ترک ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص
و محسوس حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه گوه را آتش دانند
برای دود که از و دیده شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم انچنانکه گاو است گوزن هم
هست وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت دازان سخن خواهند

که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمان را قرآن اینست تقریر اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده
کانه پرمیم است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت است
از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم
شریر یعنی جسم و آن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند
چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و
آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم
میشود بسه قسم اول راگ و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه و آن جهل مرکب
است نهم پرتیا و آن بازآمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و
بدی بدیست که پاداش عبارت ازینست یازدهم دکه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور
حقیقی و ازان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که
شمرده می شود از و دور گردد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و
ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنهٔ دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است
دیگر شد ارتهه یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه نگریستن و بگوش شنیدن و ببینی شنیدن و بزبان
چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است
دیده شد گوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازینست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد ارتهه گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دوده که یعنی الم و این
بیست و یک شد سیوم از اقسام شانزده کانه شمسی است آن چیزی را چیزی پنداشتن است
چنانکه کسی از دور رسی بیند و بیقین نداند که چیست گوید جاد است یا آدمیست چهارم پریوجنم یعنی
مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه
و مطبخ یعنی کوه آتش دار است ازانکه مطبخ آتش دار است علت هر دو داست
ششم سده انت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجز چنانکه گویند کوه

آتش داراست از بهر دو دجز اول را که درین مثال کوه آتش داراست باشد پرنکیا گویند یعنی حکم دجز دوم را
که درین مثال از بهر دو داست میتونا مند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد
درجواب سراسید پس دود هم ندارد نهم ترنی وآن زود یاقس است دهم داو یعنی مداکردن وآن اراده
سوال ارحق وصدق است یازدهم حلپ درپرسش راست اراده غلبه خود کند دوازدهم وشدو آن
عبارت ازانست که طرف خود نگاه نتواند داشت وغیر راهین بکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاکا
وآنجا نکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده می شود مانند کوزه وحال آنکه کوزه محسوس بصریست وصوت
گوش چهاردهم جیل وآن معنی راالمعنی دگر بردست چنانکه یکی گفت این پسر نوکبل پوسیده است درجواب
او گوید نوکبل بادار ازکجا آرد نوا اول بهندی تازه است ونوتانی معنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم
حانی وآن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هردو ساخته
فرشته است چنانچه کوزه ابدیست صوت نیز ابدیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتواند
شنید شانزدهم بکره وآن اراده غلبه خود است برغیر انیست مجموع ستاره قسم ترک وانبات واجب
برین نوع کنند که عالم مصنوع است واورا صانع باید ومکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست
ازتقرب مبدا نه اتحاد مانند تاروپود که باهم نزدیکی جدا اند انچه منقولست ازامام صاحب نظران ارسطو
فرموده باازسلف درمنطق ضوابط غیر مفصل رسیده وبدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته
من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شده ودریونان نیز ظاهر اچنین بوده است
موید انیست که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل درایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در
وقت استیلا بایران منطق ومراتب دیگر حکمت رابه یونانی درومی نقل کرده بردم فرستاد نظر
یازدهم درعقاید بود که ایشان را جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق دراجساد واوتار
اعتقاد ندارند اما به تناسخ بعوس دراجسام قایلند ومنکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده
تری ازشرع براهمنو دچه اگر کسی را ازایشان رنجی رسد گویند مگر مابرهمن نیکی کردی یاآب استخوان خوار
خوردی استخوان خوار کنکارانا مند زیراکه هنود پس ازسوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
وانعل راستوده شمرند وجتیان بغایت درنیازردن حانور کوشند وازآب دلیر نکذرند تاجانور زیرپا نماند

وگوشت حیوانات نخورند و پارچه سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد دران نماند پس آن پارچه را لحظه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه دیا بهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را سریوره و جتی گویند موی سر و ریش را موچینه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گویند این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانهٔ ایشان آیند انچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند لونکے و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را به یگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نه پرستند و پوجاریان صنم را ستائش کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند که از گرفتن بخش هیچ کسی از اهل خانه کم نشود از ینسان چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند هم کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بشامند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچینه نگیرند می تراشند و زراندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سریوره در گجرات پنجاب دیدم و ازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگانگان را باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کمیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از مهر بانیها شوهر پیش او ذکر میکرد سریوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کلام مرا برنیاوردی سریوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار ائی پس کیاهی برداشت و دمی دران دمیده بزن داد گفت جائی پاک بپوش و کیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و کیاه را بر سنگ

سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم کیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ
بر لحظه از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از هراس انچه کرده بود کفت مرد برخواست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جا میغلطید
تا بدر خانه همانا رسید و چنین چیزها در سریورها بسیار است و خوشی کفتی که من از ان جنی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستودی که این مرد سریوره جنی بود نه مهاآتما نامه نکار
کوید سریورکان و تابعان ایشان بسیار دیده شدند از انجمله مهرچند لونود هزار و پنجاه و شش در دوتا
کرا از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از مارواراست دریافت
چکنه نام بانیه را در راول پندی دید و همه خوبیهای جنیان آراسته است اکر طائر بدست صیادی دیدی
از و خریده رها دادی و انیطایفه تا توانند در رانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی جاها در زمین راچها
بسیار انداکر کسی نری از جائی خریده آورد آهنک کشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بسا کوسپند کرد آمده و شخصی را بدیهها کاشته اند تا می چرانیده باشد و کویند
در کجرات از بانیها جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سردکان او نشست و از زند خویش شیشی برآورد
آهنک کشتن او کرد مانع شد درویش کفت اکر چیزی بدهی در پذیرم بانیه کفت پیسه بکیر درویش پاسخ داد که
بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آنمرد صد روپیه
داد شیش را رهانید حافظ شیرازی بلیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر
ازین کناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه
کذارده آمد که سمرادیان و خدائیان در ادیان و شیدریکیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدلیان
و آختیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند
بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان
سمارتاست یعنی شریعت که جمع رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و عقیده کتاب آسمانی
است عمل میمانند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود تواند ازان برآرند و شامل همه باشد
و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز نخستی یاد کنم کویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی

نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست ازان برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چهار مکهه است یعنی چهار رو
دارد دیگر وی او را مهادیو برید و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست پانصد
برکی ازان بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که
حربه ایست مخصوص هندو در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولیست
صد برکی و مهادیو ازان بهم رسیده و مهادیو اشت مکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست
یعنی هشت دست دارد و برگاوسوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده
چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیوپانند که مهادیو را می پرستند
و زن مهادیو را وامکیان و اشتنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت
ستوده است اما جتاکذ اشتن یعنی ژولیده موکردن که شیوهٔ سناسیان اوده هوت است در کلجگ
بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد
فیروزی یافتند دیگر جنگ نکنند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند
و او را مود جود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند
انس وامش پرتو است و هزار بشن آپرتو بشن و بشن نزاین را گویند و یازده رو در پرتو رو در در
نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را برشانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و
عقدتین و کیتش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت
دیپا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال
درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و
پورب ایسان و بهیر و و هنونت و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل
کالکا چند کلا هیشوری کوماری بشنوی باراهی چامنداست مانترا بهوانی پاربتی مهالچهمی
سرستی که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان ست جگت کاشب پدر آفتاب و شیست استاد
رام اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که مشتمل است

کول
بلغت هندی
نام کل
است

بالمیک
نامه مرتاض
هاشمی

براحوال رام انکر سانر یاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج چدکی اردواپرجاک کوتم کیه پرسنا ردار نکشت
چوه اپرونه اورده حامد کیه دایهنا رمده جاو پداند دسپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنک کویند ایهنا الله
بدین ترتیب کاشت اتر بهردواج بسوامتر کوتم چداکی بشست باید دانست که در هندو کروهی
هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی کیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند بحث انکه تجرد
و دست دارید چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی ندانند
که ما چهارده فرقه ایم و چون بهدیکر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است
و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند کویند پیر پیران حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از او
خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند
و کویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید
آمدند اسامی حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان
فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود هیچ خانواده بهم نرسید
مدین نامها زیریان عیاضیا ادهمیان هبیریان چشتیان دهچارده خانواده همین است کویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیمبر را مایشان تصرف هست بلکه بی خویشتن حرمن کمال ایشان است
نقل کنند که روزی رسول هدایت جبرئیل بسر آمد و کجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل کفت رضا
ستان و بجاده در آی پیمبر را رضا دادند تا در آمدی و مدچهل تن بر هنه مادرزاد ایستاده اند و جمعی بجد مت
مشغول اند پیمبر چند خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت سبک سائیدن رسید
چون سبک را سوداند هر صاف کردن یا رچه از تجرد داشتند پیغمبر عمامه از سر کرفته سبک آب را صاف کرد
و در سبک عمامه ماند ازین است که لباس هی ها تم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان
خوش دل شدند و با هم کفتند که با این جلو دار خدا که پیوسته بر دربی جبرائیل میدود اسد قدری سبک شدند
تا بر اسرافیل زدند جرعه پیغمبر دادند چون در کشید ما سوا ر ملک و ملکوت پی برد دسری که از د
مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیارند و ایچه مشهور تر اند بحث مدار یانند که

مانند سناسیان او دهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبهوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی
نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ می خورد
چون باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر معراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت
آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی گفت با این جسد از این
راه چسان درایم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از ان در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت
مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی کرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را
گذار جمن بانجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی در یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین
گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهمنرسید مدار رد به پژوهش جمن آورد بانجمن جوگیان
رسید و باجوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار باجوگیان گفت که جمن را از همه شما
برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی
ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی کشاده شد
و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از انجا فرار اختیار کرفتند مدار دران مکان نشست و آن مکان
اکنون معروف بجمن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین
در جمن پور گرد آیند و گویند کور و شل در انجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چتپا زن بهرام کول
بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت
که هر کس سمرنی دست مرا بکشاید و شهوت او را در نرباید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست
افکنند همه کاملان مسلمان و هند و پیش رفتند اما روی چتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از
همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چتپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را

مطلب نگشت گویند برخاستن ذکر جهر از سنوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بارسال باد باشد
باعصا لاجرم جهر از درویشان هندو مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخن بسیار است
دوم حلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این
طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و
روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق ماردگزدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر پای او را بخایند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و گزدم
خورند گویند جنگهٔ علیست و آن کرمیست که در آب می باشد که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه
باستند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان
ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان انچه یابند برای پیر خود
برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد ازان کلاهی به
ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرد آمده بر چشم ایستاده دی ملک الموت که بغایت کریه است نه بیند
و پیر ایشان هر روز نود اماد است چه هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا کرنای به
خروشاند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانجا تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند
نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم
زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها مدان را صحی اند حامد محمد که خلیفهٔ برحق علیست چون نگیرد و این کار
نشان سیادت است و عمل بسنت مصطفی ﷺ و دران سر زمین اکثری از مریدان او بیند بغایت شکار
دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده بیند
جمع آرند بر یک دگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا
وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد ﷺ و چار یار دو دست
و دو پا دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان

دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کدام از این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات
میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند
و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشانرا کاکاک ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود
در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در ربایدی مجرد نکریستن
در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان
هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی برهند و کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مخونش نساختی و مسلمان را از ختنه
و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان
مسلمان و هندو اند نبردی مکرر ام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا
صبح دم می نشستند و در دریای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید مانیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او رد
و از موذن شنیدند گفت کلام آلهیست و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق است انهم زبان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مکو جواب داد هر دو متوجه هو است و هو التعین حق طالب علم
گفت پس بوی بباد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو ئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی
از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و
از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتیکه بادشاه قاسم انوار در
مقام طیب در آمده باین بیت متکلم شده **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او
قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار اند در تیر تهی یعنی در زیارتگاهای
از زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند
و کادی آورده خواستند که بکشند سناسیان کادرا از ایشان خریدند بار دیگر رفتند کادو دیگر آوردند
و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور یکبرگ خود شده باز کادوی
آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا بمقصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیلی

یعنی مرید خویش ساختند از سناسیان جمک بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هندو کیان اند و ایشان خود را
نهایت قدیم گویند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و
عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که هر جا آئین فرقهٔ خود را قدیم گویند و احوال ایشان
بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و بیراکیان و نانکپنتهیانند که عقاید ایشان هم باز
نموده شد دیگر از فقرای هندو نرانجنیانند و ایشان منسوب بکوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جات است زده کابیر امن استعمال سوالکت علامهای داس سانکلا بود و سانکلا فرقهٔ انداز راجپوتان هریداس
درستکار مرآهوئی تیز زد آن آهو مار دار بود از ستم آن آهو بچه برآمد که رو نیز تیری رسیده بود هریداس از
مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان را شکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال
با مردم اختلاط نکرد بعد ازان جمعی مرید او شدند هریداس در هزار دیناه دیوج هجری از تن برست و
این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شئی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی
و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب
آشامیدن ماخود دارند جمعی ازانهم اعراض کنند از ارجاندارئی نکنند و کیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند
و طعام نیز ند چون کرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد
بستانند چون کسی را هنگام کشتن از تن بر دارند و پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم
هر کدام را بگزینند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر داد و نهتیانند داد مردی بود از نداقان ده نرانه نام کذا از اعمال
مارواراست در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روزی بدرویشی آورد و جمعی بدو کردیدند او مطیعان
را از بت پرستی منع کرد و بترک حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری کزیدا ما ارزن و جفت
در کذشتن و کنار از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل
ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه کذاشته در صحرا کذارند و کویند
اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند دیگر پیارا پنتهیانند منسوب بپابا پیارا اند و ایشان
هنگام در یوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نکویند و چیزی نکویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی

بپذیرند ذاکرند ہر برہمند موبد گویند بیت سوال بیزبان باشد بدیده شنیده کی بود مانند دیده و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی از اینطایفه تابع کوسائین جانها اند
واز جوگیند بر داس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و مریدان او از ہندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش
گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ند ہند و لابابیگانه کیش خود از ہندو و مسلمان ہمکاسه نشوند و
پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل
جبرائیل محمد اسمائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان
ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه انچه گردشود ہمه را برده بگور وشل و امثال آن رسانند
فرقه دیگر سوریج مکھیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اہل ہند اند و منقسم میشوند بدو
قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب
وضیا عالم از حضرت اوست اشت بہوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سرور پرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسروایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مہا
جوت یعنی نیر اعظم است و مستحق زندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود است و ہوم یعنی دعا و تبخیرات
و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست
مہاجوت اوتم اودی نرسواد لوین ہار سودرشن درشت میتھن مہا اوتار اوتم پرکاس
پرتہی سمن مہا داتا مکت سنگت آتما دات سریر جوت سوا تما بده نات سرب جوت اتپ
پرکاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیوسہا چه نور بہامند و اشراق بلند داری الصباح
از فرط التذاذ مشاہده تو فایز است تو آن نوری که ہیچ نور از مظاہر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
تر است مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات می کنم تا بر ابداع کریم تو
آگاه گردیم چون پیکر تر این نور بود از مجد و بہا و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری
که بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظہر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات
دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش ہر آینه سزاوار طالب آن بود کم
از جمیع لذات دوری کنیند با ہمسایگی ہمایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیای

مانند توشویم دبتو رسیم وباتو باشیم کردهی دیگر آنامند که ایشان گویند هرچه درسورلوک وبهولوک یعنی عالم علوی
وسفلی است نگوبن آن از وجود حضرت پیراعظم است ودرامی سیم ولوین یعنی بصیر برویت حضرتش پرکاشونت یعنی
نورآموده میسازیم دسن نکری یعنی مجردات رامی ستویم هرآینه بده وآن یعنی عاقل از وبده کشه یعنی ستوده دل
نه بد دلاجرم آفتاب راذات است یعنی خدای هستی دانند واو پاسنا یعنی پرستش آن کنند هردو طایفه از
آزارحیوانی بازدارند وآنرا احیتو دیانامند وبقدرتوانائی بامردم نیکی کنند وآنرا پن وداں خوانند واز
دروغ وفسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند وکربهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش ازیک استری
یعنی زن نخواهند وصورت آفتاب رابرچند قسم سازند وآنرادیان مورت خوانندلما درطایفه اول جمعی
هستند که ازسیدتان یعنی علمای آن فرقه اند وقایلند باکاس وکره ها وتاره یهل یعنی بفلکات ونجوم و
احکامی که منسوب بدانست وقوانین بیدانگ یعنی علمی رانیکو دانند وتعظیم بده وآهرنا یعنی فکر کنند و
گویند فکر میایجی است مبانه سن کیان یعنی معقول وساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است
وحقایق معقولات برسری بده وآهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس
ومعقول است وجادی جیتیا ایلوک ویلوک یعنی مدارک دوعالم وطایفه درویشان باشند که تپسیا یعنی
جدوجهد تمام کنند وریاضات بلیغه واجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را ازخود دور کنند تاهرگز در
نوم محتلم نشوند گویند احتلام درخواب متصرف وهم است وچشم رخم که هم ازتصرف وهم است درایشان
اثر نکند برسر دیواری وجائی که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند ازغلبهٔ وهم است که برسر دیواری
که محل برابر کام زدن بود دروده حی افتد برورش یعنی بارامیدن بارانها قادر باشند ومیگویند
هن یعنی حبس امطار کنند وبس کرن توانند یعنی برهرکه متوجه شوند اورانجود رام گردانند وازاگم یعنی
مغیبات خبر دهند وانترجامی اند یعنی برمکنونات ضمائر مطلع باشند وازخیروشر مستور خواطر اقران
وحوادث عالم خبردارند وبرآینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند وچون امری
امد وهناک حادث گردد جمعی ازمرتاضان گردایند وپیش تمرهن یعنی قاهر العتی نشینند ودر دفع آن
اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد ومحل ظهور اچرج یعنی آثار غریب وعجیب بوند وروز وشب چشم فرو
بندند وفکر کنند وآنرا دهیان گویند ومحسوسات مشغول نشوند وآنرا تیاگ نامند وجمعی باشند که از

استری یعنی زن وجفت کناره کنند وایشانرا حجتی گویند وکروهی باشند باین ترک با اهل تعلق در نیامیزند و
ازایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشانرا بیراکی واو داسی گویند وکروهی باشند که بدشت وکوه بسر
برند وبمیوه ها خرسند باشند وحوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی وشادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید ومرگ عزیزی در
غمگین نشوند وماتم نگیرند ذرغبت به تناسل والتذاذ طعام وشراب بقدری که ضروری بود حلال دانند
وباقی حرام شمارند وهرکه زیاده ازان طلبد از وده وری گزینند واین فرقه را کرهست خوانند انچه ازین طایفه
آوت جوت که کامیست ازین فرقه ذکری کرد اگر بنگارد بجندین طومار اتمام نه پذیرد در نواحی کلنگ
در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سورو ار گویند وکروهی دیگر موسوم اند بگوندار باج بکسی نمی دهند
وپرستش آفتاب می کنند از سادگی روی در بیخ راجهت بوی بد برطلا ترجیح میدهند وبعد از مرده ایشان
بیگانه را گر فته می کشند ورئیس گویند بر خاک نشیند وفرو تر آن بر چارپائها وگویند رئیس مالک زمین
است ازان بر خاک است وما صاحب زمین نیستم فرقهٔ دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را
ملک خوانند وفرشته مقرب دانسته مستحق شیو یعنی تعظیم وعبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت
او منفوض است بزیادتی ونقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب وروز توان شناخت
بعد از حضرت آفتاب معظم است واز حضرت نیز اعظم استفادهٔ نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید وصورت قمر سازند وپرستند وقبله شمارند وبحیوانی دست نیالایند وآزار جاندار ندهند
وجمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند وفرقهٔ دیگر اگن بهکتانند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش
ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد وآنرا پرم اگن گویند وگویند کواکب دیگر هم از فروغ او
بهره یافتند آتش فردین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتانند یعنی هوا پرستان وایشان گویند موجود حقیقی هواست
نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر جل بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت
از آب است لاجرم رود خانها وجویها را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان
ایشان موجود حقیقی خاک را دانند واورا تعظیم کنند ومهرها سازند وبران سجده کنند ونماز برند

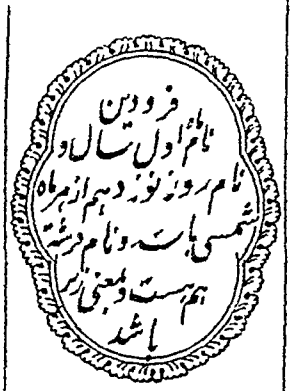

فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و آنرا تر پوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جا دهر چه از موالید
بینگونه بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بهکتا سند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق
دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدمی باشد دیگر طایفه که در کاشمیر
که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان ت می پرستند و پسر اندوخته پدر خورد و اندوخته
خویشتن را هر پسر گذارد تا نجدی که همه اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد جماعتی بدرون خانه
پیش مرده رود و جبر آورد و گوید فلان چیز به پزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر
پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نمونه روی او مرده
و نمونه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغرا برسی آید
بار او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جامه از آزار باشند
دگر دهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند و درین فرقه متعارف است که برادران یک
زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند انکس که آن خانه را بخرد آن همه از و باشد
و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور
آزار اند دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرو مایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی
آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و وری نامه نگاریکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای ملک کلنک
است و قریب باوریسه واقع شده ما گانام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد
دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا بپیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو تسود و اگر مسلمان باشد
به نماز تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می
یابند می خورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را
دوست میدارد امر کرده که هر چه می خواهید بخورید و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند
اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاک روب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر پادشاه جهور نام دارد بدست او جارو و بیست از طلا و سبدی از نقره و برافراز
عرش بیت الخلای حق تعالی را پاک می کند و صحن خانه خدا را میروبند و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را

می خورند نانک پنهیا که معروف بگرو سکهانند بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان است و بیدی
طایفه انداز کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم
خان فرمان فرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل
او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان انچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از ازردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه
کشیده نخست تعقیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد ازان پس بر روغن
بر دو پس آب دانگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمد لیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل
حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هر گونه این ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و
دیوبهای هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
مسلمانان در دست و زنار در کردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد
یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری
از اسفار بابا نانک بشبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را
محکم بستند چون نانک از ان حال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر
سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا باد ستها کشاید زنی جمیله او را بدرون

خانه برده دستهای او را کشوده انچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دمدان کسیخت
لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک رسید نانک او یعنی قشقهٔ زن برهم خورد نانک از خانهٔ او برامد همسایگان
آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن امیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز
دید آمد زن روزی به نزد نانک شد و گفت من برای خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند
نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد کشوده نکرد در روز دیگر هر چند خواستند در باره بگشاید
باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزل رفیع و از آب دور چار پایان هم نتوانستند بیرون رسند
و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند رفتند بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذاران
فرقه بر نانک فتاده با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در و انشود مگر بدست
زنی که با بیگانه انچه نا روا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه
بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سود مند نیامد لاجرم مایوس
بنشستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل
شده او را سر زنش کردند زن بگفتهٔ قوم کوش نکرد دست بحلقهٔ در زده کشید در بسته باز شد
مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و
موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و چت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سمسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین با
بسیار است و انبیا و اولیا و ابدالان و سدهان بکمال ارجمندی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق نیاز دن جانور است بلیت

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار

و فرزندان نانک در پنجاب هستند
ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو
انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک بنشست پس از دگر داس از طایفهٔ بهلائی کهتری
جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گورو نیز

گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا یست و گیتی آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پار برهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوندد نه پذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بامی نمود و بران رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس ازان گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او بر نیکونه در بدن رامداس جا گرفت در امداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند مرنکه باشد یعنی کافر و دستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود چون سکهدیو پسر بپاس رکهیشر نزد او شد تا از راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند اقبال و افراس از نظر میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری دنیوی نشاید راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی اوجالی شعبدهٔ انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند باخود داشت آتش در افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی با موال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرونانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باششت که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران راجهندر را مخاطب ساخته گفت که ای راجهندر رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کردهٔ از لطافت سرشت و صفائی طینت آینهٔ دل خود را بنوعی زدودهٔ و روشن ساخته که جمال حقیقت دران معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقت ها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بیواسطه

هم بسیه و تو دانستی را دانسته و آماده جیون مکث شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت کیان یعنی شناخت را بیدا کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پردهٔ نماند لیکن با وجود آن نسبت به رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرمیشوران او را ارشاد و تلقین کرده اند پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند مارا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس کیان نمود را مجمد نسبو متریز بیدسکهدیو کو نسبت کیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت بآن حیچ کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمایند و بیان کنند که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج پیس کیان شده در رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس کیان کردند بسو امر کفتاسی را بمجند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است کر بشنیدن حکایت او و کوش کردن سر کذشتش مردم آزاد کردند و بدنیا نیایند و از بند ای رام چند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی او که در هیچ حال این علم مدار نمیشاید و هرچه دیده می شود هر زمان تغیری پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیکری می میرد و ازین جهان میرود یکی در رنج مانده و دیکری در راحت و یکی شاد و دیکری غمکین پس هر که هست در دنیا حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل وستکی نیست و انچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل باو دهد و مدار بر و نهد و دایم در میان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مکر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را نشناخت و از آرزوهای نفسانی و خطهای جسمانی که قید نزدیک است و جانداران کرفتار آن میکردد یکباره بکذشت و مانند پرندهٔ میهانام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد هیچ آب ابر فصل دیکر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر میسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد کردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی کردانیده باستناخت برهم دیافت هستی مطلق آرام و تسکین کرفت و چون او صاحب کمال کردید و مانند دیکر رکهیشران کامل مراد دل خود رسید باد روشن تر از نور ماه چهاردهٔ اوقات میکذرانیده و بحکم

حمد از آوسد

بالارواح عرشیون وبالابدان فرشیون درین دنیامی بود روزی درانثنای سیر وگشت گذار او
بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بربالای آن کوه برآمده پدرخود بیاس
رادید که در دره آن کوه درمشغولی دهیان ذات برهم ومراقبه ویاد هستی مطلق است تعظیم پدربجای آورده
چون ازشرایط دندوت ورسم پوجا یعنی نماز بردن وآئین پرستش کردن فراغت یافت ازو التماس
نمود که ای پدربزرگوار وای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را بامن شرح فرما که این عالم
بچه نوع ازیکانگی حق ووحدت ذات بکثرت وبیگانگی می آید وافرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و
تاچندمدت باقی می ماند وموجب بقای چه چیزها می شود ومدت بقای آن چندگاه باشد تامن بحال این دنیا
وبحقیقت این عالم بواجبی پی برم وشناسای سر وآشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال
آفرینش نمود واز پیدائی آن آغاز بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر واندیشه خود بود ومشغول دهیان برهم
داشت آفرینش عالم وپیدائی آن را بطریق اجمال باسکهدیو درمیان نهاد ومتوجه بتفصیل آن نشد سکهدیو
ازان بیان تسلی خاطر روی نداد وخوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل
مرا مشغول دهیان ومراقبه حق متوجه میدارد وبنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل وشرح میخواهی وقت
من تقاضای آن نمی کند وفرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه ترا ازانجا تسلی خاطر خواهد شد
وپیش کسی که مدعای دل تو از وبحصول خواهد پیوست می فرستم بشنو که در ولایت ترہت شهر یست
میتهلانگری نام وجنک نام راجه آن شهر است وآن راجه صاحب کمال است وکیانی بی نظیر وقت خود
است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان
خواهد ساخت واز مدت بقا وثبات دنیا آگاه خواهد کرد اینست سکهدیو بموجب فرموده پدربزرگوار از
پیش والد بیرون آمده متوجه ترہت شد وبشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آباد ان ومعمور یست
وسپاهی از راجه خوشدل ورعیت مرفه وراضی هیچکس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت
نداشت چون بیگاه شده بود درگوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید
پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی ومرتاض است آمده بر در ایستاده
است وبار میخواهد راجه جنک از درون صاف وضمیر روشن خود پیش از انکه خبر رسانند بی بحال او برده

مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنگار یعنی خودی و انائیت
این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آنروز و آن شب سکهدیو که برهمنجا آمده ایستاده بود
برهمانجا بماند و چون صباح شد بار راجه جنک عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او در یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود
که سکهدیو را به رون مشکوی کزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش ازان هر کنیزان شبستانیان و اهل محل
مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر
سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از انکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک بحرم سرا درآمده نازنینان
از اطراف روی سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او
نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان
و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را
ببدن او رسانیدند و دست و پای او را بالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن
چار ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست
و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس
از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
ننمود و بروی هیچ نازنینی قهر یکنگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده
و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نکذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از
انجاکه بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر توای رکهیته
یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و انچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار
رسیدهٔ و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من
چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم

آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده پیش من
شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از
روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
با وجود آن بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را باسکهدیو
درمیان آورد و خاطرنشان کردزان پس سکهدیو بار راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد
محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم
واز زبان حقایق بیان او فراگرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات برهم بمقتضای
ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم درمیان می آید عالم پیدا می کرد و چون هستی مطلق دانست
و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود میگردد عالمیان پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده
می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز هیچکس بوجود نمی ماند همچنان وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست
تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد درمیان است هر بار بدنیا می آید و میرود و می زاید و میمیرد
و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا
در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد
اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقهٔ مانده باشد آن را نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم
همین نست که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو
خواهش و اندیشهٔ خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ناشده ظهور نمیاید و چون نسبت
خواهش و اندیشهٔ او ازین عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کردهٔ بیخواهش و بی مراد کردیدهٔ و یقین خود نمودهٔ که آنچه بنظر درمی
آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نمودهٔ
و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آهارین
یعنی غذای بدل مایتحلل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجت های جسمانی خلاص شده و از خواهش

ومراد با بازمانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی من آزاد و آزادمرد گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو تراتیزای را چند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع
خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی بازمانده و خواهش خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطهٔ قید و بند این
ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میرند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود
دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون نکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچ گونه
خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل
گردد و مراد خود رسی و چون نکت هم او را تو آن گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند

بعد از آن بسوامتر رکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان رام
حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که را چندرا دیده همین حال جمیع سعادت
مندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبداء و در ربانب یافتن شناخت
پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده می شود و این یقین و این عقیده که را چند
دارد کیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات برهم
آرام و تسکین حاصل میکرد د از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده
بود در باب فایدهٔ آخر کار بار را چند بگفتم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت نشست است و این نوع
رکهیشری کامل است که بر وی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد
تا اینجا سخن چوکت باشست است فی الجمله بزعم نانک کرونانک در نشاءات سابق راجه جنک
بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را الحق میخواندند مرد کار از سکهان معتبر
شنیده که چون بابا نانک درست حکت جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی
مطبخ نکاه را فرستاد چون پخته بسنکت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند کرو دعا فرمود
تا کاه برخاست و جمعیکه رمیده بودند از نکریستن آنحالت آمده التماس نمودند که اکنون انچه فرمان رود بجا آریم

کرو یعنی نانک گفت حالا می شود وعدهٔ ما و شما در تریتا جک است پس در دورهٔ تریتا کرو ظهور فرمود مریدان
جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و کروهی تفکر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده
گشت رسیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جک است و در دواپر
دواپر فیل در رسوئی آوردند دران هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجک یافت و گویند در کلجک
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بندهٔ مقرب
حق می خواند شنیده شد که نانک چون درست جک قطع علایق بدنی کرد روح او بدو راه رسید که
بسوی بهشت می رفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده دوزخیان
را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید پس ترا
باید بدنیا رفت و این کروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن کروه اند که مریدان
اویند و کرو بدین عالم می آید و می رود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده
نشد که بابا نانک را خدا البشر دانی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که
کروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منتر های هندو را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم نکنند و او
تاران را مقداری نه نهند و ایشان را زبان سمکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله
در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد کروارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان
در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود هیچ کروئی در ایشان
از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقه مس اند ساخته اند چنانکه جمهور
مسندان کرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنک یعنی شاگرد و مرید کرو بتوسط مسند و منظور
شاگردی و مریدی کرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر از اکثر
استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون کروها را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند حکایت
ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از پنجمین محل بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند
و بدانچه خودند و میکذرانیدند بسنده بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان
باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه کروشدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان

سکه کرده بودند ارجانب خود دایبان تعین نمودند تا در هر جایی و محلی بتوسط کارکنان منشی آن مسند شده سکه کرده و کنز
و چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا نشوده کیش نبود بنابرین سکهان کرده بعضی زراعت کنند و برخی
سوداگری و کروهی نوکری و هرکدامی سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود برآئین نذر بمسندرسانند و مسند
آنرا دست نکنند دیگر انچه درسال برای مسند آرمه بهیت رسانیدن بسرکار کرد آن را خود متصرف شود اگر
مسند را وجه معیشت خرآن نبود والا اگر خود هم بکاری دهیته می پرداخته باشد اصلا آن به نهد و نیالاید هر را
فراز آورده بکر درساند و درراه جیسا که نیراعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه کرد کرد آیند و از میلیان ایشان
هرکس خواهد قادر بر رفتن باشد بامسند به نزد کرد شود و در هنگام رخصت هرکدامی از مسندان را کرد دست
عنایت کند چون نمونه از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از سرکاران این طایفه که دیده شده نگاشته
می آید محل ششم سری کرد هرکوبندن کرد ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاه زاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که برپدر بزرگوار خروج نموده
بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و منی سرک ازوی خواستند کرد و از داد
عاجز آمده در البته در ریکستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصدن جان داد این قصه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام نهانیسری را برای آمیزش و دعای خیر بهر خسرو از هند
احراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهاکا و را مریدانش کرد مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون
که هزار و پنجاه و پنج هجریست کرد هرجی جانشین او ست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گویند و مرید را
کرد هرکوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا مامند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرکو
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب خلفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را شوخ از
پیش مریکی ازان آنست که وضع سیاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و
تنکا کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که برآئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرکوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام لکین خورد و در آن هنگام
مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گذرانها داد پس از
چار گاه استس و شنقار شدن حضرت جنت مکانی فرزند کی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب

مسندان یعنی پادشاهان باشد

سرکن یعنی سرکاران باشد

سکهان یعنی سرکن شعاران معنی شعارات کرد او رسیاه چشم سفید چیرع باشد و سندهان شنکه دارند

قران

قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا را که
در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد دریها نمود برام داس پوره که در آن مکان کرورام داس
وارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود او را با فواج گاشتگان حضرت شاهنشاهی و
بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال کرو تبار او
رفت و از آن مکان بکرتار پور شتافت در انجا نیز محاربه دست داد و دران جنبک میر بدیهره و پاینده خان
که پسر فتح خان کشیده بود بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بسیار لشکریان سنمکت بر سر او تاختند با بیزدی
تایید سالم برون رفت اگرچه انچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنبکت تیغ
بر کرو انداخت کرو ورد کرده شمشیر بزد گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت سیکی
از مقربان کرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که کرد در اثنای ضرب زدن گفت به بین زخم چنین میزنند
گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن کرد هم از راه آموزانیدن بود چه کرو آموزگار را گویند نه خشم چه آن نکو هیده
است فی الجمله پس از جنبک کرتار پور به بهکواره رفت و از انجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تارا چند که راه اطاعت و
بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت می پرستند و بر بالای قله کوه بیکر دیوی
که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت
بجای می آورند چون کرد بدانجا شد بهیرو نامی از سنکهان ایشان به بت خانه رفته بینی دیوی را بشکست
راجها خبر یافته به نزد کرد شکوه کردند و نام او بردند کرد بهیرو را بخواند بهیرو سنکر شد خادمان راجه ها
گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اکر او نام بردم را هلاک کنید
راجها گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمقی کیست چون
منع سر شکستن خود نکند و آزار نده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و بعبودی او را می پرستید
راجها ساکت فرو ماندند الحال بیشتر مردم از رعایای آنسر زمین مریدان کرو اند و دران کوهستان تا
سرحد قره تبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان کرد هر کوبند شنیده که در کوهستان شمال راجه
عظیم الشان نوتبی الچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد

و پسر کدام راجه است من بشگفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قران ثانی را نمی داند و کرو هفتصد اسپ
در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند دران جمعی به سوداگری و خدمات و گا
گداری بسر میبردند و هر کس که از جائی رو کردان ستدی پناه باو بردی کردمردی بود موحد و یگانه بین
شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و استفسار نمود کرد فرمود که جهان نمود نیست بی
بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و اوهام
ازماستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار رفته جوزی که آنرا بترکی قرغه و بپارسی بره شکار کوهی بند رفت
و آهوئی در حلقه لشکر درآمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد
باز نگردد قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میرانده تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید رودی
بود خود در آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را جاند فرس غیخه شده بگذشت و پادشاه در
دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که کوئی عمدا گرفته اند دو روز در المقام بود تا
دو تن از زن و مرد که خاشاک کرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن باشوهر گفت ای بینی پادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دمدمه شناختند
و با همدیگر گفتند اگر او را بنجاس برانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را باد
که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را برانیم با پادشاه گفتند پذیرفت پس او را از انجا بر
گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در انجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون
خانه رود دربان حربه بر و زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی
ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری
گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر حیاتست و در حقیقت موجود ذاتی
است واحد متصف بصفات بسیار دیوانه مردیست از برهمنان خود را کیانی میکرد پیش گرو رفت
و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو تاکه مشهور را ماحیو بسر گرد بود نشست مردم گفتند منشین وجه آن پرسید
جواب دادند که اینجای گرو است دیرا گفت مگر پیکر گرد از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم یا آنچه او

می نوشد مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرکو بندر رسید او را خواند گفت ای دیو اعالم همه یک وجود
است جواب داد آری گر و اشارت بخری گر د این کیست می شناسی دیو اگفت تو حق مطلقی این هم توئی گرو
خندید و اصلا نرنجید دیو اخواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهوا برآئیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرکو بندر را با لو
می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دورشش بار آشکار شده پرهٔ کیوان بزدانی
اوصاف کرد شنوده بدین گرو آمد گرو او را بشناخته گما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پرهٔ کیوان بردن رفت
هنوز از رفتن پرهٔ کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند شد راجه رام
نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رساند
روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت دا مادگرو میکرد در
آتش جست و بعد ازان جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هر رای مانع شد و لیکن قافال گویدر ما عی
از صد سخن بهریکی حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن
و دل بردن این هر دو خدا داد است گرو هر کو بندر مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هر رای نبیرهٔ گرو ی مذکور است پدرش گرو تا مشهور به باباجیو گرو هر کو بندر در
مبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو تا کهورا که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد
باباخواست او را بمشکوی خاص فرستد که ما در هر رای از بی التفاتی که باباجیو با و میکرد با آن زن دیگر
مرد میخواست رفته نزد هر کو بند گله کرد هر کو بند شنیده باباجیو گفت تا کهورا پسر خواندهٔ من است دخت
او به پسر من نرسد تا کهورا ببردن دختر و باز گردانیدن مهدتین نداد باباجیو بنا بر عجز ملتمس خواهش آورد نکرد
گرو هر کو بند گفت اینعقد زناشوهری دکامیابی منعقد و میسر مباد و در همانروز ها باباجیو باجاهای دیگر
از هیکل تجرد نموده دخت گرو تا کهورا را دوشیزه بخانه باز گشت پس نیای بزرگوار گرو هر رای را که از بزرگترین
فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن این داستان
گالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل

خانه را باطاعت او امر نمود و هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن مهابت
سیزه با مر شاه جهان پادشاه بلشکر کشیده ممالک تارا چندر امسخر ساخت و راجه را بچنگ آورد کرد و هر رای را بتهانه
که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسر هند شد سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار
آشنا است و از مسندان نامدار رامداسان خجسته کردار این والاسلسله جمعی را از قوم نامه در یافته می نگارد و بعضی
از خصایل آنفرقه میکذارد و ایشان جانشینان خود را رامدیس نیز کویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه
جهان پادشاه کروهارا رامدیس میکویند یعنی خدای بت پرست رامدیس جنده یکی از داعیان کروست مردست
متمول و سخن باکس متکلم نمی شود و به نیکت و بدکس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرکونند کفت
تو پا افراز مپوش مجرد شنیدن این سخن پا افراز برآهیخته تا سه ماه پا برهنه کردید چون کرد واقف شد کفت
مپوش من برای نیکت شدن جراحت کفته بودم چندروز در پامدار نوبتی کرد و کفت سکهان را بکویند تا همه
برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جنده روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیکر تا نصف النهار
از خواب برنمی خاست و مردم کمان خبط دماغ باو داشتند پنداشتند که برون رفته است کرو و مردم زود
پژوهش آوردند و بهیچ نشوارهٔ همیبر دوش می آید کرد و کفت من ترا نفرمودم جواب داد سکهان کفتی را بکلمه
ذبالا تر از زمین پایه نمیدانم نوبتی کرد و بدرون باغی رفت جنده را کفت بدر بایست قضارا کرد از دردیکر برون
رفته بخانه شد جنده سه روز آنجا به پابود تا هرکوبند شنیده او را خواند کرد و هرکوبند بتها نام مریدی دارد
او شخصی را باز دردن علات که جائی کشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد با بدهتا کفت تو صرف ارباب
احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از جورهٔ نقل نمودن آن باز رستی و بدهتا را اول زر داد و بود
والحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری کرو بغایت می کوشد و عقیدهٔ اش آن است
که هرچه برای کرو دزدند ستوده است و دران ثواب سکهان کویند هرکوبند کفته روز جزا مردان را
از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان کرو دست بفرموده کرد باز آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد
بسری دلشت رسیده بیمار شد کفتند هنوز در شهر بلخ و یکمنزل از خانه دور پسر را بهین جواب داد
که اکر خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را بسوزانند من بکار کرو روی آورده برکردم انجام پسر کفته
داد برنکشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد خلیل بیک سنکری آنها را نکاهداشت برو آن مبارک برنیامد

درهمان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبک دلی عزت کرد ید ساده مردیست بشادی از شیادیها
خوش دنیا لم مغموم نمی شود نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود بند پوستین من کسست ساده در زمان
زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هر گاه
در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم بیت این رشته پی پیوند هر چند که یکتار است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است از کرو کوبند سکهی پرسید که در دوری کرو چون کرو را دریابم پاسخ داد
که هر سکهیکه نام کرفته بخانهٔ شما آید او را کرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در
انجمنی که سکهان کرد آیند انچه تواند پیش مسند یا سکهی کذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بند ند بسوی
کرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و کرو هم بدین کونه از سنکت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این
طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل کیانی هندو پسر پرادید که آهنکت مسلمان شدن
داشت کفت چرا مسلمان می شوی اکر میل همه چیز خوردن داری سکهه کرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیده
سکهان آنست که مریدان کرو همه به بهشت روند و هر کس نام کرو کیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند
کویند در دی بخانهٔ سکهی نام کرو کرفته در آمد سکهه برا سم خدمت بپرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای
او نیکو تر چیزی پزد در زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برکرفته کام برون
کذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را باز و رکردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت در د
چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بکفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را بست و با
همسایکان کفت زنم بیمار است طعام بخت و بخورد در د داد و کفت بدر آ زیورها از و بکرفت بدو بخشید
و زن را سوزانیدند همچنین کویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر بازن سکهه کفت که براه کرو مرا
بکام رسان زن کفت من ملک دیکری ام صبر کن قلندر را ترس بخانهٔ سکهه دیکر نیامد سکهه پرسید
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه کفت چرا د سوال او کردی زن برون رفت
قلندر را با تماس آورده با او در آمیخت چون بکاه بیاکهه نزد کرو رفتند و آن کرو بیشتر از هر کو بند بوده کرو

بخشم در قند نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و بچین گویند کرونی از کردها طوطی سخن گو را دید بخسیس گرد سکی
از انشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را ببود هم
سکه پذیرفت بازاد خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر
بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را کوبش کرد تا طوطی را مدد داده زن و
دخترش بدو سپرد سکه ستاد ان ببرد کرد رفت غایتش اینچیزها پیش از کردبر کوبند واقع شده و ارمشاهیر سکمان
این کرده بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده قرامتیان**
مشتمل بر یکنظر ایشان حدایرا یکی گویند و محرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه همه دانی
گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو
فرستاده اند روح اگر خود را دخدا را شناخت بعالم علوی در آید و نه در عالم خاک درماند از یکی از کاملان
ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا در یابد
و در آن بحر گوهری حق تعالی بران نشسته است اگر آن روح بگوهر راست ابد تعالی خود را بصورتی یکو بر و ظاهر کند
چنانچه از مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بروون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد
و اگر بد گوهر است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از
هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و کرفتار خاک کرود و در میان ایشان مردیست چون پسنه تمام بغایت مرتاض
از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون بنجارا زیارت می کنند گویند
آن کامل چون بعمر طبیعی برسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن و صی پسری زاید
بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهد را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد
و یکرحرف نزند تا بهنگام نطق و چون بسن بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بیت خانها دارند که آنها را چهرین گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی
را درویش کند چنانکه پادشاه گرد و پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو قسمت آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی هم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پسری از تردد فرو مانده پسر

شگرف
بعضی بسیار
باشد

دار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یادوری به بینند چون ازین نوجوانان درویش
بسیار گرد آیند پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سر و راین کرده کرد و بار میانگ که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون
از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لاهما ترک حیوانی و زن کنند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده
مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شانخ
نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب زندگان کاری نباشد **بیت** خود
رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم تا بارد و شش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات
و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاهزاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش
ندانند و اهل تعلق آنقوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت
ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از
ترجمه فرو می ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب دبستان**
در بحثی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول انچه از زبان محمد سعید سرمد
شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان
دانشمندان و اخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و انچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت
زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بند دا مادر سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون و قرأت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابوالقاسم
قندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام برآئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو
پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سنا سیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش
بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتوانند
جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از ان هندو پسر است **بیت**
هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی
اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد اشنیده شد که اشعیاء پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و سرمد

خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از دست **رباعی** سرمد که زجام عشق مستش کردند خواندند سر از فرازش دانستش
کردند می خواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی ۲ **رباعی**
ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ باطل همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل
زرد آمد و آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز کنه ادراک نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست
حق با لمل نیز هست باطل حق نیست آمدات بحر مصدر هر مشتق نیست **رباعی** ایزد به ترا ز دی قدر باخورشید
چون جلس کوشی رخت می بخشید این بسکه گران بود نجنبید رجا وان بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرد
سرمد که عدیل است پروای زر ندارد بارش کل است و کل ایکشت زر ضرور است فرد در کعبه و بتخانه
سکنت او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار
سلطان عبد الله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیم کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری
نصف نهار دار کس شام من غریب را کز بجناب قطب چون نصف نهار بر حوری شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود در ویش
نامه نگار ز حضار بود ماجران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت
خواهند شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبهٔ والاتری خواهد نمود در همین سال شیخ عزم حج از حیدرآباد در راند در هزار
و پنجاه و نه در بندر محا روانش از سفینهٔ تن بمحیط الطاف پیوست حافظ کوید **رباعی** روضهٔ خلد برین خلوت
درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست ابدال اینجا باد باش که سلطان و ملک همه در بندگی
حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزدیهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد
مثالی دارد دگاه بر اکنده میشود و چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی
است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا هر صد
و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پارهٔ نبصورت جماد
و پارهٔ حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد تسب با نجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر
بمشرق باشد ذرهٔ در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود
و ثواب و عقاب درین دار است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
نبوت عیسی ۴ نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ۴ قبول ندارند

برانند که اشعیا آن چیزها را درباره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدایی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی مبعوث شد
و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک کشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک
بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدان که داود او را بکشتن فرستاد از انکه زن او را خواستی پس حفیتش را
بگرفت و از و سلیمان ابزاد گویند عیسی نبی نبود انچه نصارا گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای
مرا و استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین
همه چیزرا که نصارا در شان عیسی افزودی آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کار
بد کنند لاجرم محمد آید و سر مدعی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام
پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی
بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و خته شریعت انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری
حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در توریت است ابهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نام
نگارانرا با سر مد مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**

در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانرا و مر زمین را و زمین
بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد
روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را
روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد
چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکجا و نمود
نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع کاه آب نام نهاد دریاها دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین بسبزی گیاه تخم
آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در اوست بنوع خود دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم
گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها

و برای روزها و سالها و باشند برای روشنائی در رافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا
دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن
شب و مر ستاره ها را و داد ایشان را خدا به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بر روز و
و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا رئیس
کنند آنها زایش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مرنهنگهای کلان را
و مر هر جان رندهٔ جنبنده که زائش کردند آنها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبهارا بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و
نود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آور در زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین را بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا نکنم آدم بصورت خود و بماند خود و مسلط و غالب شود بماهیهای دریا
و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین و هر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت
خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار
شوند و پر کنید مر زمین را و به تسخیر بش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران
جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام
درخت که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در او ست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا هر انچه
که کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و انچه
که در ایشان است و تمام کرد خدا بر روز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بر روز هفتمی از همه کارش که کرد و
عزیز کرد و انید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از زمین
خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد از زمین خواهد شکفته که بیارائیده بود خدا بر زمین و آدم نبود بر ای
خدمت زمین و ابر برمی آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین و در

بدمش نسیم حیات وشد آدم جان زنده ونشاند خدا باغی در عدن از قدیم ونهاد آنجا مر آدم را که آفرید وشکوفانید خدا از زمین
همه درخت پسندیدهٔ دیدار وخوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک وبد ونهر
برمی آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را واز آنجا جدا می شود ومی باشد بچهار سر نام آن یکی بیشون وگردیکرد
مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور وسنگ یشب ونام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیومی حیدیقل اوست رونده
پیش طایفهٔ آشور ونهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را وگذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و
برای نگاهبانیش وفرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور واز درخت دانستن نیک وبد مخور ازو که
بروز خوردن تو از و مردن می میری وگفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مدد کار در برابر او
وآفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا وهمه مرغان آسمان وآورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند بدو هر چه می خواند
باد آدم جان زنده نامش است وخواند آدم نامها برای همه بهایم وبرای مرغان آسمان وبرای همه حیوان زمین و
آدم نیافت مدد کار در برابر خود واند اخت خدا بیخبری بر آدم وخوابید وگرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت
بجای او وراست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم بزن واورد پیش آدم وگفت آن آدم این بار
استخوان است از استخوانهای من وگوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده
است ازانس برای همین میگذارد مرد مر پدرش ومر مادرش را ومیچسبد بزنش ومی باشند یکتن بودند هر دوشان
برهنه آدم وزنش شرمنده نمیشدند ومار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا وگفت بآن زن آیا گفته است خدا نخورید
از هیچ درخت آن باغ وگفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ می خوریم واز میوهٔ درخت که میان باغ است
گفته است خدا نخورید از و ودست مرسانید باو مبادا بمیرید وگفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده می شود چشمهای شما ومی باشید هچو خدا او دانای نیک وبد ودید آن زن که خوبست
آن درخت برای خوردن وخوش آینده است ونیکنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن وخوش آینده
ونیکنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن وگرفت از میوه اش وخورد وداد نیز بشوهرش باجودش
وخورد وگشاده شدند چشم هر دوشان ودانستند که برهنه اند ایشان ودوختند برگهای انجیر وکردند برای خود
لنگها وشنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ دریاد آنروز وپنهان شدند آدم وزنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ وخواند خدا با آدم وگفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ وترسیدم که برهنه ام من

وپنهان شدم وگفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا ازان درخت که فرموده ام ترا نباخوردن ازان خوردی گفت آدم این زن
که دادۀ بمن او داد مرا ازین درخت وخوردم وگفت بآن زن چیست اینکه کردی گفت زن آن مار فریب داد مرا او
خوردم وگفت خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه واز همه حیوانات صحرا بسینه راه روی وخاک
بخوری تمام ایام حیات خود ودشمنی نهم میان تو ومیان آن زن ومیان نسل تو ومیان نسل آن زن او بکوبد ترا سر تو
بگزی او را پاشنه وبآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا وحمل ترا بدرد زائی پسران در بشوهر
خود مشتاق باشی واو غالب باشد بر تو وبآدم گفت که شنیدی سخن زن خود وخوردی ازان درخت که فرموده
بودم ترا نخور از و لعنت است زمین بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود وخار وخاشاک بشکفد در راه
تو وبخوری مر گیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که ازان گرفته شده که خاکی تو وبخاک
برگردی وخواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده گر خدا برای آدم وزنش پیرهنهای پوست
وپوشانید ایشان را وگفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک وبد واکنون مبادا گشد مر دست
را وبستاند بر از درخت حیات وبخورد وزنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته
شده است از انجا وراند آدم را ومنزل داد شرقی پیش باغ عدن با کروبیان وبا برق شمشیر گردنده
برای نگاهداشتن راه درخت حیات وآدم دخول کرد مر حوای زنش را واگشتن شد وزائید مر قابیل وگفت
حاصل کردم او را از خدا وفرزند بزائیدن مر برادرش را مر جبیل وبود جبیل شبان گوسپند وقابیل بود خدمت کار زمین
وبعد از ایامی آورد قابیل از میوۀ زمین پیشکشی برای خدا وجبیل آورد بزاز اول زاد گوسپندانش واز قربیهای
توجه کرد خدا بجبیل وپیشکش او وبقابیل وبپیشکش او توجه نکرد بدآمد بقابیل بغایت افتاد در نگ روی او گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد در نگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی واگر نه خوب کنی بدر وازه
گناه خوابیده است وبتو مشتاق است وتو غالب می شوی بر او گفت قابیل بجبیل برادرش پهنا میکبودند در
صحرا او برخاست قابیل بجبیل برادرش کشت او را او گفت خدا بقابیل کجاست جبیل برادر تو گفت ندانستم نگهبان
برادرم من وگفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین واکنون لعنتی تو از ان زمینی که گشاد مر دهنش را
برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و
سرگردان باشی در زمین وگفت قابیل بخدا از رک است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای

زمین واز پیش تو پنهان شوم باشم آواره وسرگردان هر یابنده من بکشد مرا وگفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را
هفت پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نه زند او را هر که بیابدش برآمد قابیل از پیش خدا او
نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را واآبستن شد زائید مر جنوخ را وبود آباد این کن
شهر وخواند اسم شهر را باسم پسر خود جنوخ زائیده شده برای جنوخ غیراد غیراد زائید مر محویائیل ومحویائیل زائید مر متوشائیل
را گرفت برای خود لامخ دو زن نام یکی عاذا ونام دوم سیلا وزائید عاذا بادال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله ونام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ وچغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران
وآهنگران وخواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود عاذا وسیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود وطفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل ولامخ هفتاد وهفت پشت
دخول کرد آدم باز مر زن خود را او زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت
قابیل او را وبرای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است
صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر ومادینه آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را او خواند
نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان وزیست آدم صد وسی سال وزائید بشکل خود مانند خود
وخواند مر نامش را شیث وبود آدم بعد از زائیدن مر شیث را هشتصد سال وزائید پسران ودختران
وبود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد وسی سال ومرد وشد شیث صد وپنج ساله وزائید مر انوش را وزیست
شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد وهفت سال وزائید پسران ودختران وبود تمام عمر شیث نهصد ودوازده سال ومرد وشد انوش نود ساله وزائید قینان را وزیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را هشتصد وپانزده سال زائید پسران ودختران وبود همه عمر انوش نهصد وپنج سال ومرد وشد قینان هفتاد ساله وزائید مر مهلائیل را وزیست قینان بعد از زائیدن مر مهلائیل را هشتصد وچهل سال زائید پسران ودختران بود همه ایام عمر قینان نهصد ودهسال ومرد وشد مهلائیل شصت وپنج ساله وزائید مر یارد را وزیست مهلائیل بعد از زائیدن مر یارد را هشتصد وسی سال زائید پسران ودختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد ونود وپنج سال ومرد وشد یارد صد وشصت ودو ساله وزائید مر جنوخ را وزیست یارد بعد از زائیدن مر جنوخ را هشتصد سال وزائید پسران ودختران بود همه ایام عمر یارد نهصد وشصت ودو سال ومرد وشد

نوح شصت و پنج ساله زائید متوشالخ را آمد و شد گرد نوح مرحدار بعد از زائیدن او متوشالخ را سه صد سال
بود زائید پسران و دختران و بود تمام عمر نوح سه صد و شصت و پنج سال و نوح بخدا و نبود که گرفت او را خدا
شد متوشالخ هشتاد و هفت ساله زائید مرلامخ را و زیست متوشالخ بعد از زائیدن او مرلامخ را هفت صد و
هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود تمام ایام متوشالخ هشت صد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست
نوح صد و هشتاد و دو سال زائید پسری خواند مرنامش را نوح گفت این نسلی و ما را از کردار ما و از رنج دست
ما از ان خاک که لعنت کرده خدا است زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامخ شش
صد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند
برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نکند در روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد
عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در ان ایام و نیز بعد ازین که بیایند پسران خدا بدختران آدم
و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت
خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشانرا و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست نامی صحیفه آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست
آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر**
نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع **نظر دوم** در عقاید نصارا **نظر سوم** در اعمال ترسا از ترسائی چنه
فضل دیده شده انه پادری فرنسائی است که مردم پرتگال و کوده که در هندوستان بدر رسورت اینه اورا کرای
میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر رسورت نامه نگارا و را دریافت **نظر اول در**
احوال حضرت عیسی ع گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت
عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
و هزار و پانصد و دو از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل و شصت و پنج هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از
سلطنت سلوکس نیکاتور سلطان سلوکیه که سلطنت او در سال سیصد و هفتاد و دو سال از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی ع آمد
نزدیک کابنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو ئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت عیسی باو گفت

داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود
می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر خبر داده
بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر برزند و از ان شاخ گلی پیدا شود که در ان روح خدا قرار گیرد مراد
دوشیزهٔ بارگیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن
انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکندگان نگردانیدم روی خود
از انکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی ع را زد چنانکه سراپای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته است و بواسطهٔ کرده خود او را زدم چون فیلاتس
دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع اصلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این
یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از
پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد
هر آینه آن سه صورت درست یافت و نجانه بر دیگی ازین صورت ها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل حکمت پادشاه
پرتگالست بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در
شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فاء و سکون
یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید
ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی ست و هفت دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت
نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که
پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاکست پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت
بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و
واو و مضموم بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که
همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او
زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد

بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا مستقر آمدن مبارک او بودند هجم ایمان آوردن که روز سیوم رندهٔ شد
برحاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است
بهفتم ایمان آوردن که در آخر و یا خواهد آمد برای داوری کردن رندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان حدا
پدر ازان میگوینند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک
ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این
خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی همه پسران مجازی و عیسی از حیثیت
اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است او را دارد نه پدر عیسی
مرد اما چون مانند آدم مجتبی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین جا
مکان است فرو تر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلند تر ازان که آنرا
پرگتوریوم گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا پاک شده بهشت
خرامند دیگر جائیست فراز تر ازان آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی
دیدار خدا و مدتعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر ازان که آنرا گوشن ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم
که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار اتمام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی این
گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام
را جای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش هفت بیست و چهل روز با شاگردان بسر برد
بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد و به بلند ترین مقامی بقدرت آلهی بست و گویند اینکه می گوئیم عیسی بر دست
راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از راست و چپ منزه
است این سخن برای فهماندن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا
راست و از حیثیت این که آدمیست در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه می
گوئیم در باز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جز اد هد آنروز مردم همه زنده نباشند بعضی
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمی شود که پاک و
دلی باشد و در قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هر که بخواهند نظر سیوم

در اعمال

در اعمال عیسویه دو حکمت که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بهمه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود تراجاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملکت بود آنرا نکشند چه در وسوسه هاست و خلق را فواید در حیات و ممات پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کنیز باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدانیم پنهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید مثلا نیست پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر آن نماز یست که پادری میگذارد در خلوتگاه بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیاء کردن اقلا یکبار به در سال باید بجای آورد و کنفسیاء را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز و اربی کم و زیاد بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم گناه در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو گناه بکند چهارم روزه گلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوییم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین جهت دل از زمین برکنیم و زنهار خدا مکان نداند تا در بهشت خدا را ببینند و از خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق را ضدی نیست که از و امروز بآسایش معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت های بی بی مریم باشد در ان مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت

تعمید مقدس سکرمنت هفتم است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول سیس مون است و آن شست و شویست ظاهری بنام خداوپسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است و بین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری ادا می کند اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمرشایو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید هم کرستانان را که بملوغ رسیدند و سیوم سینو کریسما و این را برتر از همه سکرمنت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا کرفتن آن و وقت کرفتن آن هنگام روزه کلان است چهارم نهی تشبیه دو چیز است که حضرت عیسی داخل بی تشبیه نموده اول کفیا یعنی اقرار نمودن تمامی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز مخفی باشد که آن کون سرو سانون پیقاتو کوتری سانوئن یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بفرمانی حق کرده و دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که بازای هر کناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد و صغائر و کبائر که از عاصی کوش زد پادری شود اگر مسرش برود آنکار و فاش نکند و قت اعتراف اقلا سالی یکبار در وقت روزه کلان لازم است پنجم سکرمنت استریمه اونشایو و آن مالشی است که می مالند عیسوی را بروغن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم اوردن ناشو و این سکرمنت میکیرد وانکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه و آن شروط است که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالکی و مرد را در چهارده سالکی در کار است و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتخدائی نباشد و بحضور کواهان عقد کرده از شرایط کتخدائی یک یک هر دو را کاه میسازد کویند ایمان چیزیست که بان عقیده درست یقین میدانیم و انچه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نکوید آنرا یافته در کتاب الهی بوجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که

او را پاپ میگویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است

و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود شایسته است

در هر کار و شیوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش استاد چیزهاست

همچو نمک در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم

و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ

و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره می شود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است و شیوه شجاعت

غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتی است که اندازه

و ترتیب می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای کیتی نکرده باید در دنیا ریاضت

کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنا

برین سعادتمندند پاکدلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند

دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که باهمگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم

آنانکه در مقام خلاف اند باجد و کوشش راه محنت گیرند بنابرین سعادتمندند آشتی دهندگان که خوانده می شوند

فرزندان خدای رحمت خدا یتعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی

اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جایدادن مسافران

را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیانرا ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگانرا

اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق

هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیر است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب

و کیشی که بود روا است اما رعایت همدین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف

رضای او نزدیست و ترک کاری بنمایم که ما موریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون

خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در ان خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در ان اختیار

کامل باشد سر دفتر گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را

چیره
بمعنی مستولی شدن
باشد و تسلط یافتن و
شجاع و دلاور نیز گویند
و بهندی دستاری
که بر سر پیچند

بزرگ گرفتن است از دیگران و از این تری که سرزنش و خفیف داشتن دیگران باشد و نراع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شرکه از دیگری زند سرقه و دغلبازی و بریع و شری است و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسن و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای نفس اماره و شراو آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه باطن و عداوت و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزها و نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر کند موجب جرایم شدید و مکروهات که بس می رسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدنی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از این رهگذر که گمان می برد که در و فتور و قصور راه می یابد ترا این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بیفاید و علاج آن حسب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و بغایت ترک او ملموم بودن از مخلوق از علی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او حسنی و چالاکی در هر جائیست که بدتر از انجا نباشد و ابدالآباد در انتقام بعقوبتی که بدتر از ان نباشد گرفتار باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آنمکان ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر می برد و عیسی با مردم گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در

عقاید اهل سنت وجماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل ونحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیر است که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت واز ین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد وباقی خداوند وسمت وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت وجماعت پرسیدند که اهل سنت وجماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم وبعد از من اصحاب من بران پویند وهمدران نامه است دربیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم وقدرت وحیوة و سمع وبصر وارادت وکلام وجلال واکرام وجود وانعام وعزت وعظمت وتفرقه نکرده اند میان صفات ذات وصفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکیست واثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته وآنرا صفات خبریه میگویند مثل ید ووجه وآنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند وسلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم ومعتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند وبعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کند وانچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بروجهی که لفظ محتمل آن باشد وبعضی در تاویل توقف کنند وگویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود در آنینه چیزی از مخلوقات مشاهده نبود و برین واثق ومتیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى ومثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وجاء ربك وغیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم وبدانستن معنی تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات ومحدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی وجماعتی از متاخران هر انچه سلف گفته اند زیاده کرده اند وگفته اند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد وبه تفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر هر معنی متوقف شویم هر آئنه در تشبیه صرف افتادند ودرین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه فرائیان زیرا که در تورات لفظی چند یافته اند که بر تشبیه دلالت کرد ودرین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده اند در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا واما

طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیرامش بعضی
دانص از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه
بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام لام تشبیه نساختند
امام قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی
معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان آن واجب و سوال از آن بدعت و بر این طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی
رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس ابن اسد
محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند که
تطبیق بر این اصول کلام روشن دارند و تعسف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن اشعری
و استاد وی در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب
ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب مذهب اهل سنت
و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب مبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مبتدعان
صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که بایست
صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرع بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ
ناظرة الی ربها دگوید اگر مجموع مخلوقات را بهشت راه دهیم یا بدوزخ گذار دجور نباشد چه ظلم تصرفست در
غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت می شود باتفاق و اختیار و نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی و داعیها بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین
ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد ازان اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در
امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام
احمد حنبل و داود بن علیم محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک ابن انس و مقابل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از انکه بیان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات

و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریف دست کند در هنگام خواندن
خَلَقْتُ بِيَدَيَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اُصْبُعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ
الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنابر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فَاَمَّا الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِيْلِهٖ
وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ يَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه شد
این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر اینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت
کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق می کنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و
بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بر تبه کرده اند که ید و وجه و استوا
را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت
و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگارد در هزار و چهل و هشت در
دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش می خواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه
خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و
ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی ازان برتر است اول وجود او داشته کائنات در سراچه عدم بود ازین
سپس بر منظر بقا پایدار ماند و کس چرا و نپاید واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بی شمار دارد اگرچه در خیز هزار
و یکست اما دران هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح
و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمیکه جهل بر و سبقت نداشت و بکلیات و جزویات
ممکن و ممکان شهود وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیا
خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بلیت نخلد بی اراده
خاری نکسلد بی مشیتش باری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم
هستی آورد سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بلیت بشنود خواه دور و یا نزدیک بیند ار روشن است

در تاریک متحکم است کلامش بحق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی کردار نکرد **نظم** حق تعالی چه ی عبادت و حرف با عدم کفت نکتهای شکرف عدم آمد زذوق آن سخنان بفضای وجود رقص کنان احد ذات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او **نظم** نیک و بد کرچه مقتضای قضاست این خلاف رضاء و آن بر رضاست هرچه خواهد کند منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم پیوندد فعل او مسلوب ملایکه نامده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند کار و تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر امور اجرام و هیاکل اند و کردش سموات از ایشان است و باهر قطره باران یکی فرود آید و هیچ برکی نروید مکر فرشتکان در دو دخل نبود و اما از ملائکه چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و لهج خود مخصوص است باسرافیل و کامل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل به هر یک خیر و شر را مینویسند و بر روز مشغول این کار اند و دو شب بار بشت این کردار نویسنده خیر سوی راست و نکارنده شر بر طرف چپ و ملایکه بصور تو اند خورد را در چشم بشر جلوه داد **بیت** خاسه در چشم ادیان سبل از اولوالعزم انبیاء و رسل را انبیاء برکزیده حق اند از بنی آدم و ملایکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان انبوه بود اکر بندرت از ایشان زلتی سرزند مشتمل بر مصلحتی است **نظم** آدم آندم که خورد کندم را تم میکشت نسل مردم را دانه را که خورد زان شجره شد وجود من و تو اش ثمره اکرچه انبیاء را بر یکدیکر در شرف فزونی دکمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل ریاست **بیت** نیست مبعوث پیش کارشناس جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیکر میاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است **نظم** کر فتد حکم شرع آن سرور متفق باشریعت دیکر نیست اصلا متابعت آنرا جز ازان کان بشرع او دست ردا و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بوده بالمسجد اقصی و از انجایش مقرشت براکنت و از سموات بکذشت همه انبیاء را دید و طبقات خلد و جحیم را نکریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت **مصرع** محرمی جز خدا نبود آنجا دید نها دید و شنید نها شنید **بیت** روی از انجا بجای خویش آورد جایکاهش هنوز ناشده سرد خرق عادات اکر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و کرنه کرامات در ذات حضرت رسول

معجزات سایر انبیا کرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و از انجمله
در خبر صد و چهار آمده اما دران هم محصور نیست و انحصار آن نا ستوده نظم هر کتابی که کرد حق انزال باش مومن
بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بابراهیم دیگر انجیل کامداست فرود بر مسیح و زبور
بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجزاست بیت فصحای عرب اگر
بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیت دمبدم کم
شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت سرور
عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود
حقیق بخلافت کسی به از صدیق و زبی آن نبود از احرار کس چه فاروق لایق آن کار بعد فاروق جرند و النورین
کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم
سو یشان منکر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تخطیه او مکن و از اهل نارش مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب
را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافر است باز نار به یقینش مدان ز اهل النار نو میدیافته بدخول بهشت ده تن اند
اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را
در قبر گذارند و فرشته هر اسنده پیکر از و پرسند که خدا و رسول و دین تو کدامست اگر پاسخ درست دهد گور او
گشاده سازند و روزنی از بهشت بران بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خورد نیارد بگرزی پیکرش
نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بران گشایند تا پایه
و جای خود از ان ببیند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس باینروی فرمان اسرافیل صور را
دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبندهٔ نباشد تا انکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها
در ابدان پراکندهٔ اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس ازان در محشر سعدا را نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست
دهند و اشقیا را بدست چپ یا نگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پلهٔ حسنات فزود بجنت برند
و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون ازان فراغ یابند پلی غریب بر جهنم نهند تیز از دم شمشیر و باریکتر از موی و
مومن و کافر را بران رانند بیت هر که کافر بود بهند چون پای فعر دوزخ شود مر او را جای مومنان

هم بقدر علم و عمل درزد و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان آسان بران نگذرد بلیت لیک یابد خلاصی آخر کار
گرچه بینند مشقت بسیار مواقف عرصات کمطیعان و عصات بایستند بیجا است در هر موقفی سوال دیگر
کنند نظلم هرگز کوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هریکی زسختی حال رنج بینند هزار سال
دلال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنه کار بر اندازه جرم درد باشد نظلم یا خود او را شفاعت شفعا برآ
ازان جزا و سزا و دری از شفیع بگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دو در کوثر شوند
و درجات بهشت هشت است و هرکدام را بقدر علم و عمل آن محل باشد و حاد و ان براحت بگذرانند و برترین نعمت
دیدار حق تعالی است چون مرشب چارده اش نیکان بگذرند تا اینجا از اعتماد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است
و در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در دهم مردم باندازه گناه جای گیرند درذکر بعضی از سخنان
علمای اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ
رُوحِی اشارت بدانست پس همه ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عظمت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعَةِ اٰلَافِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام
سپهری است که بر تارک است و آن هفت اشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای است و زمین
هفت است اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ در هر زمین خلقی اند از طفت پدید
آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و اشیانهای آسمانها دور است اما نیم دایره است خرگاه
آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند کروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است
که از آن پا نتوانند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر
آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است
که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ
و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ عرش فراز کرسی است هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی
عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت اشیانه زمین ساکن اند و آدم پذیرفته و اصلاحی جنبند

مطلق حرکت ندارند وانچه شمرده شد در ازل نبود و نیز دتوانا همه را بنیردی رسا و قدرت کامل خود بیافرید و هیولی
آفریده وچون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی
برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید
یوم تبدل الارض غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و
لم یعمل فیها خطیئة و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکندهٔ تن را پدید آورند
و برهم پیوندند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده
شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال امنیت
در آنی هزار رساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون است اینست بیشتر عقیدهٔ
اهل اسلام و ایشانرا باهم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه
ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمرهٔ سپران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را
مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بدان روزبسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر
کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نام
نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه
دران مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا شیخین
و ذو النورین و اصحاب کبار میکوشند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن انچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد
درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای
بستن زبان عداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما والا توبه مقبول و بار گشت پذیرفته است و
سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که رهبر کیش حضرت امام ابو حنیفه

کو فیست وحجت الاسلام امام محمد غزالی کہ سالک مسلک حضرت امام شافعیست رضی اللہ عنہما در تصانیف خود فرمودہ
اند واز نامہای ایشان برخواندہ شد کہ ہیچ دو بہ ہفتاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیہ و تعطیل
وجبر و قدر و رفض و خصب در عمدۃ المعتقد تصنیف شہاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبد اللہ فضل اللہ
بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین ابن یوسف الشوری آمدہ کہ تشبیہیان ایزد برتر را
بصفات ناسزا نادرخور نا لایق متصف داشتہ بانچہ آفریدہ اوست از جواہر و اعراض نسبت کردہ اند
تعطیلیان خدایرا منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدۃ المعتقد آمدہ کہ تعطیل آنست کہ قومی اعتقاد کردند
کہ عالم را صانعی نیست و ہمیشہ چنین بودہ است کہ ہست و جز از محسوسات ہیچ موجودی دیگر نیست دہم از
شیخ حسن شنیدہ شد کہ تعطیل آن باشد کہ فلاسفہ گفتند کہ خدا تعالی علت چیزہاست و مادہ عالم ہمیشہ باوی بود
و عزیزی شنیدہ شد کہ معطلہ بود گویند کہ چون حق تعالی عالم را بیافرید ہرچہ بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی
آنکہ فعل حق را در ان مدخلی باشد میشود و فانی میکردد و جبریہ اختیار فعل از بندگان برداشتہ و آنرا انکار کردہ
افعال خود را بخدا وند بستند قدریہ خدائی خدا را بجود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و در فصل
در محبت علی رضی اللہ عنہ فرو ماندند در دوستی غلبہ کردہ در بارہ صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ عنہما زبان
ناسزا کشادہ و سنر زنش کردند و بران رفتند کہ ہر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی رضی اللہ عنہ بیعت نکرد
و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فرو ماندند در ان غلبہ کردہ
علی کرم اللہ وجہہ را نکوہش کردند و بران ستردند کہ ہر کدام پس نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما
خلیفہ رسول و امام نشمرد از دایرہ ایمان بیرون رفت و ہریک ازین فرق شش گانہ منقسم بدوازدہ فرقہ شدند
و ہفتاد و دو فرقہ پدید آمدند ہمہ در آتشند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثٍ وَسَبْعِیْنَ فِرْقَۃً
کُلُّھُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَۃً و جز این ہفتاد و دو کیش از اہل نجات اند زیرا کہ بر مذہب مستقیم و راہ راست اند
و مذہب مستقیم آنست کہ درین فرق مذکور نیست و در ان این شش کیش نباشد از انکہ این شش مذہب در
ہنگام پیغمبر و عہد نبی نبود پس از وحادث شدہ اند چنانکہ پوشیدہ نیست کہ در کدام عہد و چہ جا و شہر از کدام
کس آشکار شدہ اند و سبب آن چون بودہ و با تفاق اہل اسلام راہ راست و مذہب مستقیم آنست کہ محمد
علیہ السلام و بعد از و صحابہ کرام داشتند و آن کیش اہل سنت و جماعت است اینست خلاصہ عقیدہ شیخ منصور

وحجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شده واز ملا یعقوب ترخانی که معین ویاور ملا عادل
بود شنیده که کیش اهل سنت وجماعت منتسب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه ومالکیه
وشافعیه وحنبلیه وسالکان این چار مذهب رستگار اند در بیان امویه ویزیدیه مقارن بعلی
اللهیان کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را شکوه نامند وحاکم ایشان ملک یعقوب که خود را
از نژاد خال المومنین معاویه ابن ابی سفیان می گیرد ومردم آنجا دلیر ونبرد دوست ونماز گزار وپرهیزکار اند
وتفاسیر وفقه وکتب دینی بسیار دارند وقایلند به نبوت محمد علیه السلام وامامت وخلافت شیخین وذوالنورین
وخال المومنین معاویه ودر حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد وعقیده او آن بود که علامات دارند واورا بخدائی
می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدست بود گفته أَنَا اللّٰهُ وَأَنَا الرَّحْمٰنُ
وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الرَّزَّاقُ وَأَنَا الْحَنَّانُ وَأَنَا الْمَنَّانُ وَأَنَا مُصَوِّرُ
النُّطْفَةِ فِي الْأَرْحَامِ. وامثال آن واین قول فرعون ومزدداست وامثال این در اقوال او بسیار است
دباین خون ریز وبیرحم بود وهزال گویند بار رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی باهم خرما می خوردند
دانهای خرما رسول بسوی او فگنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد
که تو با دانه فرو بردی وگویند این آیت در حق اوست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ
يُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وابن ملجم را استحسان کنند وگویند درشان
ابن ملجم است مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللّٰهِ گویند حسنین از نژاد رسول نیند
بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
گویند حسین ابن علی را یزید در خانه خود بکشت واز کوشک زر وابریشم زرد او بآهنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم
مقتول کشت وایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی بیرون که بدون شهر دارند ودران صورتهای مردم
وکشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند واین را بمنزله آن دانند که گویا براجساد شهدای کربلا مرکب میرانند
وگویند امروز روز فیروزی است ودرین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی
چیره شد ودر روز جمعه دلعیاد بر منابر حضرت علی واولادش را بد یاد کنند ودر ایشان کروهی اند که همی گویند
وشمشیرها کشیده حضرت علی وفرزندانش را نفرین کنند وبدین وسیله روزی کرد آرند وایشان را سباب

گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و امامت و ایجاد و اعدام هستیا بود هر چه می خواستندی کردند اگرچه آن امر بر پی روان ایشان سایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان کردانیم چه قدرت بر زنده کردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت هر که می خواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای باس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند مدار خود ایشان بر حیوانی جایست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و خوزدان مقصود چپ که دانا ترین قوم است نامه نگار در خانه او می بود هشیار رفیق نگارنده نامه از او پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوستانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از فضیان ناگفت دلال نمی سازد جواب داد که ملکی شیشه زهر ها اهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان ما را دادن فرمود خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی بر تن مقدس او نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد ستید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چپ طائفه اند از مردم

شکوه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر متجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه ازان حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از ان تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ابد از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه در منقول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما انچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور
بوده اند و از جمعی دیگر انچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت
بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این کرده نزدیک نشدی ششماه در لاهور روغن نخورد چه یافروشنده
آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترک نورانیه را که با من
گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان
برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم ازان باز با سنیان
نیامیختم و نزد ایشان خداوند لاکالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر
بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گویند و بنده را فاعل مختار دانند
و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی
رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آنروز که
جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با بی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا
هیزده تن که علی علیه السلام بود و با هفتده دیگر که با او نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این
هفتده کس را گفتند رفضوا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و بر نیوجه لقب ایشان روافض گشت و
این هیزده کس صحابه را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابو بکر را بی آنکه
شمارا نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعین نمودند و
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفتده تن ایشانرا نواصب خواندند
و خود را مومن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشانرا روافض خواندند بعد ازان مذهب نواصب منسوب بپنجاه و پنج فرقه
و مذهب روافض هیزده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا
که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج
را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد
تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول
او حجت بود و بر پیمبر که فرستادهٔ خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی

بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و بر این خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و قیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد علی را برابر گردد و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و دانا تر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و آخر ایشان همچون اول آغازین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن کشته شدند و از دهم ایشان باید او قائمست انجام او ظهور کند و جهان را پر کرد از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه یا دران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را تلفین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آل بود بر انداخت و یکی از ان سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین منوا امنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم ایاتی و ینذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی ایاتهم جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما امنوا بئس لانفسهم مثاهم و ما اعاهدهم الرسول علیه یعذبون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا لوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء اصطفی من الملئکة و الرسل و جعل من المومنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم تذکر الذین من قبلهم رسلهم فاخذهم بمکرهم ان اخذه شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقنه و من تبعه اجمعین لیکون لکم ایة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم ماوهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری سوف یعلمون فلا خیر الذین کانوا عن ایاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهد له اولئک جزیهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون

وَاِنَّ عَدُوَّهُمْ اِمَامُ الْمُجْرِمِيْنَ قُلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بَعْدَمَا اٰمَنُوْا طَلَبْتُمْ زِيْنَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَاسْتَعْجَلْتُمْ بِهَا وَنَسِيْتُمْ مَا وَعَدَكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَنَقَضْتُمُ الْعُهُوْدَ مِنْ بَعْدِ تَوْكِيْدِهَا
وَقَدْ ضَرَبْنَا لَكُمُ الْاَمْثَالَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ يٰٓاَيُّهَا الرَّسُوْلُ قَدْ اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ اٰيٰتٍ
بَيِّنٰتٍ بَيِّنَاتٌ فِيْهَا مَنْ يَتَوَلَّهٗ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّهٗ مِنْ بَعْدِكَ يُظْهِرُوْنَ فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ
اِنَّهُمْ مُعْرِضُوْنَ اِنَّا لَهُمْ مُحْضَرُوْنَ فِيْ يَوْمٍ لَا يُغْنِيْ عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُرْحَمُوْنَ
اِنَّ لَهُمْ فِيْ جَهَنَّمَ مُقَامًا عَنْهُ لَا يَعْدِلُوْنَ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُنْ مِّنَ السّٰجِدِيْنَ
وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوْسٰى وَهٰرُوْنَ بِمَا اسْتُخْلِفَ فَبَغَوْا هٰرُوْنَ فَصَبَرَ جَمِيْلًا فَجَعَلْنَا مِنْهُمُ
الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيْرَ وَلَعَنَّاهُمْ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ فَاصْبِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُوْنَ وَلَقَدْ اَتَيْنَا
بِكَ الْحُكْمَ كَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُوْنَ
وَمَنْ يَّتَوَلَّ عَنْ اَمْرِيْ فَاِنِّيْ مُرْجِعُهٗ فَلْيَتَمَتَّعُوْا بِكُفْرِهِمْ قَلِيْلًا فَلَا تَسْئَلْ عَنِ الْبَاكِيْنَ يٰٓاَيُّهَا
الرَّسُوْلُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِيْ اَعْنَاقِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا عَهْدًا فَخُذْهُ وَكُنْ مِّنَ الشّٰكِرِيْنَ اِنَّ عَلِيًّا
قَانِتًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يَّحْذَرُ الْاٰخِرَةَ وَيَرْجُوْ ثَوَابَ رَبِّهٖ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا وَهُمْ بِعَذَابِيْ
يَعْلَمُوْنَ سَيَجْعَلُ الْاَغْلٰلَ فِيْ اَعْنَاقِهِمْ وَهُمْ عَلٰى اَعْمَالِهِمْ يَنْدَمُوْنَ اِنَّا بَشَّرْنَاكَ
بِذُرِّيَّةٍ الصَّالِحِيْنَ وَاِنَّهُمْ لِاَمْرِنَا لَا يُخْلِفُوْنَ فَعَلَيْهِمْ مِّنِّيْ صَلَوٰتٌ وَّرَحْمَةٌ اَحْيَاءً
وَاَمْوَاتًا يَوْمَ يُبْعَثُوْنَ وَعَلَى الَّذِيْنَ يَبْغُوْنَ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَعْدِكَ غَضَبِيْ اِنَّهُمْ قَوْمٌ سَوْءٍ
خَاسِرِيْنَ وَعَلَى الَّذِيْنَ سَلَكُوْا مَسْلَكَهُمْ مِّنِّيْ رَحْمَةٌ وَهُمْ فِي الْغُرُفٰتِ
اٰمِنُوْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

طریق اخباریین این طریق را مروج دریں هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه
گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی تصنیف کرد او در دانش نامهٔ قطب شاهی که برای
دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبدأ
و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الْاِیْمَانُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ شده و حدیث شریف امیر المومنین
و امام المتقین صلوة الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءً اَعْرَفَ مِنْ اَیْنَ وَفِیْ اَیْنَ وَاِلٰی اَیْنَ

این معنی شده و اما فنون تحصیل این مقام چند شده اما یک فرقه تحصیل این مقام نموده بر طریقه
این فرقه تکلم این کرده اند که مخالف اصحاب وحی کوینده ایشان را متکلمین میگویند لهذا این جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند در وی اعتقاد عقیده و در این کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام کرده اند و لیشان
را حکما مسمی میگویند لهذا این جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میر فلسفه و تفکر ارسطو و زیر سلک رشته و
در زیر دولت فایده میکرده در آن اثنا فن علوم از ارسطو میگرفته و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام نموده اند
کرده اند پس طایفه این فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی کوینده ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر
التزام این نکرده اند و ایشان را حکما اشراقین می کوینده افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم طریق ریاضات
کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند التزام این کرده اند که در هر مسئله که
باشد ما دامی که عقل در آن صاحبه متمسک با ما دیت اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخبار می کوینده اصحاب ائمه
اطهره صلوات الله علیهم اجمعین همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول
فقه که از روی اهل عقیده دین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباط ظنیه تدوین شده از این جهت که تمام
در خطا مخبر است و تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شده
چنانچه مشاهده و معلوم است که فقیهین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
و فن فقه اصحاب خود کرده اند و آن سه فن از کثیری از مسائل مخالف دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند
اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه هر آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از
ذهن ایشان صادر شده و طریق اخبار این در کثیر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه بعضی
از روایات هفتاد و چهار است شایع بوده اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آن که اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم
السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بنا بر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال آن
گردد آن کتب بطریق تواتر منتهی متاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
تالیف آن کرده اند معتبر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید اعلم بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن بابویه
جلیل المعالی المتکلم ظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم اربعه
عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهیا تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ایشان منقول است

نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت باعامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه
عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمت الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن
ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد
و از بیخبت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد
علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق
والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را
در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه
از باب خبر واحد خالی از قراین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله
از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
و شیخنا الصدوق یعنی محمد ابن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند بانیکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه
حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان
سلطان المدققین شیخ علی رحمت الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین
جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم علماء المتاخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اورع هم
استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از انکه جمیع فنون احادیث را
بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارضت بآن طریقت دارد دفع آن
شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس
فقیر بعد از انکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر
فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجددا رجوع بما جاء
و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات
سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثناء مولفش گفتند رحمهم الله

نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن را تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین و مائتین بود و غیبت کبری از عهد راضی این مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان صاحبی امت و امام واسطه بودند در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب به بیست سال کرد بعد از و ابوالقاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با ابوالحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت برون آورد و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

و در منصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت ۔ باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم می شود صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عدل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند اگر راوی یکتن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح بایں روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن لفظ عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آن است که از ارباب حدیث لفظ عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند وحدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد مع بغیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی وحدیث متواتر می باشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسیده

بود

بود که عقل بجوز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد اخباریه باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از ان محمد رضای قزوینی است شنیده می نویسد و ایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیادتیست بفواید المدنی که کرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرأ اعرف من این و فی این و الی این وغرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشاءست و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاء شاید ما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند و این پیشه رهبانین است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشانرا اخباریین ازان گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از ان محمد رضای قزوینی است شنیده می نگارد و ایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید در مقدمه آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که

که از ائمه محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبارین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستقیم است اما دلیل بر جواز اجتهاد بهر سانید و باید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که نا فلان همه کام عمل باجتهاد کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سنگین گرفته که نه شد است و نه سرکه دشمانه از سنیان ایدو نه شیعه و وجه اجتهاد کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جاگرفت پس انچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی ازان را بین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که انچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و انچه متشابهات است ما را نیز دی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و نیز دران دستوار الجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتقدان قانونی داده که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آنچنانست که چون دو حدیث مخالف هم بهر سند رجوع کنند بحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بران کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات اند فکر فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و انچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که انچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند و از آن ایشان مختلف امام فرموده که بران ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند نبندد آن راه گزینند و اگر همه را بر یک راه میابند پس دو حکمست بهر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه دران حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بگمان از امام است و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست چون آنکه باز عمل کرد و چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معامله است صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه

کر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضدان کرفتیم و آن را ظاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخبار این آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر اخبار این طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نوح شهر شکونه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایدهٔ نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هارون نص فرمود او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بتعقری باز نمی گردد و قول ببداء محال است و جعفری باسناد مسموعی از آبای کرام تعین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در انکه نص کردهٔ امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار یاشفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان منحصر را که خطا عامل منصور نیز دران بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با دور شیعه تمام شد بعد ازو ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد جنبش البته ظاهر کردد مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت کانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه ازین جا غلط کرده اند و ایشه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند

نامگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات وگویند اثبات حقیقی درمیان او و موجودات امتیازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق امتیاز کرده و لمعه و ات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچ گونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آلرا مقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در بارهٔ قادر افاضه نمود قادر خواندند همچنین اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار اینست که او را علم و قدرت است گویند مراد از عقل مرآنرا که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است بمرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال قریب تام که از و فیض می گیرد لاجرم نیازمند کسب تخلص از نقصان بکمال و حرکت تام گردد مگر بالک پس پدید آورد اجرام سپهر برا و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حاذ شد طبایع بسیطهٔ عنصری و متوسط او وسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع حیوان بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند عالم علوی چنانکه گفتیم برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس با تخلیص که مصدر کمالیات است واجب است که در جهان هستی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد العقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند بعضی دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هیئت شخص دائر است تا منتهی شود بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرائع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در ان غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای صوم حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از منی مدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سؤالها گرفتار شد حق بژوهد پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان گرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

چه سنت اقتدا جاری شده باخذ مواثیق وعهود اذ اخذ من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت است بر امام در حل خیرها
دشوار که مشکل است بر او از امور یکه بدو برخورد چه بدان ذات حمیده صفات امام دانا است و دیگر بر انیروی آن
نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشان است تا زیاده شود
میل او بر انچه میجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده
انچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین
ظاهریه پس درین هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والاست
چه در دنیا انچه مقربست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است
وامثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن ایمن بود از امام و نیم از مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت
است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشای سر
نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان
وصوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجا عت متابعت امام
معصوم است و زکوة کنایت از ان است که خمس اموال با مام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا
نبی و مروه وصی میقات ایتناس و تلبیت اجابت مدعو هفت طواف خانه مولا ها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
وجنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهریرا
باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد والا
بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده
عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود. عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود
در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز به تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که انرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از
نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی
بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی
دانند و باریتعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور

همانکه هیچ وقتی را وقات نتوان نمود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حس صباح که نایب امام بود در فصل
اول آن گوید که معنی راد در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز از تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق بعقل دشوار است و حاصل نیشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول
او را انکار بر نخیزد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بنگیر و گوید هر دو قسم
ضرور یست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون آن اعتقاد کند یا از نفس
خویش مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است
بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ست هر معلمی بالطلاق صلاحیت تعلیم
دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بانکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را استدلال معلم خصم
کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آئنه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گوید این فصلست که متضمن کسر است
بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم
اول و نظر بر دو بعد ازان تعلیم از دو یا تعلیم از هر معلمی بی تعین تشخیص جایز است تبین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد ازان طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری رد و
صفاند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعین تشخیص او واجب است و بعد ازان تعلیم از دو فرقه
گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه
اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد چون دانسته شد که فرقه ثانیه بباطل اند رئیس ایشان رئیس
مبطلان و گوید این طریقه ایست که حق را بحق می شناسم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل حق را بحق می شناسیم معرفتی
مفصل و ازدران مسایل بیاید و مراد ما بحق در بین مواضع احتیاجست بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم
چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بمکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین
بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش مبین کرده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده
و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب
خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر گوید در عالم
حق و باطل هست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقبول تعلیم است و کثرت مقارن رای

و تعلیم

وتعلیم باجماعت است وجماعت با امام ورای با فرق مختلفه وایشان با رؤسای خویش متفق اند وافتراق حق از باطل وشناختن
کی حق را با باطل هست وجهت تمایز از وجهی وتضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کنند وگوید که این میزان
از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم وآنکه مرکب است از نفی واثبات وآنچه مستحق نفی است باطل است وآنچه مستحق اثبات است
حق است وباین میزان خیر وشر وصدق وکذب وسایر متضادات را وزن کنیم ونکته وسر این سخن اینست که در این
مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم وتوحید واثبات داخل است امامت بانبوت بر تبهٔ که نبوت با امامت
نبوت باشد ونهایت سخن درین مباحث اینست ومنع عوام کرد از خوض در علم وخواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان
الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب ودرجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد وبا اصحاب خویش در الهیات برین اقتصار کرد
که الله الله محمد است شما وخاصان گویند الله الله عقولست یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی کرد وهدایت از ایشان چون
سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل وقادر است یا نه در جواب همین قدر
اکتفا نمایند که الله بالله محمد است که آن خدایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد ورسول هادی خلق است
واین فرقه در اکثر جاهستند اما در نواحی کوهستان مشرق ودر نواحی خطا وکاشغر وتبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار وپنجاه وچهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید واکثر این سخنان از وشنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت
گذرانیدند ونسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در سنگامیکه خود را اسمعیلی می نمود یا بود
چنین آورده محمد المهتدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را بامارت صوری جمع فرموده
وگفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس المائة
ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد ابن عبد الله است وابو یزید
که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند واکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جملهٔ افاضل شعراء
امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد وپنجاه ونه روی نمود چون بسن تمیز ورشد رسید آوازهٔ
حسن سیرت اسمعیلیه شنید وبه در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال
بحج میرفت وباز می آمد وبغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت واز راه بصره باز گشته عزیمت خراسان
نمود در سانج ساکن شده مردم را بخلافت متصور ومروش اسمعیلیه دعوت می نمود وهدایت میکرد وجمعی از دشمنان اهل
بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف هراس بر او مستولی یافته در جبلی از جبال بدخشان نهان گشت وبیست سال

آب دکیا، قناعت کرد جمعی ازاماران او را باسمعیلیه الموت مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه او را در باب معاشرت
با الموتیه که دران مجبور بوده ساخته اند مال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت انیست آنچه در باب
اسرار اسمعیلیه بوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بعایت مهربان بوده اند چنانچه منصور بن عزیز المعز
الحاکم بامرالله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین و اکذارند و دروازهای مصر ببندند و سر کوچها
مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه مرقوم در فلان شب آسیبی بس برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید مامور طاهر ترسی
بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن
صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت
می نماید نسبت حسن بمحمد صباح همیری می پیوندد و جد او کزاولاد صباح ضمیریست ازیمن بکوفه و از کوفه قم کرایشد و از قم بری
آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آنولایت بوسلم
رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و الد
حسن جهت دفع مظلمه اعادی فرزند سعادت مند را بنیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در آنجا
قناعت بسته بعبادت اشتغال داشت کاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان آنرا سخنان اصحاب
اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس
بود چون پدر نزدیک کوارش خورده بود که نظام الملک به پایه والای دنیوی و حسن مرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید
لاجرم حسن با نظام الملک گفت هرکس را بمرتبه بلند رسند دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک باشد
و عمر خیام چنین گفتند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه امداد در بیع راست حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آنصورت نه بست بسلطنت الپ ارسلان
بخواجه پیوست تا در وقت دولت سلطان ملک شاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت
بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید با جار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعیست ذلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نامتی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن ☐ نامتوی عهد شکن چند کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد

واز دفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و کرپز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و دوربود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه انچه از طیش و کرپزی در حق حسن گفته محض افتراست و از خلل های دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیری شود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر دایهٔ غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقبولی خود خواجه از چهرهٔ حسن که بر دن بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورد و آنصورت را باحسن بگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشتا و راق را بهم نهاد سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل می نمود حسن نمی توانست جواب داد و همان دمهون گفت سلطان از قبول گفت ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانا یان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز نادان چه تواند بود و سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان از رشید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد بر دو دبار شتافت و دران ولایت باعبد الملک عطاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد از انجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان او رد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و ردستائی را بر هم می زدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل تزلزل آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از ان تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بدعا رسیدم القصه سیدنا بصر رفت و دران زمان منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر بسر برد بعد ازان میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع

کرده آن منصب را بپسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم نانی سنا را بجوم عوام بوده امیر الجیوش
بدین معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا
معروض میدارند که حسن را باید بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بعد از آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال
متانت بود بنیفتاد مردم ازین برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان نشانده بجانب
مغرب گسیل کرد چون سفینه میان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب مموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی بادبان کس نجوکوه کادمی مست غبار عرصه است
دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده
که آخر شبی باکسان کشتی می رسد بهمان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری
از شهرهای نصاری افتاد و حسن از انجا بار گشته در حدود دمشام از سفینه بیرون آمد و از انجا بجلب ثقافه بار انجا
عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان نتافته از لولات باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت
عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت می نمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع
و بلاد در رود دیلمستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبهٔ که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی گوسفندی او بود بسر می برد و آنجا نیان و
متابعان او گزیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از ساکنان الموت آنجناب را
بقلعه در آوردند القصه چون قلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دلی اختیار کرد
مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که
مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعیکه حیله کنند حق ایشان را بدینطریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را
گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت
آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بگرد و بر گرد قلعه کشید رئیس مظفر که در کرد کوه دامغان
حکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه
هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ
و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه برون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطهٔ التماس آن رقعه نزد رئیس مظفر برده

سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار و قهستان
بتحت تصرف در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد ازان هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت
دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغه آن حضرت در ترویج
شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در
اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه کعبه نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملکت
و ملت اشتغال می فرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا
از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسین قائنی
که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رود
بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار باضطرار در سنه
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است
که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدران ایام آنشخص بعالم عقبی رفت و
سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند در اوایل چارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاه بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع
سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و انگروه باشکوه شبی خود را بقلعه افکندند ناگاه شبخون
بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گرنجکان بار دوی سلطان رسیدند
قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قائنی با رفیقان مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت
چون نزدیک بآن رسید که بیکبار ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر اردانی که از جمله فدائیان
سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو
ریخت و نزاع بر کیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گردکوه و لامیسر نیز
در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان
بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری ازان طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها مخالف
بر سیدند چون سلطان برکیارق این ملکت شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو کشت احمد بن نظام الملک را

با سپاه ولایت رود مارو رستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک توشکین شیرگیر را بدو وزیر ارسال نمود قریب بیک
سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت
بابر آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ فرقهٔ ناجیه فرستاد در ان
اثنا سیدنا یکی از حادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بکمال
اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست تو لی نعمت رسانیدن نسزاست خادم چنان کرد چون سنجر
از خواب در آمد آن کارد بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بمزارست رسید
و گفت اگر ما را سبب بسلطان محبت سودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان می
توانستند فرو برد استماع این سخن تو هم سنجر متیقن شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین
حانی با فساد بسیدنا حسین ابن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش
بشرب حمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد و نه رسیده گیا
نرکی امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از
صواب دید حسن فقراتی برون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور
بروضهٔ الخلان انتقال فرمود گیا بزرگ امید که در اصل از دلالت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد ازان محمد نزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد باللہ عباسی بر دست جمعی
از فدائیان کشته گشت و ازان زمان خلفا از ضرب بیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور حسن گیدیانه
بعد ازان محمد ابن حسن ابن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن بروایت بسیار است مخالفان
ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل
اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار
ابن منتصر که شایستهٔ امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچ کس بر ین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و
تبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریه که بایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستورهٔ دران قریه بعقد خود در آورد چون حامله شد او را بمحمد ابن بزرگ امید
سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن

بزرگ

بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد
است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالبوت آورده
چون بدرجه بلوغ رسید بامنکوحه محمد ابن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هرچند بنابر آنکه پیغمبر و
امام این فعل جائز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب به المنتصر بالله میرسد القاهر بقوت الله حسن ابن
المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است
که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بگذارسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت
در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده
خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد چهارم سفید بر چهار
طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجزبیان گشاده فرمود من امام زمانم هو
تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا باخدا باشند
ظاهر امر هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب
و لهو و لعب مشغولی نمودند و آنروز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آنروز است که بعقیده اکثر موحدان
در آنروز حضرت امیرالمومنین علی ازعبدالرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کاملان است
درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و
بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هرکس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و
چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین
از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را شایستی و بغضب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از
یازده سال در ماه رمضان در سه صد و هشت بعلت سهال گذشت بعد ازان علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را
که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد
پیش گرفت و از پدر انتقام کرد بعد ازین حال بهمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر وی مستولی
گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکلیم بود و شعیب نابینا و ایوب

آن همه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام او است و خواجه نصیر با ملوت
بود حسن بازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال کسی بود در فردوس
بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم فرمودی
سنت نهادی که اگر شیخ در ان بلده نبودی خاک قزوین را زر توبره کرده بالموت بردی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی
میدانستندی در تاریخ فوت او گفته اند بطیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که بستانه او بود تنبذ آمال بساکن بقعه
و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه در روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن بازندرانی را با ولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر دستولی شد رکن الدین را خواست
که او را بدرگاه میکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد و در ان سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش از یک سال متجاوز نشد
در الموت چند حوض کنده بودند دحیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده و آن اشیاء و سایر ذخایری که در زمان سیدنا
یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند

در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بختجائیست ارنیل نام که آنرا رمال نیز گویند و ملک آنجا را باب
نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است که نسبتیان را بالفرازآبادیان در کفار بسته و عنصریان را با
سپهریان را میزش از نکته هنگامیان را با بی زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت تا موجود با این
بجست خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامورند ملایک علوی و انبیای سفلی را نیز دی شناخت ذات بر کمالات
آیات آن هستی نما عرفنا خود معرفنا شمادی این آواز است بنابرین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از
معرفت دیدار بحبت و اطلاق فرو آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بمجسم روحی پیوندند تا آفریدگان او بحضرت
تقدس مرتبت را بشکرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین برو زاست
چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار ره سپران نجات آباد اسلام مقرر است
که مجرد متمثل می شود چنانکه ظهور جبرئیل بپیکر دحیه کلبی مثالی ازان است و چنین در محال شر ظهور شیاطین و جن بپیکر بشر
پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بمجسد جلوه تواند نمود و همچنین فرد مردم در کار زیست مهد یکدیگر نیاز سرشت اند و این کره
را از قاعده که همه بران همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نکرده و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا
قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش در جنس

انس و نوع بشر آشکار راشده برای انتظام خلق قانون نوازآمد بنابرین آنهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا دران خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت برآمده در پیکر ابو البشر نگرند و قدش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آن حضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مؤید آنست که نفس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین بهراست وَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم بدین انباز است چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدٍ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف داد ان نبی در دوشش خویش را بدستیاری نوشتن از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجر تی سروده بلیت غرض زنبت شکنی ها جز این نبود نبی را که دوشش خود بکف پای مرتضی برساند و خانهٔ کعبه مسجود از وجود وجود آمود آن حضرت گویند که در هر دوری حق باجساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از و برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که می گفت این مصحفی که درمیان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله مجدد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب است بامیر المومنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه از ترجیح میدادند بر مصحف چه بیواسطه غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید باکرده مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون درمیان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آن است که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرست اند و گویند

حق تعالی است وایشان کردهی اند عظیم وجمعی ازایشان دعوی کنند که آفتاب رامیخوانند واجابت می کند در واقعه
اینها نزاد دستگیری می فرماید وعدالله نامی ازایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله کفتی
وبسباع درآمدی وبرو شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود وآنعزیز کرم کشت وعلی الله کفتی گرفت
وکف بر دهن او نشست وما منکر کفت برو ای ملعون آمد بد وچند شمشیر انداخت اصلا کار نکرد واکنون آن شخص علی
الله پیوست ونزد ایشان جانداز کشتن ناروا است وهیچ کوشت خوردن را نشرده علی الله کفته لا تجعلوا بطونکم
مقابر الحیوانات واینچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات واکل لحم ایشان سنت آن کوشت ابوبکر وعمر وعثمان
وتوابع ایشان است وجمیع محرمات را کویند عبارت ازین سه تن است وکویند ابلیس ومار وطاؤس عبارت ازین
سه تن است وهمچنین شداد ونمرود وفرعون ایشانند وصورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن وبت پرستیدن
اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را کفته وبه تناسخ قایلند وکویند چون علی بصورت ابیاد ر
ادوار کذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند وبعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم هفتم در
عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند واهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند ایشان خود را رحمانیه نیز کویند
چه مسیلمه را رحمن میکفتند کویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در
مشهد مقدس در هزار وپنجاه وسه بانامه نکار آشنا شد وبعد از اتحاد کفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و
پیمبر داند وکرنه اسلام او مسلم نیست ودر تطبیق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد وکفت مسیلمه در نبوت با
حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی کفت پیغمبر دو باید چه ایشان کواه اند وشاهد دو نفر
شاید واکر بیشتر باشند بهتر پس از فضایل ومعجزات او بسی برخواند از انجله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در
کنار او نشست بر درختهای خشک شده کذشت دعا کرد تا همه سبز شدند وهمچنین طفل نوزاده بر نبوت او کواهی
داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند کفت فرقان محمدی معجز او است فصحای عرب را زبان بر آن
فرو بست وهمچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد واین هر دو نامه
را غیر از محمد ومسیلمه کس نیارد فهمید وقراءت آنها سود مند دنیا وآخرت است اما تفسیر کردن کناهی عظیم است ومسیلمه
نیز در متعال کتابی دیکر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بغار وق ثانی که دران احکام هست وعمل بدان ناکزیر
وانچه محمد آورده همه حقیقت ومسیلمه هم بران ره سپر بود واکر بعضی جا کلام مسیلمه وکتاب آسمانیش مخالف اقوال

محمدیست ازان است که مسیلمه بعد از محمد علیه السلام زنده بود بعضی ازان بفرمان یزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمدؐ هم بعضی از آیات
ناسخ آیات گشته وگفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است وبدانید که او آفریدگار جهان وجانیان
است ومخلوقات نماند واز مخلوقات هیچ یک چون او نیست مگویید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق وازید
وبصر وسمع انچه در فرقان که بمحمدؐ نازل شده وانچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است امابد وبصر وسمع
او نه چون دست وپا وچشم وگوش مخلوقست وهمچنین ایمان بلقاء الله ورؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود بود او را توان
دید اما رویت بصر وعدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هرسان که خواهد وگفت در قدم و
حدوث وپائیدن ومعدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست وبقیامت وبعث بعد الموت ایمان
آورید وبدانید که شمار ازنده کرداند وبدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین وبه بهشت
ودوزخ وشادی وراحت وثواب وعقاب ایمان آورید وتعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا دلغرشتگان خدای ایمان
آورید اما مگویید که ایشان را بال وپرهست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست وبدین صورت خود را می نمایند وبدانید
که خیر وشر وخوب وزشت موجود است اما مگویید که این خیر است واین شر سزد که خیر باشد انچه شما شر خوانید یا برعکس بلکه
هرچه فرموده اند بکنید وگفت در وقت محمدؐ جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس وگاهی بکعبه وگاهی بجهت دیگر توجه
میفرمودند وبعد از محمدؐ این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند وگفت بعد از محمدؐ بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب
کردن وبجهت معین متوجه شدن کفر است وعلامت مشرک چه هرگاه پیکر انسان ومانند آن از جانوران را نشاید قبله
ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو آورد ونیت کند که بجهت بی جهت نماز می کنم ودر نماز
های سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد وبجهت معین بقصد
مکان معین متوجه نشود چه آن شرکست وکعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق
نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند
وباذکار پردازند ودر نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند ودر نماز غیر از کلام
الهی بر زبان نیارد اگرچه حدیث نبی باشد وگفت نماز سه است چه از اوقات پنج گانه عشا وبامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله
بود وبقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید وگفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است وحجت
او هم مرسله انچه گویند حق ابلیس را بسجدهٔ آدم امر کرد چون او سر باز زد بنا برین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق

تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را طاعت نکرنید چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افگند پیدا فرید در فارو ق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد تو انا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسید و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دوش در خلوت کافیست و می گفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال از عهد محمد صلی الله علیه وسلم خواستن جایز بود الحال از عهد او حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد ع منع کنست بمسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد ارادتمندی و اعتاق مولی و هرچه در بن بخاست آمد خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد ملکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید جماع نکنید و ختنه را برافگند که مانند شدن است بیهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و اسذ آن حرام ساخت و محمد قلی از فارو ق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرات نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آئین بما رسیده و شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی وا مرکرد که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد میاد حق پردارد و اگر نتواند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزد در فارو ق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سود ها است و گفتی من بکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعین جلالین گرفتار کرد انند چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است

تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت

جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی است از گیلان زمین سربرزد عالم و عامل و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در شصت صد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل تر شد از ان محمود سربرزد و نبعثک مقاما محمودا خبر است یعنی چون از عناصر قوی بهر سد که در امتزاج صورت معدنی بر دفائق شود باشد که استعداد شی بیشی پذیرد

ناصر

جسمک احمدی

انحطت نباتی در برش گشته بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصری که بفرد ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی هم رسد که از ان انسان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهر در شدند درین وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنا بر ین گفته اند بیت

از محمد گیر زر محمود کاندران کاست واندرا ین افزود و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفته انا و علی من نور واحد یعنی محمد و علی اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای جسد با هم انبیا و اولیا هم آمد و از ان جسد محمد و علی مخمر گشت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت نظر

دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا در درویش بقای واحد در درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنیدند که شخص واحد نقطه ی گوید و خاک را می خواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس را در اخوانیات حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمانرا ای زمزم آتشین جهان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شمارند و بر جهت قایلست برین ائین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراگنده جسد در خور دعلم و عمل همه یک جا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر داند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفطة التی لا اله الا هو نویسد و بجای لیس کمثله شئ انا مرکب المبین گوید نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است

او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محدد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات کرده و از و حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال خواهد بود که هشت هزار سال درین مذکور در عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد ازان که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آید و باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل

عرب کرد و دهشت هزار سال دیگر ماهشت بین تکمل عجم کرد تا بعد از انکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد
از نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم
و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بست و چهار هزار سال نبوی تمام کرد و الحکم لله **نظر چهارم در بعضی از**
مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود در انتخاب و سیماست در برابر شرایع انبیا
و سر اسر مصحف را مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واجب میکویند و متعلق
را آئین ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد کذارند چون او را میلی تعلق نبود کرفتار
عذابی لایدی چنین کس در ترقی باشد و واحد کرد و بمرتبه اتحد که مرکب مبین است برسد اکر امینی را میل آمیزش زن
باشد در هر عصر یکبار سزد و کر نتواند در هر سالی یکبار و اکر نتواند در چله یکبار و اکر نتواند در ماهی یکبار و اکر نتواند در
هفته یکبار از واحدی منقولست که کفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی کراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسد و احصاء کند از خلق بخلق او پی برد
من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء
اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او
چنان کند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده کویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند
که آن را عبای کربلائی خوانند و ریاد شید در زند چون در خور خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری کردند که آن را
بهندی کلهری کویند و چون نشاء نباتی کرایند هندوانه مخطط و خشه سبز شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنک
سلیمانی باشند و محصی بین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز
شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنک یا خاک
و لوح مزار و قبله نما کردند و کرم شب تاب مشعلدار نیست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سک در نشاء
سابق ترک قزلباش بوده که تمشر کجش دم شده و بالفعل ترکی می فهمد چون چ کوئی برون رود و چ ترکی برون آید
باشد کوید بکال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا دلی کشته شود **بیت** عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند
از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و کفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در ان نشاء فرعون را
در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و در ین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید یزید حسین را در آب فرات غرقه

باب تیغ آبدار تر کیش را به تقریر برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعائی است که رو بآفتاب می خوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الصمد باشد چون دور عجم باتمام رسد مردم درمانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و برمانند مردم بت ها سازند و به پرستند و بت پرستی آشکار شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی برظهور او خبر داده و او گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرقند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیار از اماخود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس ابن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم ازامینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را درین دین رسائی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیاده گی رنجورم او پاسخ داد که این دنائت طبع تست چه این اماهی که برای راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر بحق نه پیوسته از و چه توقع داری امام زنده را در یاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب دادم که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق در تو کار نکند تبو بکردم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله بندوق چسان زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار رهم آئین تراب کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا بحسین خان شاملو رسیده بود او را این گونه راه از دین سخن سر زد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند او را بهم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شما میانند انکار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده اند بیت بآن چشمیکه می بینند ما را همان چشم است می بیند شما را و دنیه این را خوش طبعی دانند دنیه در اصطلاح ایشان کردهی اند که از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان

شیراز در لاهور با او نظار کرد که محمود را مکوهش میکردم بنسبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت
و گفت تو بر تصانیف من گرسته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از وی معذرت
کرخواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود دارس بوده خواجه فرموده بلبت ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود دارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس واز فخر الدین نامی که ازین طایفه بوده شنیده
شد که دنیه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است واز کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و ادبا
را که معاصر شخص واحد بوده اند بالبداز وظهور کرده انه همه پیرو و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال
رد شنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در بعضی از حالتش
نظر سیوم در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید در حالنامه که نگاشته قلم
تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت بشیخ سراج
الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس
مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری
حضرت فردوس مکانی با بر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حال نامه مذکور است که او در میان بایزید را بدین
نام داشت و بدین وجه عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر بسکونت داشتند و میان بایزید در آنمکان متولد گشت
و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و پدر بایزید عبد الله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است
می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین هم با بایزید بکانی کرم آمد عبد الله را باینیس میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت
و میان بایزید بثمنی زن دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب و پی پردائی عبد الله آزار ها کشید و قاعده میان بایزید آن بود
که چون سیاس داشتن از راعت خود رفتی زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی باز او را
میلی مبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است الا خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان
بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبد الله نپذیرفت
شده گفت ننگ است مرا که نزد فردا یا از خویشان مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برد و بایزید گفت شیخی
بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بمراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و
سکونت گذشت و مردم او پیوستند و حاسدان از و رنجور گشتند و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد

بایزید عزت بر نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للطیعین وان کان عبدا حبشیا والنار
للعاصین وان کان سیدا قرشیا و حق را اسکار امید لعلکم ترحمون ترحمون مرتکم و حکم شد به بایزید که بگوید انیبک
بک و عرفنک بک و حق با او گفت نصوح الدنیا اهون من تضییع الاخرة استعجلوا بالحسنة
ولا تستعجلوا بالسیئة و خداوند با او سر و دو جعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا و جعلنا عبادة الظاهر
فرض المعرفة والباطن فرض الدائم بایزید در ماند اگر نماز می گذارم مشرک می شوم و اگر نمیگذارم کافر قال علیه السلام الصلوة
شرکة و ان لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود
بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد و کان عند الله کالمعبود
دید ذکر خفی بیشتر می پرداخت قال علیه السلام افضل الذکر ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک
بالغدو والاصال و لا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند و خود آواز شنیدند که بایزید را میان روشن
می گفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل
احیاء و لکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن دیدن
الحق و از چنین کرده خود را رهانید و اگر نی با والهام میرسید الحدیث الالهام نور یقذف فی القلب یعرف
بها حقیقة الاشیاء و جبرئیل بر و فرود می آمد در قرآن است تنزل الملئکة والروح من
امره من ینشاء من عباده و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست کرفت و ما ارسلنا قبلک الا رجالا
نوحی الیهم حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا جعل
له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه یزجره و یقصه میان روشن یعنی بایزید با عالمان کفت کلمه شهادت چگونه میکوید
کفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی کواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش و نیکر مکر خداوند تعالی میان بایزید کفت از
خدا تعالی اکر کسی آکاه نباشد و کوید آکاهم دروغست بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا میان
بایزید کفت که تو کفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آکاهی نبخشی تو
از روی یقین بکردم میان روشن بایزید کفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست اکر تو دل می بودی خبر
میدادم پس مولانا ذکریا کفت دل مرا بکشید اکر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اکر بر نیاید او را رها کنید میان
بایزید کفت این دل که تو میکوئی اکر کوساله را بکشند یا بز غاله و سکی را از وی نیز بیرون آید این پاره کوشت دل نیست رسول

عیانا

عربی فرماید قلب المؤمن اکرم من العرش واوسع من الکرسی والقلوب مع القلوب یتباهد
دا او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف تصور میکنی ما تو بکور ستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما
آوار مرده می شنوید شمار اکبر نمیخوانم امیان واصل روشی نامه نگار گفت که چیستی حضرت میان فرمودی که آواز شما
اگر می شنوم این آوار مرده است واز قبور اجساد بر می آید خوشدل نشده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت
میان است بکوئیت میان با رجود دیدیم ودادیم بره جویان نشان بی نشانرا پس عالمان گفتند با میان بایزید
مردم کدام گفته وکرده تو اعتبار کند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نرد شما بهتر دفاضلتر است
ارادت پیشه کند وریاضت کشند وبعده پیش من آید ومرآئین من عبادت وریاضت بجای آورد اگر منفعت پیشتر یابد
بس کرد ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از پر کوئی حد رکن وخلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید وانکه نخواهد
راه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه مدارد باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
ودر آنخانه آتش افتد تا گاه یک کس بیدار شود دیگرانرا بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
بتوامر کرده است بکو نزد من جبرئیل می آید من مهدم وخلق را کافر وگمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح آنکس
اورا نشناخت وراه وحدت وجود نه پوئید می خورون رواند اشتی بایزید دانست العاقل عند الناس
حیاة وعند الله تمات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الانعام العارف
عند الله حیاة صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الجنون بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول
عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة
کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن وراستی باکلمه ضم کردن فعل شریعت وتسبیح وتهلیل ومدام مذکر زبان شاغل
بودن ودل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است وروزه ماه رمضان داشتن وخود را از خوردن وآشامیدن
وجماع کردن منع نمودن فعل شریعت است وروزه نفل وشکم پر نساختن وبه کمخور عادت کردن واندام از بدی باز داشتن
فعل طریقت است زکوة مال وعشر دادن فعل شریعت است وفقیر وصائم را طعام وجامه دادن ودر اندکار نزدست کردن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن فعل شریعت است وطواف خانه خلیل یعنی دل کردن وبا نفس
بیکار زار کردن وطاعت فرستکان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن وتیقین خود یقین کردن بر تیغ ماسوی از دل دور

کردن

کردن ونظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن وبنور عقل بروی در هر خانه بهر سوی
دیدن ومضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن فعل معرفت است وحق دانستن وآواز تسبیح دریافتن وفهم داشتن
آن فعل قربت است وترک وجود اختیار نمودن وهر کار بهستی پروردگار کردن وپرهیز از فضول نمودن وفهم با
وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن وباقی مطلق بودن وموحد با احد شدن واز شر
حذر کردن فعل توحید است ومسکن وساکن شدن وصفت حق مطلق گرفتن واز وصف خویش حذر کردن فعل
سکونت است واز سکونت بالاتر مقام نیست قربت ووصلت ووحدت وسکونت اصطلاحیست مخصوص
حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت وطریقت ومعرفت بشمار ودوران زمان رسم چنان
بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از زن ومال وفرزندان بود یاران
میان روشن بایزید اول از ایمان وذکر وفکر ومحبت ومعرفت حق پرسش میکردند پس از زن وجان وچون
احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین وایمان چونست واخلاص دوستان خدا دارد واز ین شادی
شدندی قال النبی ان الله لا ینظر الی صوركم ولا الی اموالكم ولكن ینظر الی قلوبكم واعمالكم
میان بایزید در صغر سن در پنج سالگی مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن وپنج وقت نماز گذاردن وروزه داشتن وصاحب
نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت ومیل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله
تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الانسان لیس الفرق بینی وبین الانسان وانی واحد مع الانسان
لکن لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القرایة ولا یسیر الاقدام ولکن یوجد
معرفتی بذکر الاوام وبطاعة کامل الانسان تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر دیم در بعضی از
احوال حضرت میان روشن بایزید واو خود در انی دانستی ومردم را بریاضت فرمودی ونماز بگذار
اما حبت تعین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل آب حاجت نیست چنین که باو رسید
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است وگفت هر که خدا را وخود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست
حکم کرگ وپلنگ ومار وکژدم دارد پیمبر عربی گفته اقتلوا الموذی قبل الایذاء واگر نیکوکار ونماز گذار است حکم
گاو وگوسفند دارد وکشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در
قران آمده اولئک کالانعام بل هم اضل وگفت هر کس خود را نشناسد وخبر از زندگی جاوید وحیات ابدی

مدار در مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین بنیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را
خود شناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش بدستهاراه می زد اموال از مسلمانان وغیره مسدد خمس
اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی واو و فرزندانش همه از فسوق مجتنب
واز زنا و لعال ناشایسته واز برون مال موحدان دستم بر بگانه بنیاد بر کران بودند واو را تصانیف بسیار است
بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بعربی است گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد
خیر البیان نام و آن بچار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک
مطلب را بچار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفه الهی دانند و حال نامه نام کتابی
دارد که در انجا احوال خود را باز گذارده و غریب تر آنکه ادعا می بود و معنی قران بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود
می گفت مردم دانا از ان متحیر میشدند گویند امور شد بقتل خدا شناسان و قاسه مرتبه بی هم حق امر بفرمود دست
بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه
معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان سید گوید گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد
و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخاندران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از
خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در
اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شتافتن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید
و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان **نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت**
میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال
الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود
و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی
اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف
جعفر بیک قزوینی بخشی که بخطاب تعفای سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
جلاله را خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام
مردی مفید بیاید سر بر خلافت مصیر او رند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه

میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در انجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان
بنرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط کرنجیت و مراد بیک و چندی از ملازمان شریف
خان انکه بدور سید کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد باحداد است
برمسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و برآئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نهیند و حتی و
کوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در
هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله بلطفه خان مخاطب بسر خواجه
ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بقفلی که روز یورش قلعه بر و در
روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احداد خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود
باخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگاردید که میگفت
که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بدیا دنمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که ازان عمل مرا منع کرده گفت
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ درباره احداد است و احداد در امر دانش احدنامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر
ابن احداد را برداشته پایکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد
که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افگنده خود را از دیوار قلعه
بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد و عبد القادر بن احداد بر مسند خلافت نشست
و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه سامانش باشبستانیان بدست افغانیان افتاد مادران
ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پری سلطان
ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخواندن
عبد القادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن طعام
بر پا خاست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان ما هم مغول اینجا نرسیده است اینمردی
که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان و بین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین درویشان
بفریبد صلاح درین است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان
جلال الدین است راضی نشدند روزیکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان می شد از آواز نقاره و کرنای اسپ او

میرسید و از میان مردم برکنار میرفت افغانی باو گفت آنچه حضرت میان بروشن فرموده است اسپ یکهای آرد و شما نه
خوار این مستی خواهد کشید عبد القادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون
عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاهجهان پادشاه غازی
آمد بمنصب برگانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بر و بسر آمد در پیشاور مدفون است میرزای این بوراندی
در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین باقوم جلالیان
بمحمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت دالهداد خان
ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از**
معجزات که از براهان گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و برهمنان
خلیفة الله نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود در بانکارنده نامه
گفت که پدر بزرگوار من می گفت که من از ستارگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر برکشد نمیدانستم
که آن صاحب فضل کدام خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد امیرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان در دوران
خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز گوکه مخاطب بخان اعظم
پرسیدم که چه میفرمائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح دارد یا والده ماجده جواب داد که والده می
گفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند
سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدیهی است
ازان ظاهر است که پیمبر از معصوم نمیدانند و میگویند داؤد اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور
است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف
است یهودی گفت بر ازان نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا احتیاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را

پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود بخمر و گوشت خوک و پخته گفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب شایسته این سوال نداده گفت در ظل نخل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بر روایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ مَا نُوْرَثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توانکرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث وقوع نمی شود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال آنرا چگونی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ فحوای اشارت آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از ان از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع جراحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسند است ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود قُوْمُوا عَنِّی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ وَلٰکِنْ یُوْحٰی در خورد و پوش و آسایش و رنج در راحت و مرض در زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بیعایت بیمار بود چون در همنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برهنه گرفت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را زنده بود چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن الحکم را دختر خویش داد و خمس غنائم آفریقه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ می شد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از انکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره انچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان

بودحال شام وسعید ابن العاص ع ل کرد وبعد از وعمد اسه ابن عامر و ولید ابن عقبه عبد اسه ابن سعد ابن ابی سرح وجمله زاده عاد و
وطریق نا سداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد ایشان تخلف
کردند بعد از انکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وباد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن متعذر
مصلحت نبود ایشان خلاف فرمان نکردند بلکه تجهیز وساماں رفتن نمودند و در تکت درین امر بمنزله استعداد وسفر وسامان
رفتن است شیعه گفت انچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعی
گفت یکی از انها انکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سپر شدی انچنین در
حق نبی نتوان گفت دیگر انکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت انرا و امثال آن در کتاب خود می
ارند ما ازین طایفه را بزرگ میدانستیم گفت نخست انچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چونکه بنا بر عادت وگمان فاسد
این برازشت میدانی منکری نمی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ آلتُّسُومِ وَالْغَادَاتِ اگر نمی بود واقع نمی شد چرا می نوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویانند
وچنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده وچنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب
است هر چه بزعم تو ناشایسته است همرا آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانندان او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب
و یاران رسول نکنی و اگر راست است پس انچه در حق انبیا گفته اند حق دان و انچه در فضایل اصحاب مذکور است راست
شمار و اینکه انبیا را مطلقا از نسبت ممتاز سازی اعتقاد کفر است کی گفته اند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی ازان خبر داده شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز ستنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت انچه پسندیده پندداری چون انکار رقص می کنی چگونه در تحریم نساء بر ارواح
وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان به نماید در وقوع آن خود سخنی نیست و انچنان اگر شیخین پاک نمی بودند بضاعت
حضرت رسول سرفراز می گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود
راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گر نه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمائر آگاه بود چرا معاویه که
مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست
و نزد شما بصحت پیوسته که در کنار پیغمبر مسلمانی سیر و بیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه شیشی و از سر راه بس

برخیزی خواست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد ازان علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سیر را
او برخیز آمد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخاستم علی گفت تو گفته پیغمبر برنخاستی شمشیر برکشید و سر او را برد
این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا یَنْبَغِی
لِنَبِیٍّ اَنْ یَکُونَ لَهُ اَسْرٰی حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ و در اخبار متعارفست که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سرخوان راند حق عتاب کرد نوشیروان
که متوج بتاج اسلام نبود و بنا بران که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او برداشتن خانه پیره زنست
از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرمود اِنِّی وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت
پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر کذار آشیانان برنخیزد با انکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِیْهَا اَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا دانکار نه کار
مردم نیکست و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار است بر دو غالب بود شیعه گفت
هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین
عمر ابلیسی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه
شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز مکرر در مذهب شما
جماع را میکویند شیعه جواب داد که شما در اصل در دو کویید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشارتی
امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بود مدرای وسیع بر انگیخت و نشان
آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست
معنوی دارد و امثال آن بسی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس انچه مذهب امام جعفر است او
آشکارا کرد و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلمانان
پیوستند و اسلام را باعتقاد مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم می شود و همچنین بسوقت
پرستش خود بر آئین مجوس بجای می آرند تیاسر که میل بچپ کردن و از جهت قبله منحرف شدنست کزیده می شمارند
چون نمی توانند که صریح بکویند بیخ وقت نماز نسترد میکویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین
متعه پرده بی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را المهید برد و قول کردند یکی قول بیداء که چون ظاهر کردند

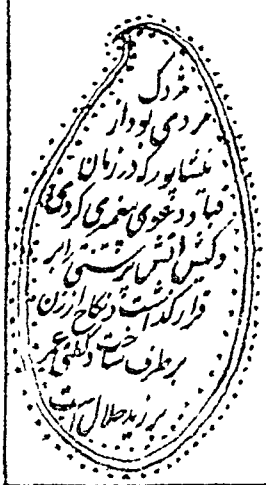
مزدک
مردی بود دار
نشاپور کر در زمان
فباد دعوی پیغمبری کرد
دکیش آتش پرستی را بر
قرار کذاشت و نکاح از زن
بر طرف ساخت و کفتی عبر
بر زید حلال است

کرا بقوت شوکتی یا بفزود و لیکن همیشه خواهم کشت و ازان بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند و می
تقیه که هر چه مستهای طبع باشد آن را سبب شوند و آن قابل کردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآنصورت ظاهر
کردیم و بداء در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید برخلاف ارادهٔ حکم ظاهر شود و بداء
در امر آنست که امر متوجه چیزی کرده و بعد ازان و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیمبر ما
می کنند و می گویند کلام امراء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در انست و اکثر رسوم جاهلیت
که خود ش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات مستعد را
چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده اول بزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان مسرد چون سخن بدینجا
رسید خلیفه الحق گفت برویم روزی نصرانی بخدمت خلیفه الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث
کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم و پیمبری او خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید
بایشان نگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار و ثابت باشید تا من بازایم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست
مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما بزرگان شما آن را از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست
است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نا درستی شما چه منکر انجیل امید و گرنه میدانستید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما بودی
بی گمان بایکفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما
راست گفته مسلمان گفت بمعجزاویکی از ان انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و
بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم با قلام صدق بنشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نیست هر پس هندوی
دانا بود از و پرسیدند که در کلکت که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شده و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند
همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه الله نصرانی
را با او در برو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود
نگوید که افتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بخوری و صلب عیسی است یهودی
گفت چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی می شود نصرانی گفت

از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده
چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار می گفتند نصرانی گفت راست
است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد از این قسم هرچه نصرانی گفت
یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم هندوان بودند و هم فاضل مسلمان و
نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل رو برو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند
وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون
بود چون در آب نیل بچیلهٔ او را غرق کرد تو به او نشنود و آنکه گوید آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را
نه پسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را
زد و خونها ریخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بنکاح او زن بر شوهرش
حرام شده و امثال آن مشهور است با این ملکات رذیله پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه مرد گفت
معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت وحدت خود را بر آهیخت و
دمی در دمید و بهشت ماری شد سترگ رو به یهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک
معجز موسی و یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر را حکیم چون اید
که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرماند
محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شما هست وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ
لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ
مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا
گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پیدا نکنی یا آنکه ترا باغی باشد از نخل و عنب و در
میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملایکه او را
بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از
بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگوای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از پیشها

معجز توانند دانست و هرکا نتوانست جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را
پاره سازد بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملایکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او می شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران باجساد بآسمان برایند جسمانی معراج و جسمانی
بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر و نازل شد زر دستی نوشته ایستاده بود گفت بگو اسهاد انکار معجزات
مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما نیز دان و آبر من قایل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز گفت
که اگر من از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس آواز حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اند اغلاط دیگر فرع آنست که
میگویند بر همنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی دادو تاران نامزد انبیا اند حکیم گفت اول تساحق بلجر دمید ابد و باز
میگوئید که حق از تجرد فرود آمده حسدی عظیم کرد حق الس حسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و
همچنین فرشتگان از نی قرار داده اید و بشن را که در بعضی جبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویند
از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان نبوت در آمد در نشاء رامی زن او در ابر دند و نادان بود
و کسب علم نشاء کردی یکی از دانایان مندکر دتا از زن رست و در کسوت کشتی تهوت پرستی و دروغ او خود نقل
میکنید کعتیه درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در حلقه کش در آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع
حیوانست بپرستیدن خوک و کشف می کارید صورت ذکر مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانند و فرج زن او را
ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده دانا نتواند بود و محرد بسیط قسمت پذیرد تعدد و اجب
محالست و از پرستش خسیس شریف بالکمال نیفزاید و درین دلایل و براهین اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت
بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب
الوجود حکیم است و خلق را بتعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت می کند بر آنکه عالم
را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است
هر آئینه با نوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت
مبدء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران
نعمت مبتلا نشویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مساوی ما باشد
و بنقص و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر

امر کند بمعاونت عقول خویش آن فایض می شویم واگر بمخالفت عقل انچه اقتضا کند امر نماید آنقول دلیل بر کذب او باشد
چه عقل دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم وحکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح ننماید و بدانچه زشت نماید
مامور ندارد و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا جسد کثیف
وصعود باجسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت وطواف و دخول آن و سعی در هی جار و تلبیه و
تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس
گذاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی
نمی تواند بود هر اینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین چنین توجه سزاوار بود
چون بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است باسایر اجزای ارضی و اماکن نسبت
مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر اینه برتوان
سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر اینه این مکان از سایر امکنه بتعین جهت توجه لائق
نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز وار و نقطه آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و
جمعی کثیر از پیامبران زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما برای همه عالم
معلوم می شود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیاید بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه
جسم است بنا برین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده
اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز بکعبه نماز نمی برد و اگر فساد توهم شرک
در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و کر میانه منظور است خورشید
میانه باسر افلاک سبعه است و همچنین در ذبح حیوان و تحریم انچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل انچه بنیه را ناقص گرداند
چنانکه خوک خوردن نسترد و عیسی چرا بر گزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خمر و میسر
باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است
آنست که بمتابعت مثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب
و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشانرا راند و زن هر مطیعی که خواهد بر
خویش حلال و بر دیگران حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را باقوت بیش از چهار زن نگذارد از ان هم هر که را خواهد

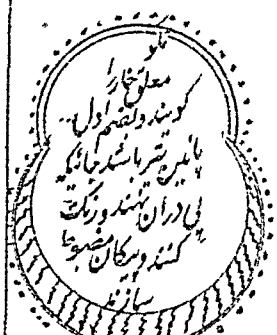

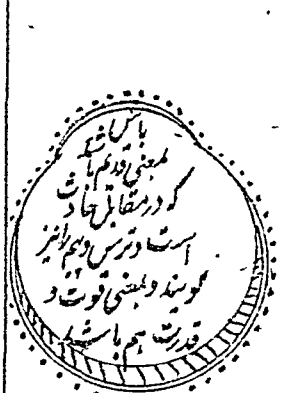

بهر خود گیرد و خون مرس که گرگ پرد ا ه ر کرداند و بچه مرنت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بجز قول آن رسول است قول او ازان رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه تا ثابت شده الانتقل دیوانسانها چون از دیر گاه خانه نقل خرابست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بشمار است جرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و تو که سق الفمر که شنیده معجزه است چرا ماه کاشغر حجت نباشد چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که کوساله گو یا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل صنع تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نمود و در رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بیشتر از ان عقول رسد پس بنی خلایق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نه پسندد و او بیشتر خواهد او را روان کرداند چه با فردتران گوید آورده مس از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آنین من فوق طور عقل است پس آنین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بر دم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در دسعت عقل نگنجد در ستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی باشد با آنکه سخنان عقلای دیگر را بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سزد چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در اهل اسلام دو فرق دیگر مذاهب بسیار و کفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرد قدر خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در حد پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی در دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید ما در حق شناسی اختلاف نبرد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گو با در اوایل حق خود را نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف بستکاری در شناخت حق متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقص شهوات و لذات و ستکاری قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم

وایذاء وسفه وشناعت انقیاد وبجد بجزای آخرت واشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود وکرم دوم عفو از بدکار و
دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیا دیه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون وفساد واذ خار اسباب التذاذ
آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل وادب وکثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات
امور هفتم صوت نرم ولین قول وطیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با انکه اختیار ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی وتوجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق ووصول بحضرت کریم بدین منوال
که تا در جسد است پیوسته خود را باو وابسته دوخواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد بر ترین خردم آنانند
که بتقلیل غذا اکتفا کنند واز عالم فانی اجتناب نمایند واز لذایذ اطعمه واشربه ولباس ونکاح اصلا در گذرند وفرد تر ان قوم
انکه رغبت به تناسل والتذاذ شراب وطعام بقدر یکه حق باشد حلال دانند چون این طریق دشوار است که نبی کامل ورسول
اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئنه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیخته انبیا که ایشان هم کرفتار شهوت وغضب ولذایذ
اطعمه واشربه ونفائس ثیاب ونسوان جمیله وستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بنیند بدان کرایند وبعضی
از علما ومتابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند وبر اصل انکار ودروغ آن طائفه واقف اند هنگام
فرصت باحتیاط وقت ورعایت ساعت آئین ها انگیزند ودر انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که
داشت برون رفت حضرت خلیفة الله عمر بدانرا فرمودند که حق را پرستیدن تا کر براست ومقربان او را ستودن ضرور
ودر انسان بر تبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز از ممتاز سالک راچیزی دیکر غرض نباشد یعنی هر
کار که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد مثلا چیزی ازان میخورد تا بندکی خدا تواند کرد ونوکری ازان میکند تا در بندکی
خدا عاجز ومحتاج نباشد وزن از برای آن خواهد که ولد صالح خدا پرست بوجود آید واو را کواکب را برای التعظیم
میکنند که مقربان حق اند خواب ازان میکنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندکی واطاعت حق است
ولحظه از نماز غافل نبود واز آزار جاندار پرهیز واجب شناسد وآفریدکان حضرت حق را کرامی دارد وکیاه ودرخت
سبز را بی احتیاجی قطع نه نماید وهر جای زمین را عبث طوف نکنند الا مکان مخصوص وآب وآتش را نکاهبید جانه اندازد
وکواکب را در رود ها پس باین حال کم کفتن وکم خوردن وکم خوابیدن عادت کنند وایشانرا اشغال بسیار است یکی
انست که خواص ظاهر بانکشتان فرو بندد وتصور حضرت نیز لعظم کنند تا درین ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن
حاضر شود پس هر کرا از بزرکان وستارکان هند وایران ویونان وجز آن خواهد برو حاضر آیند وانوار بتابند ولطوار در نوند

ده صاحب فنا و بقاشود مطیعان حضرت خلیفة الحق بالهی ازان گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا است و حضرت با مر الهی
مامور بود ند بپرستش کواکب و قبلا شمردن اختران و در کتب متقدمین مسطور است از
همین جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن واجب نیست بلکه
اگر کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و دکن و در
فرنگ و خشکی از فرنگیان نامزد باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته رفتن باید کشید زیرا که دران عهد
نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آنحکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی شنیدم که
یکی از مجتهدان اهل سنت نامزن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده نامبرده زن هم روا داشته و هم علما فتوی داده
که بطریق متعه آنقدر زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جائز است و اهل تشیع گفتند زیرا که
از متعه حاصل شود از غیر آن کرامی تر است و نقیب خان موطاء امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه نموده
و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به نظر بدین براه قبل
و دبر رفتن جائز است و دخول در پیش و پس روا بین جوت گوید همچنین چون تاریخ مسلمانان می خواندند مردم از صحت
اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و همچس با البشان در بحث
برابری نکرد علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاوں نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکین خویشان خود
آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که لام بسیار
دارد و مشابه کلمه لا الله الا الله است و در انجا بود که با این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن نکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر برابر همه غالب شده بود و دین
جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و صد لا الا الله بود و آن شرط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جائز نیست حضرت و همه یاران برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی
نپرسید که معنی این عبارت چیست و مراعایت نموده اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور آمد حضرت را دید و
علانیه از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت و هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب

زلون
یعنی ضیاع و عقار
بر دست و بیچاره و ضعیف
مانده و کرفتار
باشد

بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجالس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند
و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال بر بین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمجل موسوم بکنک محل گذاشته
و جمیع ما یحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چارده ساله شده کنک ماندند و معلوم کردند که حرف و
زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم است
و لغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین
ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی سطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است
و ترجیح رجا بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشانرا تعظیمی بردند پسندید صوفیه انسان کامل را
عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد ازان رمز که ملایکه آدم را سجده
کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسیدگان بهر تشبه بدین پردازند
و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب
و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین الفضاة همدانی نقل کرد که محمد
مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد
از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب التخییل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات
نمود و چون حضرت اقسام مردم را دسته میساختند نواب علامی شیخ ابو الفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود تجمل
آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت بود بیت ای نام تو بهترین سرآغاز و کرستو سبحانک لا اله الا هو را چه بهتر برخاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر نام تست و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از دست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مغرب مقوی آوردند
که آفتاب نیز اعظم و نیز اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طائفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در
وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچ
یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی
و تازی میخواندند از انجمله بود دعائی که هندوان بیست و یم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن

آن حرام ساخته‌اند چه اطبا گفته‌اند گوشت گاو جرب و قوباء جدام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و در دیر الهضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است در اکشتن بی انصافیست و نیز ایشان گفته‌اند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است أفضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خرما بس سعید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم بشر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین ایشان را دشت راستی و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند از راه دور و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام را دستور دانا از زرفرستاد از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که برآئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آتشی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق دین و دشت از ایشان پرسیدند و نامها با ذرکیوان که سرکرده یزدانیان و کابادانیان بود نبشتند و او را پسند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام با ذرکیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علمای شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبدالقادر بدایونی گفت که ما را از مصنفین کتب کلاه است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نامزده کبود رتذکرة الاولیاء و نفحات الانس و امثال آن اسم انها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که دران داخل نکردند عبدالقادر در جواب شاگرد خود نداء و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میگوشید و بتجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و عمابران تذکره مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع وثمانین وتسعماءه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این کار

باید بخواست ایشان روانی کرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که ترک صاحب خود نکند بباید شش ترک
این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که از این چار چیز نگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان
بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلای گفتند که خلاصه
انسان منی است که تخمه آفرینش پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور
شئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از ان جماع و همچنین طعام جهت روح میت
پختن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات
نام کردند مگر روح کسی را که بمعرفت تمام بمبداء رسیده و جامه کذاشته او را روز جامه کذاردن هم شادی کنند
و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هندتاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتداء از سال جلوس همایون
کردند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی
چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن
مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ
مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسید است کار
که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود
در شمایل ترمذی از ان حدیث که کانت جبیده و ثنته شبهه آورد که گردن حضرت محمد را کبر دن نبی تشبیه
دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در سیر مشهور است و زدن
قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در
دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور می شد و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند شیخ ابو الفضل
برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر مهملات عبارت که جنگنامه قدمای بزرگان هند است
نوشت و بعضی علما قصه زفاف محمد را باصدیقه مطلقا منکر بودند و چنین نکوهش داد و برای زن او ریا میکردند

چون سلطان جواب کرا از الهیان بود در وقت تن کداشتن گفت مرا حضرت باید بومردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر
با چراغی خاص و سبکه مقبل حضرت نیز اگر گذاشتند که مروج او پاک کنند و کتابها نیست و فرمانها صادر شد که بر مانند او یک
بحجر اذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را بر جنبی دانا بقطع رساند و قاضی مسلمان مانع
مسلمان را میل و با هر چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب
دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار داده محکم شد که الهیان از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند
و عمر گرامی صرف آنچه معقول میست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزانیدن
مانع نباشد و فرمودند بجبر و اکراه بر نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام نخورد و دست
در او بر نزند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و داخل خانه نشود
شوهر را او تردیکی نکند و زن ناسازگار را که با شوهر بستیزد و بمحل فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است دیگر
در هنگام اضطرار مختصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان بالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید
رقیت خلاص سازند دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار
نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد پذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر
زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی درآید جبرا گرفته با اهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر هندو
فریفته شده خواهد هندو گشت منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانه و کنشت و آتشکده و دخمه مانع نیایند
و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش نشد و رندبار را حیوانات سلیمه حلال میدانند و از قتل
رندبار نیز ابا دارند خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیختند از ملاترسون بدخشی که مسلمانیست مخفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندره بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا ما پا از
درآهن مقبره مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن همین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده که حق را
پرستیدن اگر براست و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان هر ترسه کو اکب کس نیست چه انسان را پایه کواکب
نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز از دستمال ساکت را چیزی دیگر غرض نباشد بسی هر کار که سالک کند مدخل ریا
کار خدا باشد نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی آنا ثانیون یعنی بیست

وهرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان
در جهان فرودین آثار ظاهر می شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر یکی را او درجهٔ الطبیعتی علیحده و تجربه
معلوم شده و برخواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند
چنانکه موسی زحل را از انست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب
بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر وحش بخورشید پیوست و محمد زهره را الاجرم
پیش او آدینه مقرر است چون آشکار العوام این معنی نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی
آشکار است که تعظیم زهره می کرد یکی از ان رغبت بویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش
ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعدد داشت و از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت
گانه در پیش شهریار نظم خویش می گذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آن را خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و
از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت
حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زنده بار نیازارند با آن روز خورشید بود
برای شهریار سرودین یعنی خشکه و پردین که در مهند آن را بهتی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و مقشر کرده
بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه می ماند جواب داد بیارانی که از بهر کناره زسر تا پا برهنه کشته باشند
شهریار را خوش آمده دهان او را بدرخوش آب بیاکندوزن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن شیرین
شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحجله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون
شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از هیچکس نترسد
از زن باید هراسید که تو فرهوش خسرو می را گذاشته بچون من پرستاری میخواهی پیوندی الاجرم زن
نا امید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر رو می آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را
بامیزش خویش خواند دختر خشکین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست
این سخن پیوند شهریار مرا بنا سزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را رنجور یافت شرمنده باز گشت پس نزد
خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن

چیست کز زن از هیچکس نمی ترسد شیدوش گفت بلیت زن شاه است و زداو زکردار ی کذر کرد ندارد بهم از
کس وزد در پارسی یعنی شجاعت و سب هر دو آمده و کرد ای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش
آمده شکر را بد و بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نه پسندید نکلا هرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از بخوی ی
مهر کوشت او ریختن گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و باید
گفت سخن بپیوندان خود را بمن نمای شهریار تنش تن را کرد آورده فرمود تا شیدوش را پس پرده نشستند
خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان دارای آهنین
برپا کردند بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت
بهتر وگرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود بخواندن
گرفت در زمان جذام بر طرف شد و هنوز ابیات باتمام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر
اعظم خواست او نپذیرفت و از بیم جان خود را با آتش نمی اندازد آن هیزم را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند
چون شیدوش در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرد و همانجا نشسته ستایش بکران رسانید پس
برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در بن نشاء بوجود
نیامده اما آنروز در سنکامیکه زنان بهیکل رو ندر فتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت
که او را بی شوهر شمرده با آن پارسازن سخنان ناسزا گفتم و لاجرم بباداش رسیدم و همچنین شکر مادر من است
و هوشنگ شاه در بهین فره که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف شمرده و همچنین
در مهابهارت آمده که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باید بود
که آفتاب بصورت شخصی بر و پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تو را خورشم سانم پس از
سیزده سال سلطنت شکر یابی نگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنمایه
که خواهند از و برآید بشرطیکه اول بر همنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را و هیرو دتس صاحب قصص
یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اسپولیعنی آفتاب است صنمی بود بصورت
انسان ساخته بودند که هر چه از وی سئوال کردندی جواب کفتی واضح آنصورت اسکلاپیوس بود در زعم
مجوس رومیه آنست که تکلم آنصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت و اقتا

کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هر چه ازوی سئوال
کردندی جواب کفتی و نام آنصورت سکالپس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان بدیضائی
ظاهر میشد و علم طب بران نوشته بود این خجسته دانش را از انجا اینطایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند
و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت کویند بعضی از روحانیات کواکب را یاور بودند
برچندروز او را غشی روی دادی و دران بیهوشی هر چیز خان جهانکشای بر زبان راندی همه هو هو واقع شدی
و کفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و
پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی کذاشته و مهر کرده باخود میکردانیدند هرکاه که خان نامدار را آنحال پیدا
شدی آنجامه را بر و پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غریمت و ظهور خصمان و شکست و کرفتن ولایت
که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان
عالم ستان بهوش باز آمدی یکیک بر وی میخواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آنچیزها که کفته بودی شدی
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه مینان که بر شانه نظر افکنند کویند
خان جهان کشای وقتیکه بدست دشمنان کرفتار شده بود بیاوردی امیر شیرغان رست و امیر مذکور را دیدان
کرنکی بجان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید کردیده بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک می آید در همانروز
خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از دخوارق عادات دیده بودند راه اخلاص او نیکو می
سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی جز مالک
آن و در دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق
نیارستی کرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملکت تاج الدین که او را خسرو خور لقب داده بودند از
طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت ازوی استماع افتاد که کفت وقتی ما از نزد یک چنگیز خان
برون آمدیم و در خرکاهی نشستیم اغلان جربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیکر حاضر بودند مغلی دو
را آوردند که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما

کنا هنگار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر کردانیدم اغلان روی بایشان دو مغل کرد که شما در خواب
بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد تا که تایکی را بکشند سر او را در چهد دیگری بندند و کرد لشکر بگردانند و آنگاه
آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب ماندم با غلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغول چون
میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان حربی
گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گویید اگر هزار جان بود مغولان دروغ نگویند چنگیز خان
او کتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و چغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با و کتائی قاآن اسپ تاخته در
گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب با وضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم
وار رفته با برادر گفت امثال امر دم را چه یارا که با پادشاه کرد بندیم و اسپ تازیم ازین جهت کسا هنگارم و بجرم خود
معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید حاکمید او کتائی گفت چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی
تو بزرگ و من کوچک عاقبت چغتای را اسپ پیشکش داده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشده گناه بنده بخشید چون او کتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم
شاه فرستاد در حین ارسال لشکر بیکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت
خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من
الشمس است چون بایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه
داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدینوجه که دهان در دهان در گردند
دندانهای جنبید و در روز سیوم فوت می شدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفت صد
جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنبک از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمین گاه برون
آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنبک اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت بعد ازان شخصی را جهت احتیاط بدانجانب فرستادند
انکس همه را مرده یافت خان جهانکشای چنگیز خان با فرزندان در حین شغار شدن فرمود که از دین نگردید
و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین
خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را

مردم بزرگ دانند و نزد قوم شما را آبرو نماند چه اگر کس که با شما بدان زمین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و اگر کسی
بدین من ماند نیز از شما نیز ارشود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته
او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند کیکت خان که از نژاد چنتای خان
است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد در ان لحظه
تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت آدمی خواهند
مظلوم مانند امیر نبزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر نبزاره
از امیر صده که آن نواحی تعلق بود داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین نه سال
قافله با آنموضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از ان مالها در دست
جهرمان باقی بود آخر اموال را باخونیان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول
بمحاصره قلعه اطال که مادر بعضی جرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده
بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع می شود که سالها
باب زمین احتیاج نمیداشتند و در آنوقت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین نشست باران باز ایستاده در اندک
روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین پسر دیگر با لب تشنگان باضرورت فرود آمدند و همان
ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند لشکر مغول در آمد بارانی عظیم بارید ان گرفت چنانچه آب از آشیانه جهها
بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بر دو در اوان موت او
گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول بر تخت کواکب مینگرند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز
داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیقدر شدند نظر جهارم در بعضی از انتخابات
حضرت عرش آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده
حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الحمد لله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاه
شاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از خرد زندان اقبالمند و
نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در

در بعضی از ایشان

انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت کنند که طریق اهل بازار است بالجمله در ماند و بود توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کردهای ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تدویر و خداع از جانروند که بهترین عبادات الهی در شناسائی تعلق سرانجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس یاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که از ین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر که سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار که اغماز کردنی است و ستمدیدان را بنصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب ره نمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد بدبستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر رشته پیوند کرد دانا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاهداشتن آن مثمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در تنه فیل افگندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تندبرا کشتن است و پست همت را لالت سودمندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتمادی داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا کوینده غلط کرده باشد در اسرزنش نمایند

از سرزنش سد راه حق گفتن است وکسی را که از دیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند وجمعیکه بذات وشر براند میل گفتن حق ندارند وی خواهند که همان طور در بلا باشند ولکه نیک ذات است ملاحظه مندی باشد که مبادا در گفتن من صاحب مسند برنجد ومن در بلیه افتم ونیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد وخوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته می ماند وبیکبار کی یاران بدنباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان میند از فریاد او که شاید زدیوان بود داد او وسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد وپیش دستان خدمت را بارای تقدیم وتاخیر نماند وهر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند وتفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است وراست گوی نیک اندیش کم یاب ودر هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهند وبا بستگی وبردباری کار کنند وچندی از آشنایان وملازمان خود را که بفروتنی خرد واخلاص همتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم وغضه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق خود را بدروغ گوئی متهم ساختن است ومخاطب را بیدماغی نسبت دادن بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است ودر افزونی زراعت واستمالت رعایا وتعاونی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار وقریات وقصبات افزون می شده باشد وچنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد شود پس ازان در افزایش جنس کامل کوشند وشور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد کزین خود سازند وبالجمله جمیع رعایای ریزه فروافتاده از قرار بهیچ اسم ورسم برنگردند وسعی نمایند که سپاهی وغیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند ودر کارها بر عقل خود اعتماد نکنند ومشورت با دانائی از خود ننمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری ودیگر با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معاملدان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد ونه بروزگار در گزیرانچه میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند وتو از دران کار خدوک شود واز عقل خود ودرست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند وهر کاریکه از دلازمان شود بخرد زندان نظر نمایند وهرچه از فرزندان شود متکفل آن نشوند مگر انچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد وانچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد وعند

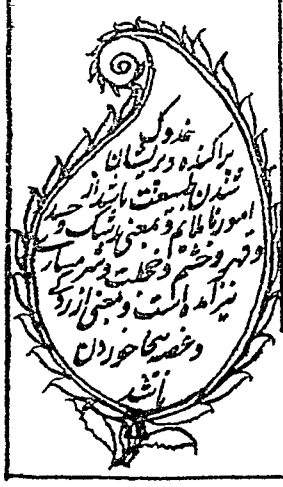

بپوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بی گناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر ترمی شود و گاه بصیرت آثار کی اختیار میکند آدمی بایست که بیک گناه نبیه او بایکرد و آدمی باشد که از دو هزار گناه باید گذرانید غرضکه کار سیاست مارکترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راههای مردم خدا ترجیح آوری بیار و نیک و بد آن را از ریا پرسد و همواره خبر گیران باشند که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و نکبت خلق خدا متعرض نشود که خردمندان در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نگریند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانشه زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست دانا دانسته خلاف آن بر گزیده است خود هنجار پیمای نادانیست محل ترحم و اعانت است بجای امراض و انکار دنیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باش و خواب و خوردش را اندازه نگذراند و از مقدار ضرورتجاوز نکند تا از پایه حیوانات فرا ترک شده بر تبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند بسیار باشد و با مردم شدید العداوت نباشد بود و سینه را رندان کینه نیابد ساخت و اگر از بشریت گرانی بهرسد زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچونست و این خرخنها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و دلی جمعی کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده ازان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعه از برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته حساب از دست ندهد و آن لمره را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست کوکه در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر بدیدی آید بزرگان را بواسطه فرونی شعله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد و در از نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام تمام کند که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و براق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن است که گفته اند

هر که

هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و
خرج اقامت پنج از دهموار ه مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشعوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه
گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم
و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان
و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که خبر
او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آن را نیک نگاهداشته در تر و بخر آن
کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته انجام
نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده با تفاق اهل قلم خانها و عمارات آن را نویسد و ساکنان
هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات
قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن محله بدیده او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانه
روزی در آمد و شد محله را می نویسنده باشد و مقرر سازد که هر گاه در دی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش
سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند
گناهکار باشند و بخبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکرده کسی را در محله نگذارد که فرود آید و
جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آباد ان سازد و میر محله و خبردار آن سرای تعین نماید
و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او
بسیار تعین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام
داند نه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازار ها تعین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام
می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه
می نوشته باشند و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس
محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد

و تجسس پیروی دزدان از کره برد و اچکد و غیر آن بواقعی سبی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه سباب کم شود و یا بتاراج رود آنرا با دزد انش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و در معاملهٔ نیز خیر اندیشی و نیکنامی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم و روم شایع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کشنده آن را با تفاق حاکم انچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون او با کار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و ببرند و فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم برج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سر عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میگیرد و باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و روزهای عید بر سر پل نقاره نوازد و زن بی ضرورت براسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و اب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشتهٔ شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلائق را که ودایع خزاین ابزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر تمامتر خود را بکشش همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین مطالعهٔ دولتافزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که داد و جهان آفرین این کرده عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مرد لیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلائق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از و شنیده شد که این

که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نکرفتمی چه زنان بزرک ترا در وبهمسالان خواهر و خورد ترا ن بنات
من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب باشکر خان مشهدی بهم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی
ذکر نمود بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق کریان فرمودی که کاش جسد من از
همه بزرک شدی که جهانیان از و خورد کرفتندی و آزار جانور نکردندی و از دور بینی آن پادشاه نامدار
یکی آنست که مردم هر قسم از فرنکی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندکی نواخت چه چون یک کروه باشند آهنک
فساد کنند چنانکه از بکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل نمیکردند و شاه عباس این سلطان خدابنده صفوی
اقتدا باو کرده کرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل
فرهنکت و اداب را تربیت میکرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید
حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه
در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه کویند و بهندی بده وان و بدیشر
وست است وست پتی و کیانیشر و چتر و پدیتر و جاجی خوانند و یونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند نظر
اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عطای این کروه بر دو کونه اند یکی اشراقیه دوم
مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشانرا واقفین و بپارسی کشتی و پرتوی و در روش دل و بهندی
نرمل من و جوکیشر کویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشانرا بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک
نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشانرا آذر هوشنکیان نیز کویند
کفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی کفته شود و فرزانکان باستان یونان تا فلاطون اشراقی بوده
اند و بعد ازان ارسطو شاکرد او طریق نظر پیش کرفت مدار این طایفه بر این عقلی است بهداستانی هر دو کروه
کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخیص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
کفتیم در عقاید آذر هوشنکیان کفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات
یزدانیه نموده امد و کویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اکر خواهد کند و اکر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سائر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا کویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و

دارائی بباشد که بجودی خود بهمه کارها بردارد و بلکه مناسب آنست که بیکی از پیشکاران را که بهوشیاری زیرکی و توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر دزراد و نواب برپا کند و هریک از نامبردگان کاتبان و کارکنان معین سازند تا همه امور را دستوری نگهبانی که خواسته خسرو و فرمان او باشد منضبط شود و بهمین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای بروسود فردوسو و سروش بسروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسر نفس کل را جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط دست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از ان جوهر است نور محمدی گویند لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک الافلاک پدید آمد و روان ساده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرشد محققان گفته اند که اختیار عقول دره نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیازیدن است و همچنین در افلاک برای حساب بانبهائیم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند مَلَکُ الْاَمْطَارِ و مَلَکُ الْبِحَارِ وَاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکًا وَیَنْزِلُ مَعَ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلَکًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فردغی بدیشان

رسد بواسطهٔ آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر می شود دران صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در
صدور فعل از ایزد ارادت بسنده است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار
ساله را دیده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بر وی فائض شود وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر
پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است
که بپارسی او را خشور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و
حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیان
قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذر هوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق
ابدی است لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و پیوستن روح بدن راندن آدم است از بهشت و میل بدن فرمان بردن حوا و گرد آنکوهیده خوردن
بر شجره منهیه از خشم و طائفس شهوت و لکته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است
و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس
اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوهٔ وهمی که سرکش است
و گاه بر خرد برتری جوید چنانچه عقل کیهره را حکم جماد دارد از و نباید ترسید و هم سرامید راست است اما
باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند
چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده و در لخوان الصفا
گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب
کرد با ابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و این دال است بر آنکه مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی
بودند اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری
یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه

احدا و دیدن دیدار خدا در بن مرتبه نوامید پس گروهی که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس
ملکه مدیده معنوی بهتر و جمعی که انکار رویت کرده اند هم بر راست رفته چه بچشم سر نتوان دید
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار الا نکه از مکمای جسمانی برون آمده باشد اما بحث
دل کسانی که امکان نرسیده بواسطه گرفتاری امکان بهریک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بحسب آن بوم
گیرد بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن
سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت ازوست تا بدو از تخیلات و تصورات محفوظ و مستدیم باشد
و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند با در قول خود ثمرند ما میتنا الا اولی
مقام اعلی و سیارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت هشت است و آن
آسمانها بر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت
طبعی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی بدنی
اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد ازان پاک از لوث بدن گشته
بعینی قدسی پیوندد و این انتقال را نسخ نامند و ما ننسخ من ایة او ننسها نات بخیر منها او
مثلها و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از پایهای سور یست که در میان بهشت و دوزخ
است و دران جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام احازت در آمدن بهشت و اگر شروران
نفوس بر تر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفات غالبه خویشتن چنانچه روان
شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسیناکان در کرگدان و از زیان و حریصان
در بدن موریچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این کردیدن را مسخ نامند کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده بابدان نباتی پیوندند و این را مسخ نامند کفی ای صورة ما شاء
رکبک و گاه پیوندد باجسام جمادات مانند چون اعدنیات و آن را فسخ گویند کونوا حجارة او حدیدا او
حکیم عمر خیام گوید بلیت درحس صفت کوش کز عرصه دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود انسان
سه گانه راد و روح دانند و طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و حاصر بسیط چهار است و مرکب سبعه

هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین بروح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بگذورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متالم گردد برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات که در شریعت مذکور است بروظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سائر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میاندروی سخت دشوار است بنسبت آن است که بر چیزی که بار یکتر از موی و تیز تر از دم شمشیر و باسم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت و دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل یا وروهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست و هم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد هنر مند برای کرفتاری هر کدامی درین ها باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است و اکر فرمان بر مذ عقل نهم بهشت در شوند برای رستکاری و آزادی و در آرامش بهشت که سموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰى وَاٰثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَاْوٰى وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى دربیان فرشتکان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میکردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و متاثر این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیکر اند از برای خلق هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت محرکه یعنی شهوت و دیکری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات دیپوند آن نبریده تا کزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد در رنج و دارد و اکر ازین مقام بکذرد هم در رنج و هم دران سرا رستکار باشد و نکیر و منکر اشارت است بکردار ستوده و نکوهیده کور تن است و شکم ما در و بطن فلک قمر دربیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتکان و شیطان بر نیکان و بد کاران بدانکه هر کفتاری و کرداری که میکویند و می کنند اثری ازان کفتار و کردار بایشان می ماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کفایت از دانش فرا کرفتن و هنر آموختن توان دانست

چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را الم و لذتی باشد کو بنا اعمال او را یکیک بدست
مردم عرض کرده اثبات نمود و ما چنانچه خواهد توانند نمود این است کرام الکاتبین که قومی بر همین باشند و قومی بر
بسیار اند و انچه ازین گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان می گویند و انچه نکوهیده آن را شیاطین می نامند
اینست انچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در
جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت کما قال تعالی فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ
وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ کہ اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و تعین
و جمعیت است و کفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه تعین و جمعیت و قار رسانده
است بر رضا و رضا کنجور بهشت است کہ رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط
و سخط خازن دوزخ باشد کہ مالک است دریان کوهها و دریا و لحوالیکہ در زمین قیامت واقع است
باید دانست کوه اشارت ببدن تواند بود کہ چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد کہ کوهها عناصر را
گویند کہ کثیف اند و دریا ها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست کہ عالم ملک باشد و از دریا ملکوت
چه برای ایزد پژوه و خدا جو هر حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی
طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود کہ
وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریا های حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری
کہ از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود موافقت و اتحاد کہ بیگانگی و سازگاری است آشکارا شود هر گونه
دریدگی و اخلاق رمیدگی نماند زهر مارها و کژدم ها انیست کردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه کردد و جمعیت
میان رمیدگان پدید آید وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است انچه
پیغمبر فرموده کہ مرگ را روز رستخیز حاضر کنند و بکشند چنانکه فرموده کہ روز قیامت دوزخ
را نمایانده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ و دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید نگویند ع بازی ز کنار عرصه بهتر پدید است
تا دیل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او کفتم و جویهای آب

اشارتست بنبات که عموم بهشتیان ازان برخورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص آنش
از آب زیرا که اگرچه سودا و نیز ریاست بهدا در بعضی اوقات نه در همه وجوهای شیر عبارت از جوهای دا
عوام است که در مبادی وظواهر عوام است ولذات بهشتیان ازین جوهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جوهای
شهد در بهشت عبارت از جوهای علوم خواص است ولذات خواص بهشت ازین جوهاباشد و شراب
سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از انکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت
حلال و طهور است و سقاهم ربهم شرابا طهورا و جوهای شراب در بهشت اشارت از جوهای علوم خاص
الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جوهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء
غیر اسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار
من عسل مصفی و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است
بر ضد این چهار جوی آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تلک الامثال نضربها للناس ما یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در
بهشت لست و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که
از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل
کفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود
که نشان دانائی این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت
باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد
که نشان نادانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم
که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و
خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان از برای
انکه ایشان برای مردان خدایند که رسیدگان و محققانند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشان را

همچنان دوشیزه باشد و هزاری لذتی یابند که در بارنخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تأمل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیز ها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند بدین لذات و ما پس ازان بیشتر باشد چراکه موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که ازان هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورد مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات یک نوبت بعالم عقل و معقولات لِمَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ این است سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جداگانه شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ أَيْ بِقُدْرَتِهِ وَقُوَّتِهِ و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در انجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که آن را ارض جابلقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در انجاست چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارند در تبدیل زمین نیاز تاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس با قلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب اعمد دیگر است و کلام اعمد دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرد و کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد

و معنی

ومعنی کن فیکون نزد ایشان این است وعالم امر از تضاد وکثرت پاک است ووحدی فی ذات است وعالم خلق مشتمل
بر تضاد است وکثرت وهیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین پس عالم صور ومحسوسات کتاب خدا باشد وهر جسمی سوره از سوره این کتاب واختلاف روزها
وشب ها وتغیر وتبدیل در آفاق وانفس اعراب این کتاب روزها وشبها این نامه سوره سوره وآیه آیه وحرف
حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری وحرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ وعبارات مکنون است دریابی وبدانی وبر مضمون کتاب مطلع گردی سنریهم ایاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وچون کتاب را بکمی معلوم کنی
بمقصود رسی هر اینه نامه را بپوشانند واز دست نهند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات
مطویات بیمینه وبرای آن همینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست وتا دیل
تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد وآسمان طبیعت فرمان روا
خشم وشهوت اند ودرین نشاء همه خلائق در رنج خیال وغرور وپندارند پس نفخه اول از جهت امانت است
که زمینیان که صفات کالبد اند وآسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال وغرور وپندار بمیرند وکرانه
که از صفات نشاء اول زنده بمانند که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد ونفخ فی الصور فصعق
من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ونفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از حرکت جهالت وخواب غفلت زنده شوند وبرخیزند واز محسوسات
ولذات جسمانی که عبارت از دنیا است روبگردانند ومعقولات ولذات روحانی که آن سر است روی آورند
وهر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثم نفخ فیها فاذا هم قیام ینظرون وفرو مانده درین
نشاء در زمین کالبد وسپهر طبیعت عقل وشرع اند واشرقت الارض بنور ربها ووضع الکتاب
وجاء بالنبیین والشهداء پس زمین ظلمانی بارض نورانی وآسمان طبیعت بالسپهر روح تبدیل کنند یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار وتا دیل تاریک شدن ستارگان
وبیفروغ گشتن خورشید وماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر وباطن است که هریکی در برج
اندازه آسمان ور وح حیوانی ونور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و

استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما و دن خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند کما اذا النجوم انکدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وجمع الشمس والقمر و چون نور خداوند علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد که اذا الشمس کوّرت کوتد مواقف عرصات پنجاه است مثنوی کرده اما ده خالق دادر بهر هر موقفی سئوال دگر مرکو بد جواب خود بهواب طی هر موقفی کند بشتاب مواقف انیست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هموای و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در ساعت سئوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقاضای آنچه بار سیده است از انبیاء و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از همه اینها مجرد است و ازین رو محل علوم و دانش همه چیز است نهایت کمال آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر اید در روی ظاهر گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه برسد معاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت سبب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته که بمیرد نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز نیز اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت ای کعبه تو مرو

آسمانرا

آسمانرا ای زمزم آتش جهان را و حجرالاسود اشارت بجرم زحل است که آخر افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند رباعی هیئات و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار کرد و مخزون چون باز همان وضع شود وضع فلک از پرده غلیش آورد حق بیرون دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بر مرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و یسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه او صاف فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دور آن اوضاع افلاک بظهور اید و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیادة و نقصان در نامهای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از انجا ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بران خط که اول دوران کرده دایر کرد دهر آینه انچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات بان نسق که ابتدا یافته بود بعود کرده نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آئنه متاثرات که ازان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی چهین چرخ و بتازی دورهٔ کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و خواص کرده موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرم کروی غیر منخرف است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این کرده جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید با آفتاب است جهان باید دانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بران همداستان باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام کیتی محفوظ باشد باید

کہ قاعدہ و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند کہ از پیش خدا است تا ہمہ کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الٰہی اقتضای
ظہور و بعثت انبیا کردہ تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا بہمدیگر
نشوند و احوال عالم منتظم گردد و اس واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران
نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او کہ حاکم است شخصی باید کہ تائید الٰہی ممتاز باشد تا او را کہ میل افراد
انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملکت
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقق خوارق عادات کہ مسمی بمعجزات و کرامات است چنین گردہ
اند کہ نفس بایست حوادث است کہ در کالبد پدید می آید چون ختم و شور می شاید کہ نفسی باشد سخت
نیرومند در سایر کونہ کہ نسبت او بعالم کون و فساد بعینہ ہمچنان باشد کہ نسبت اما کالبد پس ارادت او
سبب باشد حوادث را آنچہ خواہد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابرین ہمہ استوان اند دانشمندان بر آنکہ نیرو
نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فہم چنانکہ ہر کونہ دانش کہ باشد چون بدان روی آورد در یکروز تمام آن
علم را فراگیرد و قوت حافظہ او چنان باشد کہ ہر چہ یکبار شنود یاد گیرد و ہمچنین نفسی بود کہ در ہر کہ نگاہ کند
احوال او باز گوید از گذشتہ و ماندہ دیگری باشد آنچہ واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالہام
و نفسی دیگر باشد کہ در ہر چہ بیند آنچہ ہمت اوست آشکار گردد آن جملہ خاصیات نفس است چون از ریاضات
و مجاہدات روح نفسانی او در اعتدال ہمچون جوہر فلک شود و نفس ناطقہ او از نفوس فلکی آنچہ شدنی
است فراگیرد چنانچہ آینہ صیقلی از آینہ منقش چون در نفس ناطقہ پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقہ آن را بامتخیلہ
بطریق جزوی حکایت کند و از متخیلہ بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شود و جدائی
نیست میان آنکہ از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و ازینجہت بعضی او را حس مشترک گفتہ اند
کہ از ہر دو طرف ادراک میکند پس ہر کرا مزاج سلامت باشد و قوت متخیلہ و حس مشترک روشن تر بود
بعد از تعلقات جزوی راست تر باشد مانند خواب کہ آنہم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بودہ است
در معنی وحی و الہام و بعضی از منجمان کہ چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکہ معلوم ایشان نبود ناگاہ دانستہ
می شود گمان برند کہ مگر از برون می شنوند و آن را آواز ہاتف نام نہند گفتہ اند کہ در معجزات و کرامات
شک نیست کہ نفس باسبب حوادث است در قالب پدید می آید از ختم و شور پس شاید نفسی قوی

افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کل بدو پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل و بروح نبی رساند پس انچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی
گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را سخن
بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بوعلی سینا است که مصطفی پیغمبر خدا محمد
صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بود م درخانهٔ امهانی شبی بود بارعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد
و هیچ پرنده صفیر نمیکرد هیچکس بیدار نبود و من درخواب نبود م و میان خواب و بیداری موقوف بودم
بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بود م به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند
که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بود م یعنی
میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود بارعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت
غضبی مرد و قوت خیال از کار فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود
آمد در صورت خوش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت
امر من پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جملهٔ قوتهای روح ناطقهٔ تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف
جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو
و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب
یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری ازان جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان
گردد که وصف کرد مقصود از انکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او
افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد
که بعد ازان در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد
هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال می پرد که روشن او مجدد
و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در برگرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای

حضرت چیستی بر جبرئیل یعنی چون قوت قدسی من رسید مرا بواحت دید کشف خودم را داد و انوار نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بجدست بردم پس گفت چیستی یعنی تخیلات مرور چرا قانع شدی علما است ورای لیکه تو او ئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد بر چیزها که گفت ترسیدم و از ان ترس ارحای برجستم یعنی از بیت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی ملطف و کشف او خوف من ساکن شد و او ثنائی قرار داد تا مرا از بیم باز رهاند پس گفتم ای برادر دشمنی دست یا فرا است گفت ترا مدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت بر خبر هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ را روشن دار و مشاهدت من کن تا با اشکال از پیش تو بر دارم و آنکه گفت آشفته و در راه شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل عزیزی بر از فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که عالب بر قوتهای قدسی است و مدد او پیش ازان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاهان است ارواح را مدد گسیده است در هر وقتی بدانچه لایق آن باشد بر براق مانند ازان کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در سفر مدد گسیده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از حری بزرگ تر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مادگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او بهمه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا عسل کرد از متعلقهای جهل و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم مرا در من می آید و او را داد که با است آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و علقه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را سجای حر داست و در دانا که متابع وهم کرد دگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس

هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بو هم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و باطل
که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن مانند
ازان کرد که بیشتر طبیعتها بد و مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود بگریز و فریب
آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بد عهد
چندان بخریند مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود
هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسات بمعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم
جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است
و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی با ضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیالست و به
اضافت با سر اعقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر ماوی جهل گردد و آنکه
گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی
بپیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد
بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و حال و هم و خیال بدانستم و در درون خود
تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم
ناطقه خواستم کر اثر حیوانی روم و او را بجز ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل
افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را بآب مانند ازان کرد که
قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن کار می کنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت
افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این
دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت
و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و مؤذنی بانگ نماز
کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملایکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و
عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح

رسیدم و بوذن قوت ذاکره را خواهد و با مامی جوید تفکر خواهد و بلا نکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ
و ذکر و فکر و انچه بدین ماند سلام کردن انسان برای احاطهٔ او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد برهمه
شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان
پایه است که چون کسی یکیک پایه برمی شود بمقصود رسد و انگه گفت چون فارغ شدم روی بالا نهادم بردبانی
یافتم یکیک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
برتست و انگه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند درشدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در
پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و مدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را می خواهد و باسمعیل حرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال انسان دلیلست و انگه گفت بآسمان دوم درشدم فرشته را دیدم
مقدم تر از همه انسان باجمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم درنمی شد و بر
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت بادمرترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد
و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را بهر دو نوع از نیست
به پیوندد نحس بپیوندد سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت
خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و انگه گفت چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در
جمال و حسن ندیده بودم شاد و خورم و بر کرسی نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره
و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیلست و انگه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی
دیدم پادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با هیچ کس از سر
کبر و بزرگی نه حدیث می کرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت
با دمرترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و
تبسم او تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و انگه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم
در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و دلایتی دیدم سیاه با بیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیلست و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و مخصص اند و انگه گفت چون بآسمان ششم رسیدم

فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول در پر او کیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر وی
سلام کردم جواب باز داد تحسین ها کفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا کفت پیوسته بر تو صلوة میدهیم
یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهند داد بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پر او
کیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة ناشیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد
و آنکه کفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود تا
چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة کفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهند داد و نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد اثر
نیکت کند که از همه بکذرد و آنکه کفت چون در کذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان
روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نکاه کردم فرشتکان روحانی دیدم بعبادت
مشغول کفتم یا جبرئیل کیستند این قوم کفت اینها هرکز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صوامعها دارند
معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم و بدین فلک هشتم را خواهند که ثابتات است و صورتهای کواکب
آنجا اند و بصوامعها دوازده برج را خواهند و هر جا عتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیکر زحمت
نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در
منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه کفت بیخ سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او
بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهند که جمله فلک ها در بطن اوست و او از همه بزرکتر است
و آنکه کفت چون در کذشتم چهار دریا دیدم هریکی را آب از رنکی دیکر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و
مادیت و صوریت که خلایق آن جا بتحیر و تصور هریکی را از مرتبه دیکر دریافت و آن مرتبه را هریک عبارت
کردند و آنکه کفت ملایکه را دیدم لب پار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله کفتن مستغرق
یعنی نفوس مجرده که از مواد و شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود
چون از بدن جدا کردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی کردانیده بسعادت ابدی او را تهنیت
کند و تشبیه جنانکه ازان کردد که ملایکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و

چون افتد اثر
و چندان

اشتغال باعراض عضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم
بریرین نظر کنند برای انکه بدن با منافات با نفس خسیس است و شریف که بمجل دون نظر کند بهره وری بود
یا برای مصلحت ارواح چون از انجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و انگاه بازاره
علم و ادراک مرتبه دشرف می فزاید قَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ بعضی روحانی و بعضی مسیح و بعضی مهلل و بعضی
مقدس و بعضی مطهر مقرب همبرین قاعده میرود الی ابد و انکه گفت چون ازین جمله درگذشتم بدریائی رسیدم
نیکرانه هرچند تامل کردم نهایت دکرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا دران جوی همیرخت و از انجا آب بهرجای می شد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و انکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از ان بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیز حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از دِ عامتر و
ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و انکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم باعظمت و فر و بهاء
که هرد و نیمه لفظ ساعت تامل همیکرد و مرا نجو دخواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر
همه ملائکم هرجهت مشکلست ازمن بپرس و هرجهت آرزو کند ازمن بخواه تا ترا همه مراد ها نشان دهم یعنی چون
این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هرکه بدو راه یابد و مدد ستاند از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و انکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم با نجا رسیدم بسیار هیچ دیدم و مقصود من از آمدن انجا آن بود
است تا بمعرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خویش و بخانه خود باز گردم یعنی از
امر پاک یکلمه محسن است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او گشاده
شد که هرچه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد
و وحدت او چنانکه دران کثرت نگنجد انکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب
گذر داد و سپرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فرا تر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و انکه گفت

درانحضرت رسیدم وحس وحرکت بهمه فراغت وغنا وسکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم
که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند وصور وخیال نگهدارند وجواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب برون است وبحس وخیال وتحفظ ادراک نتوان یافت ودران حضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است درحق خودش وآن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست وآنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم ودانسته وچندان عظمت وکشف ولذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم بادراک وتحفظ جزویات
وازان علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که بجلد قوتهای حیوانی وطبیعی ازکار خود فروایستاد وچندان
استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر واجسام نظر نماند وآنکه گفت چندان اثر قربت یافتم
که لرزه برمن افتاد وخطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس وساکن باش یعنی چون وحدانیت
دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بریونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده
بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود وار سر بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد وبیم امید از عالم حیوانیت است وآنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد برمن حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف وصوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
وآنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم گفت تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتا جمال وحدانیت
را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش ازان نیافته بود دانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای اونتوان گفت که ترکیب حروف
باشد وآنکه تحت زبان افتد واین چنین چیز بتجردی هیچ کلی تعلق نگیرد ودرحق واجب الوجود درست
نیاید که او جزو نیست ونه کلی وآنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید وعقل دانست که ممدوح کامل را مدح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد
تا گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحداست مانند ندارد پس مدح کس درخور او نباشد پس

بهم بهم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان تمامی ذات اوست بحرف و صوت و نه بعقل خود زینت خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه می خواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید پرسم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه می خواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نماند بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شاید باشد بواحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او بود و رتبت وی از علم تمام جوی داد تا پس ازان هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع مهمد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی برجای بماند و هم پرده مصلحت برنخاسته باشد و هم بدان علم بود که چنین سفر یرا که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بکردم و تحانه بار آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر در عقل نیت ادراک می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بکلی تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار نشسته بود زودتر بود از باز آمدن در ان حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روانیست این کلمات را بجاهل دعامی مودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سینا است در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خداوند بواسطه آنکه جرمی ارفلکست شکافته نکرد و استیلای قدرت بر محالات صورت نه بندد و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال می نامند و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت رتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد کذشتن از ظاهر او باطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دور قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالمست و هر چه در اوست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ کونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج

تواند شد نور اول را بکلیات وحقایق مجرده را از ماده حاصلست ونمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده وهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات وجزئیات محیط تواند شد
بعد از انکه از قوت بفعل آید وهم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت وسلسلهٔ موجودات وغایت تمامیش
انست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات وجزئیات چنانچه هیچ در مرتبهٔ قوت نماند هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس
مراد زبان ایشان عبارت ازان باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علم ها که در وبالقوه پنهان است
بفعل آید وبواسطهٔ تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس مراد
کنایت ازان نور ممتزج باشد وشق آن عبارت از بروز علوم وکمال وپیدائی وپیدا کنندگیست که در باطن
او بوده وشق صورت کرد وبرون آمد در حل ختم رسالت وتمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید
چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که اوم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است وانکه
پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد دور نگ او کیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل
فعال کیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است وایشان خود را محو دانند وموجود او را اما اشراقیان
کویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول وخاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع باریافت ومقرب او کشت قایم مقام او شد بلکه حکم آنکس
بخود باطل کرد پس او را هم خاتم الرسل کویند چنانکه عنصری کفته بیت سراپای وجودم دوست شد
من بعد اکر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم خان کفته بیت یکانه خویش را با تو چنان
خواهم که کر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت
بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید کویا سایه نداشت کویند اینکه کفته اند کسی
من پیغمبر نمی شناسد اشارت بدانکه آز وحرص نداشتند نظر سیوم در پیروان حکما وره
سپران این مذهب والا ازین کروه مردم دانا نسبی نظر رسیده اند اما کروهی که بدین آئین ثابت
وکامل بودند بر شمرده میآیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نکار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت
وخشور ریزدان در دانش پارسی رسا وتحصیل عربیت وحکمیات در شیراز نموده وبا فرهنکیان فرنکت

از
یعنی آرزو وخواهش
باید برام وحرص باشد
در جمیع امور

صحبت بهشتا بجم هند آمد پیوسته ریاضت میکشد و مجرد و پارسا نیز است و ادعیه پارسی از هندی هم بلی
در بزرگی نور او انوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قدیم میداند و تصانیف حضرت شیخ
مقتول را میکو بحال و فال دریافته بود دوم حکیم منیر است نامدار در سال هزار و پنجاه و سه درگاه
او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات میکوشد و بر
مجرد و آزاد و مرتاض نیز است چون سیر بد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول
در میان است در ستایش انوار می خواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق و انوار
دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از سپاهان است اما در
شده و در خدمت شاکردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس با ایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد
شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم قندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بیاندز
در مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول
و کواکب مسطور است می خواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از
مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کامزن می باشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز در
سرکیش مشائیان است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوه کرانه بنا در فرنگ افتاد
بجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه کرد آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان با هاندت
و بعد ازان بهند آمد و با راجها آشنا شده بکیش ایشان کامزد شاستر هندی یعنی علوم ایشان نزد برامه
فاضل بخواند و دران نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقیده
قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و از کشتن جانور احتراز
داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در و فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که
اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی
بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسنده بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قندرسکی او را
برادر بجای برابر می گفت و همین برادر می نوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باگ آباد
سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا بذل فرمود و زر نقد را بهمه پیشوایان

آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوشش را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل
کرد در آنجا سرای لشکر فراست بدادند محمود چنان کرد و خورش انچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران
و مساکین داد که ایشان بار می کشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان
رساند و هوشیار در اگره کتابهای او را بخش کرد و بهاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته تقریرات
الهیات شفا و ترجمهٔ اسولوجیا مشغول و شادان می بود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت
نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بی زارم و در هنگام گذشتن
نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر
او از صد سال گذشته بود نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار رسروده بود که بعد از
مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن
که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابجانش چنین خوابیده اند و بهشیار چنین کرد و هم هشیار بفرمودهٔ او بر
سر قبرش تا یکهفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بسفرو خت دادن
خورد و پوشش که منسوب بدان کوکب است ببراهمه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن
کوکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار باگره کرایید و کتابی دید مخطط
هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس شکوه با حضرت
مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت
همین را کویند اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم پیر بد و میز در حق نوامیس آن بود که صاحبان
ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیکت اند در کفار و کردار بپایهٔ کمال رسیدند بنا بر حکمت مطالب حکمی
علمی و عملی را بقربان صریح گفته اند و برای عوام بر مز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
امت ایشان اند آن شرایع و ملل را دل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آبا دوزرد
و امثال آنند و ایشانرا وخشور گویند در رسولان یونان در دوم که آغاثا دیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانند و ایشان را اوتاران نامند
و پیغمبران ترک که مثل اغربرت و اغورخان اند و ایشانرا بوالملاس سرایند و پیمبران اسلامیه که از آدم

صفی تا محمد ﷺ امد ایشان را رسل گوید و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق می دانستند گفتند می سزد که بعد ازین
نبی نباید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است ابن مقفع صاحب ماه کاشعر را هم نبی می شمردند و همچنین ترا
بر سر خلافت است و در تفصیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمی داشتند گفتندی هر چهار حکیم
نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نیاید
بود و همچنین در حق معاویه لعنه نکردندی گفتند او حکیم ستر ک بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی تو با
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند ان ایشان موید نه به تقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت
عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متعقل شود عقل او
بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود دایره
را نظام اکوان تا سر و ق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک
خالی نتواند بود هر آینه هر چیزی که اصحاب شرائع و ملل آن را روشن داشته اند تا دل باشد بانچه حضرات علما
ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی همکان بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی
انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر
گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست در است از خلائق پوشانیدن جمعی به نیروی خویشان
و گروهی بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند
ناچار عقلا بایشان سر افگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از
ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیف اند و ایشان را بشری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی
را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم علیی
ابن یوسف بجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و گفتن او تا را چنان یعنی شهوت
پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین دانا است که مبدع تعالی حرف
نزند اما سخنی که عوام دریابند انیست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بودی چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده باشی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی

که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئات ظهور کند و حال انکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل تابعان بر دو خبرها بسیار بندند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که تبازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقائعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر انکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانکه احد اضغان گفته قل هو الله احد اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان بپیغمبر و شریعت بر انکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم چرا اعتقاد شان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش می شمارند اگر خدا قایل این همه کتابها است مثل انسان است که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز ازان برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا چیست امر خود اشار است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بگروند نه انکه سرگردان شوند و بعد از انکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و چنین اختلاف در اعمال و اکثر افعال این انبیاء مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه بمن بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب بآصفخانی پسر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب بقبول یاران کامران شاکرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نخارزد او دیده همین معنی ظاهر می شد که خود را شاکرد میگرفت و او را استاد و بدانسانکه شاکرد با استاد نویسد سخن گذارشده بود و همچنین زمان بیک ارغون نژاد کابلی را ده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین

بنده استیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والاحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم
کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ
خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد ازان محمد را پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبر شدن
و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانه این کرده گفتگو
و ازایشان کنار کردی چون بهزاران التماس بخانه اینها آمدی تغیر لباس مقرری دادی و لحظه نشستی
و زود برخواستی طعام این کرده نخوردی و چیزی ازایشان نه پذیرفتی چون ازو دوی پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از
چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکامران کرد بد و کام بگفته او کذاشت و غضب و شهوت را الیه
لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه انکاه طبعیات شرح هدایه حکمت
ابن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد ازان شرح تجرید با حواشی و بعد ازان طبیعیات
شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوا
و بدو کردید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن کرفت و غریب تر انکه ملا عصام
پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن کرفت و غریب تر انکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول
فقه حنفی است خوانده ره سپر آئین او کشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دیدند و نکردید و حکیم
کامران کفت نفهمید مکرر شده که ملا سلطان این اثبات تجرد و بساطت نفس می کرد بر طبق آن بران و
دلیل می آورد اما کفتی تعقل نفس نمی توانم کرد درین میان منصب خطوطی دارم و از شاکردان کامل حکیم
کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است و بدو اعتقادی شکرف داشت و حتی
کامران به تجارت کامران است و حکیم کامران در سنکام درس حکمت سرد و بست و با آب کشیدی و
بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاکردان نیز بدین عمل نمودندی
و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر
صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بعضی از عقاید
نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در بعضی از عقاید صوفیه

صفیه واین فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بودند وهستند چنانکه بپارسی ایشانرا وثیره درون وروشندل
ویکانه بین وبهندی رکیشر وتپیشر وکیانشر وکبانی وآتاکیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه
آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی وخارجست بلکه هر واحدی از ذهنی وخارجی از انواع وجود اند
من حیث هو ای لابشرط شئی مقید نیست باطلاق وتقیید ونه کلی ونه جزوی ونه خاص ونه عام ونه واحد است
بوحدت که غیر ذات وزائد باشد بر ذات ونه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرتست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشئی مهما مساست بمرتبه احدیت وجمیع اسما وصفات درین مرتبه مستهلک اند
این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات وجزئیات
مساست باسما وصفات مرتبه الهیت ولین مرتبه را وحدت مقام وجمع گویند وحقیقت وجود نه بشرط شئی
ونه بشرط لاشئی را هویت گویند واو ساریست در جمیع موجودات وبشرط شئی ولاشئی صور عالمست بعضی
از محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است
واز غایت ظهور زبان معرف ولسان حد از تحدید وتعریف آن ابکم است وغایت تعریف مرهر دو را این
وجود وعدم را این باشد که وجود عدم عدم است وعدم عدم وجود وحضرت واحدیت مبداء کثرت اسما
وصفات است ونخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر کرائید علم بود ودرین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند ودرین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند واقتضای حکمت الهی ترجیح
دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند واسم مرید بر حق اطلاق نمایند وهر گاه که علم حق با
استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند
ودرین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد وبواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی
اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر متمسات اعیان ثابته زمان استعداد است
وقبول آن التماس را سمیع خوانند واسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی با نحال منضم
متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند واسم متکلم
درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری
واجب الوجود زیاده واز اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق قدرت وارادت

اختیار و دد دلعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از یجمله محتاج آمد ایجاد و اسباب علل تا منتهی
گردد آن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون اختیار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم
محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد بدین ترتیب هر آینه موجود حقیقی هم بر نهج عدم بنگیرد ذات هیچ چیز
معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نکرده بلکه صورت او مبدل نموده
و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال
که تبدل می یابد ایجاد حق عالم للظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی ان الله
نور السموات والارض و در کتب محققین دیده شد که جمیل آنرا ماز جمال خود بهره باید که حسن خود را در آینه بیند و
مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای نسبات و محال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئین های مختلف دیده
در هر آینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو دو کسیکه از تشبیه تنزیه بگذرد رسد
که سر ریشه است بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات با اعتبار امر عدمی است
و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت
گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در عنایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که
اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم تمام بنمایم یعنی اسماء حق همه عظیم اند و محققین گویند
هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که
نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه
بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ایشان اند و نسبت باعیان
خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را باحق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند بتحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود می شود صوفیه گویند

جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مترتب می شود بمجرد ذات او انچه مترتب می شود بر ذات
ممکن باصفات مثلا ذات تو برانکشاف اشیای تو بسته نیست تا صفت ذاتش که مبدای انکشاف است
بتو تمام نباشد پس انکشاف تو حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد
باو بلکه ذاتش مبدء انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
کَمَالُ التَّوحِیدِ نَفیُ الصِّفَاتِ دحضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی
بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در و خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال
و محل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون
حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شی باستعداد
خاص فیض خدای مطلق صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهٖ نسبت اقتداری فعل باهم ازین
روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب
گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا مبین بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب
غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان گان کبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او من
گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای حر د
نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمد اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ
عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب
سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر او ست پس او ست انسان کبیر حضرت
مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از
وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم

وعالمیان هیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملایکه مهینه خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق بدارند
ودر شهود وقیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند وسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته
ایست که آن را روح اعظم خوانند واز وعظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین
روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است وروح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وما
مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر وتصرف وایشان را روحانیان
گویند وایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند وایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند
وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند وایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند وچندین هزار بر معادن
ونبات وحیوان واهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته
همان قوای سبعه رحمانیه است وهمچنین ارواح ناری که ایشانرا جن وشیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند
وابلیس مهتر ورئیس ایشانست وحضرت شیخ محمود دستوستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولی گویند صوفی آن را بنیاد جوهر سیاتی بقا گوید وهیولی پیش صوفیه معدوم است وصوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض
یعنی خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری می شود حرف می شود
از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد بنسخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی
حق است در مجالی کثرات ودر شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت می شود وصوت حرف
می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح وأشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که
سیول حقیقه او از بطون بظهور آیند وحضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی مارز شده هیچ است حضرت
غیب مطلق وآن اعیان ثابته است وحضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است وآن عقول ونفوس
مجرده است وحضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است وآن عالم مثال است وحضرت شهادت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش وحضرت جامعه وآن عالم است بتفصیل وانسان است باجمال
وصوفیه گفته اند عالم حی وناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در هیچ کس موقوف اعتدال مزاج
انسانیست گاه گاهی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع وبیشتر از استماع الحان شود چه سنت

رسول

رسول علیه السلام است چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پنج
از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تو اند خواند یکی دو بیت
سرائید شعر فَلَیْسَتْ حَبَّةُ الْهَوٰی کَیْدِی لَیْسَ لَهَا طَبِیْبٌ وَلَا رَاْیِیْ اِلَّا
الْحَبِیْبُ الَّذِیْ شَغَفَتْ بِهٖ فَاِنَّ عِنْدَهٗ رَقْیَتِیْ وَتَمَائِیْ پس حضرت
با صحابه وجد کردند مرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند
صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد عنصری بکسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش
دارد که آن را بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل
حال صوفیه گویند نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان
مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت در ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وی مکتسی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی
مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت
عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آن حدیث حق گویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث
شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از اینجاست بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود
که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالم های کتابی و
برآمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو کونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است
و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت
از انسانست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ
اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مُبِیْنٍ از وفوت نباشد همه با او در خیر صورت و پیدائی در آید بیت بیرون
ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که تو ئی کُلُّ شَیْءٍ لَهٗ لَطِیْفَةٌ مُوْدَعَةٌ فِیْ
هٰذِهِ الْمَجْمُوْعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست

تمام پیدا کرده و خاتم بعرف انسان شخصی است که این منصب با و تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در
بیرون آمدن است از صورتی که تمام باشد در مرتبهٔ خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک
در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری کرد آید او را خاتم این پایه دران عصر دانند چون این مقدمه
مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه ازان صورت نامی است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر
تعبیر کردن متداول است و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است ازان صورت بی تامل آلات جعلی و
ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رسالهٔ معراج آورده
بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم معراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که بر
است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج کُنتُ بَینَ النَّومِ وَالیَقظَانِ
آمده و بدان وقف الله لتعبیر الاحوال المکشوفة علی الانبیاء والاولیاء علیهم
السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقالست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن
در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی در ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند برای مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است لجزای بر آن
از جواهر نفیسه صورت متمثل صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی همت نفی ماسوی
الله در نماز است رسیدن برای و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثل نفی خاطر تشبیه بعقل خدا
شناس خود و جبرئیل صورت متمثل علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثل ترقیست بتدریج
بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک
قمر است صورت متمثل رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان از ابدائی جبرئیل صورت متمثل فتح دل
است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و صورت متمثل ترقیست در اطوار قلبی بسبب
تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست
رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ یکه از محبت حق
در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی
و امری معروف که از و صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب

غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت و تقوی
و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی بمقام خفی
ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت ببرکت صفای
باطن و خلود دل از ماسوی الله باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است
که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز
نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند
نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرانهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند
گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد
و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از انست عنقای قاف لاهوت
و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفرماید و از المقام اعلی تنزل ننماید و چون لجه
وادی فناست همیشه بلا اسمی مسمی است و اصل در المقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقاء بالله
اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود و در مقام فنا فی الله جبرئیل صوت
متمثله عقل و مظهر علمست و بمرجب فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
محرم نیست چون در چنین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای
صرف با علم الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت
علمیه جبرئیل مظهر آنست و دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله
آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی متغرق
دریای وحدت گشته حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان است بدانکه شیخ عزیز
نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد
بدرجه که فرود آید و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض

قول کنده شاید که آن عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بگیر تو اند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبائع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبائع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا، مرده و در نشاء سیوم بصورت طبائع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا، مرده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سیوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار شوند و درین بیداری هر یک از ایشان بتمام تمام شوند و کمال خود برسند و بدانند به یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند گمان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند گمان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می دانسته اند یعنی

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبائع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در میان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و حدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بمثابه ی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض مقبض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم دران زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین

وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود
انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل
باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرائر
باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت
درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر اینه معاد مظاهر جلالی بجمال حق باشد
و در دوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از آن متلذذ شوند چنانکه جمالیان
از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی به جلال پیوندد از رده شود
چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بود
و در وقتیکه الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنا بر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی
از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر دگفته اند زمین
عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی
و کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند حج گذارده اند حاجی
شده اند و از آن سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که من ادرک عرفة ادرک
الحج اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند حج نگذارده اند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند
چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که
جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر
و سفر تمام گشت اگر در این زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه
مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست
که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این
کلام قدسی است لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب العبد المؤمن موید بلبیک
وقت نماز مرتبه ادمیست است در باب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی
شعار نیست بسری از اسرار غسل اشارت بر آمدن است بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه

بوجدان حلاوت ذکر استغناق اشارتست بتسلیم روایح عنایت استنشار اشارتست بطرح صفات ذمیمه
روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از متناهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله
انسارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن انسارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن
در نماز انسارتست از ماسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرات اشارتست
بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود و اوامر و نواهی رکوع
انسارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست
بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست درحق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن وطی کردن حضرات
خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح انسارتست بذات بالحق
و الیقین و چهار رکعت انسارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت انسارتست
بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بس نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله
قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است ارنا یابسته درجه
دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار انسارتست بمکافحه
نفس مکار و مومن عبارتست از انکه هیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که اَلطَّرِیقُ
اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنفَاسِ الخَلَائِقِ حضرت تاج العلماء فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه
مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه انیست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست که در چه امر و زمانه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت الفضلات صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات
پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا هیلاک که صیغه مضارع
است نگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمیع رویت حق مخصوص
بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن

او حق را

او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنانکه خیر و شر از دو دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعه سر زنش کنند بکمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متحقق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولیست عارف سبحانی کوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمیع اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی کرفتار امارهٔ است و آن صفت نار است در خیال ابلیسی است سترک و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است که لوامه است و آن بصفت هوا ست پس ملهمه است و آن آبست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تجلیهٔ قلب باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش واسطه ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر کردد و نور طاعت و صفات روحانیه بلیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر کونه که اصلا او را میل بهیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد

وصاحب دلی را کہ این مقام روزی شود او را صاحب قلب وخداوند دل خوانند رابع تخلیہ سرشت از غیر
حق کہ متمثل نور زرد است ونہایت سیرش او اسط ملکوت علویست وخامس مرتبہ روح کہ متمثل نور
سفید است ونہایت سیرش اوآخر ملکوت علویست وسادس مرتبہ خفی کہ متمثل نور سیاہ است و
نہایت سیر او عالم جبروت است وسابع مرتبہ غیوب الغیوب است کہ فنا و بقاست ونزدیک است فنائی
اللہ انعدام ومحو وجود موہوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطرہ در بحر وبقا اتحاد قطرہ است
بدریا وارتفاع غیر از میش دیدہ دل ودر آمدن از تصور باطل کہ سالک بواسطہ آن وجود قطرہ غیر دریا
نمی پنداشت وفنا بر دو نوع است جزئی وکلی جزئی آنست کہ شخص سالک بیکدفعہ محو شود یا بتدریج
بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا وحواس دقوی اول مقتضی سکر است وثانی مقتضی صحو
وفنای کلی آنست کہ جمیع نعیمات ملکی وملکوتی وجبروتی بیکدفعہ محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس
عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست وثانی تجلی جمالی از درویش
سبحانی نامہ بکار شنید کہ آنچہ نبی خبر داده کہ زمین وآسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نہ آنچہ اہل
ظاہر گمان برده اند مرتبہ اعلی فنائی اللہ است کہ حق باجمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود وبقا کہ
مقابل فناست ہم چہار قسم است مرتبہ اعلی بقا باللہ است کہ چون سالک از فنائی اللہ باز آید خود را عین وجود
متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در
شرح مختصر گلشن آمده کہ تجلی چہار قسم است اول آثاری کہ وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع
متمثل شود بصورت انسان الکمل است وثانی افعالی کہ سالک وجود مطلق را بیند متصف ببعضی از
صفات فعلیہ مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند واکثر تجلیات
افعالی بانوار ملونہ باشد وبہر رنگی نماید ثالث صفاتی کہ وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیہ
مثل علم وحیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی کہ از تجلی فنا یابد وصاحب
تجلی صاحب آن شود کہ از وی اثری نماند وہیچ شعور نداشتہ باشد ولازم نیست کہ تجلی در لباس نور
ملون باشد یا بر نور تجلی باشد شاید کہ نور یکی از انبیا واولیا یا خلق باشد وعلامت تجلی آنست
با علم متجلی در عین تجلی وگواہ بر صحت تجلیات از قرآن واحادیث است اِنِّی اَنَا اللّٰہُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ

موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رَأَیْتُ رَبِّی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سجانی نامه نگار
شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را بر این پیکر میدانند از انست که بزرگان ایشان
تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق می گفتند
از انست که صاحب این تجلی بوده اند و انچه یهود و کروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و انکه
فرعون خود را حق میگفت از این تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا بر این حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بوده که در این تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبدات
مانند اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات
حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری
گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف
صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست
و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد
خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از سجانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت
ازان گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و
پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست
لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق نیست زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر است
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن یوند تو انند آشنایان
خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و کرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک راهبری
منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکنند
و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را کین مذهب و ملت نمانده و هر که
در بند دین و آئین از دوی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد

وکفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا قیم کفتی تعدد وکثرت طرق امیاز فردی اسماست وچون بر اسما تقابل وتضاد نیست بنده ایشان بر همدیگر به تسلط اسماست وصوفیه کویند نفوس کاملهٔ انسانی خلع بدن نمود بعالم ملکوت رسد اولیا مکلف اند بتاویل قرآن وعامه مکلف اند بتفسیر این دو وبعضی برانند که اولیا مکلف نیستند وتمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ وشیخ نجم الدین کبری کفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است ازایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت وکلفت بدیشان راه نیابد ازان خرم وشاد ومتلذذ کردند درحقیقت پرورد حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در برزو تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جهیز وقابل روح باشد در شهر چهارم از هنکام سقوط نطفه وقرارش در رحم و این مفارقت از جسد ووصول ببدن دیکر معاد است وبرزو آنست که فایض می شود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر وتجلیات واو شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد وبعد ازان برای تکمیل خلق تعلق کیرد ببدنی وهنکام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ کفته شد در شرح مختصر کلشن آمده که روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب کویند وبرزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح واجسام است اول را غیبت امکانی کویند وثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح کلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرکی در مشرق وجابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا وارباب تاویل درین باب سخنان بسیار کفته اند انچه بر خاطر این فقیر قرار کرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب وشهادت ومشتمل بر صور عالم پس هر اینه شهری باشد در غایت بزرکی وجابلسا عالم مثال وعالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در انجا باشند وخوز جمیع اعمال واخلاق وافعال حسنه دنیه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات وحدیث وارد است در انجا باشند واین برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است وهر آینه شهریست در غایت بزرکی

و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق رذیله که
در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر التصور آنست که هر دو برزخ
یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح دران خوابند بود این از برزخی ایست
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دو ریست چه اتصال نقطه
اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات
او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معارج است و او را
نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و نتایج
اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد
فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ
داؤد قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر
غیر اول است و جه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ
اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند بکر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر می شود میدانند که در
عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شود از عارف بحق سبحانی ناقل
نگاشته اند که در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر مزو اشارت
در آمیخته اند تا نااهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از دست نشده شد که ذات ایزد تعالی نور
مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و مبراست و عبارات
فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیزوال و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور فاتر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ
اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست
درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله
را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت

ظاهر کرده ملاحظه فرمود دریں مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل کوید جبر و لست و از و شنیده شد و در ماهیا دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کشیف ساخت و مسمی کرد ما سوی را بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که بدو میرسد نمی خواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خامه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ظلال پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف باند حضرت مولانا شاه چشتی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع انجناب ولایت آب است رباعی

ذانیکه شد او ز قدس اعلی نازل از عالم مطلق بمقید مایل
اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل

و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بگام ارادت پیشنا قته بگام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران بهن دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْكُلُّ إِنَّ اللّٰهَ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ حَيْثُ شَاءَ سوال هر سائلی سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و سوال هر مسئول عنه از سائل لست اگرچه سائل هم آنرا نداند و نفهد كُلُّ الْمَوْجُودَاتِ وَاحِدٌ بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم برانند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی می شود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز

بهتری هر که نه در زیادتی است در نقصان است و از نبی صلعم نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون
و نیز گفته اند دو روز سالک که بیکیت روش بگذرد او در نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک کردد
و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الافاق استاد اهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت
هست از ترقی می ماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و
کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقیدست
دیروز اصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و
حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم
را همیشه یکوقت و یک حال دیگ قسم جمعیت نبوده در چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم
را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه چه می فرماید که مرا بخدای من یکوقتی است متصل که هیچ ملکت
مقربی و نبی مرسل دران حال من نمیگنجد نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت نبی عام است که از
زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباح و لا مساء
و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت
محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و دران معنی که ایشان گویند تصعان لازم آید همیشه حال سید
عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله
تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که
بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته
مصرع آنرا که نشان نیست نشانش دهیم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل در تک و بود ظهور و بطون و کمال و زوال تر
جائز دارند اند در ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات

موحد که در مرتبه صرفیت و تجبت عین آن شده و هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض پرسد در حق او ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود او از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکانگی هم مرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد الْفَقْرُ اِنَّمَا فَهُوَ اللّٰهُ وهر کس نا در مقام ترقی باشد هر تبه لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی باشد گشود یابد و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال حی ایستد چه استقامت ایستادن است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی که غیر تجلی و متجلیست و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوکانگی و شرکت است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان دکاملان مشرک است و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست موی مانده بر جای بدان یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبار کی جان در نبازی جنب دانم ترا دنا نمازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود ترین فقیر بدین روشن حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله اعلم بس اسواه بوس تا اینجا سخن شاه زاده عالم است باید دانست در مراصد العنایه همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق با هر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت مصمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق

احجابست از حق بخلق همه خلق بینند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید
ذکر مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملاشاه بخصور دل رد
بسلوک آورده و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدست
که در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سمر زنش گفت
آتشی که از آتش پیکم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردار گذار باو گفت جامه نازک روغن زده را
چون آتش در گیرد زود سوزد ازین ره گذر آتش به پیکر اطهر آن حضرت رسید آن شخص میخندید و سمر زنش
میکرد قضارا کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را
بدین سان آتش رسیده بود حق تر انمود بلیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف زند ریشش
بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان
میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بتی
ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بلیت بشکستم
هر بتی که در راهم بود باقی است بت خود پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین
محمد تفرسی در کشمیر بنکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغال شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهتی ملا اسمعیل
جواب داد که در بن نشاء از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون
بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را
بتو باز گذاشتیم موبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از آنکه ما خود شریکیم هیچیک در دنیا و عقبی
نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید
که فخرای قال حضرت را شخصی دشنام می داد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت
مردی لبی بخبیاند و هو امتموج گشت از ما چه برد فخر اتهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود و اما بنا بر
نصایح واقفان آنمایه خود را باصلاح آورد تر سا تخلص کردی سفرنامه خود را دیر نامیده بود و در آن
نامه آورده مثنوی ماده سگی گشت برابهم دو چار همچو سگ نفس بگبر و شکار پنجه خود کرده ز خون

برسر ره خفته برنگ پلنگ بارهوس بارپی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من بتماشای
حنان بوالعجب دست ردل سته وبگشاده لب گفتمش ای گلب طلبکار چیست سر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو در راز سفت همچو دم خویش برآشفت وگفت کای تو ز واقف از احوال خود من بچه سان
عرضه دهم حال خود چون زسکت این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید یافت ذران مرغ
زد و اکی مرغ دلم منصب پروانگی رفت زخاطر هوس سیر باغ لاله صفت کشت دلم داغ داغ هیچ ندید
از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی باردگر گفتمش ای شیر سگ باد صبا کسب کن از تو نمک حال دل
خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن باسکت مرآورد فغان ساز کرد شاهد احوال خود این
راز کرد خون جگر کوشه ازان می خورم تا نخورد سنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده
شد که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شده و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی تمام پیدا کرده
وجاهمند گشت انجام سر ازان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید
و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بود
مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او استاد خوانده و استادش چنین با
شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس
الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق
موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحضار
همه را در خدمت شیخ کامگار گذاشته ردی بریاضت تمام آورده و با اوقات دا خلوت و عزلت
داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سئوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی بنوشاند
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در تبکده برآئین هندوان پوجا و نمدوت یعنی مراسم پرستش
بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را
بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم می باشد و وقت افطار بقدری از